

ویژه چهلمین سالگرد سیاهکل

درباره‌ی گفت‌وگوی رهبران چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (بخش م ل) در اسفند ۱۳۵۴



تنها صداست که می ماند

پرواز را به خاطر بسپار

پرنده مردنی است!

(فروغ فرخزاد)

صدای صلابت حمید اشرف، صدای شور تقی شهرام در دیداری بی‌دیدن، از پشت پرده که از زمان‌های دور به امروز ما رسید، در حالی که هر دو پرنده دیگر در میان‌مان نیستند؛ اما صدایشان همواره یادآور پرواز است. پرواز برای آرمانی که از منظر آنان دست یافتنی می‌نمود؛ اگرچه راهیابی به آن از دره‌های خوف می‌گذشت و از پرواز در آسمانی سیاه از ابر. اما اینان پرنده‌هایی بودند که باکشان نبود، نه از سیاهی و نه از دوری راه، چرا که بر خواسته‌ای پای می‌کوبیدند که به گمان‌شان برای خلق و مردم‌شان مژده‌ای در پی داشت.

تحلیل از راه‌کارها در نگاه ما تنها به عهده‌ی تاریخ‌پژوهان نیست و همه آن‌ها که بر لزوم برقراری آزادی-برابری در همه‌ی جوامع باور دارند نیز می‌توانند و باید در حد توان خود نگاهی و اندیشه‌ای مجدانه بر این راه‌کارها بکنند. هم چنین درس‌گیری از تجربه‌ها نیز یاور همه‌ی پای در راهان است. در همین راستا بود که با استقبال از ابتکار دوست و همکار ارجمندمان تراب حق شناس مبنی بر عمومی کردن این دیالوگ که بعد از گذشت سی و پنج سال و امروز چه بسا بیش از دیروز برای ما درس‌آموزی دارد، بر آن شدیم تا برخورد تنی چند از شاهدان و پای در راهان آن دوران که از سختی راه جان به در برده‌اند را به این دیالوگ، منعکس کنیم: ناهید قاجار، تراب حق‌شناس، تقی روزبه، مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)، اصغر ایزدی، گروهی از کنشگران چپ، مجید عبدالرحیم‌پور، نقی حمیدیان، ناصر جوهری، ناصر پایدار، توکل، فریبرز سنجر، روبین مارکاریان و

این پرونده هم چنان باز است و چشم آرش در انتظار روشنگری‌های بیشتر در باره‌ی این رویداد مهم چپ ایران.

تحریریه آرش

نوارها و خاطره‌ها!

تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق

ناهدید قاجار

۳۵ سال از ضبط نوارهای گفتگو میان سازمان چریک‌های فدائی خلق و سازمان مجاهدین خلق مارکسیست گذشت! این بار صداها را نه از ضبط صوت‌های قار قاری قدیم، بلکه از جعبه جادویی کامپیوتر می‌شنویم. چه کسی تصور می‌کرد که رنگارنگی دنیا چنان تغییری بیابد که به جای چرخاندن دسته پلی‌کپی، که ذره ذره مرکب استنسیل تایپ شده را به ورق‌های سفید می‌داد تا کلمات را جان ببخشد، آرم سازمان را با دستگاه سیلکاسکرین و رنگ قرمز آن روی اعلامیه‌ای بچکاند که ماه‌ها بگذرد تا شاید به آن سوی آب‌ها برسد و در این سو، با پذیرش خطر دستگیری، شکنجه، زندان از طریق بمب‌های اعلامیه پخش‌کن، ریختن در خانه‌ها و پخش در خیابان‌ها، تا مردم را از اندیشه و عمل مبارزان آگاه سازیم. اینک با فشار بر دکمه‌ای از طریق اینترنت، به تمام خانه‌های موجود در جهان می‌توان راه یافت.

در آن سال‌ها، سال‌های اعتقادات راسخ، سال‌های نزاع‌های ایدئولوژیک، سال‌های بیانیه‌ها و اطلاعیه‌ها، سازمان‌ها و مبارزات انقلابی، بحث‌های بی‌انتهای در مورد حزب طبقه کارگر، سال‌های برحق بودن مبارزه مسلحانه پیش‌تاز، مائوئیسم، بورژوازی، خرده بورژوازی، اپورتونیسم، رویونیسم و ... سال‌هایی که آزادی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر، برابر حقوقی زنان، حقوق برابر اقوام و مذاهب همه و همه از چهار چوب بینش مبارزه طبقاتی می‌گذشت و صداقت انقلابی در جان‌فشانی و عمل کرد مبارزاتی جستجو می‌شد.

جوانان ۲۰-۳۰ ساله آن سال‌ها که اینک میان‌سالی را هم پشت سر گذاشته و در آستانه سالمندی هستند، با تغییر و تحولات جهان و پذیرش اندیشه‌های جدید، وقایع تاریخی بسیاری را ناظر بوده‌اند. مبارزان انقلابی آن زمان، حالا خود گفتگوهای این نوارها را به چالش می‌کشند. سطح بحث آن را نازل و پیش پا افتاده می‌یابند. جوانان دیروز متأسفانه فراموش می‌کنند که حتا شرایط ضبط این نوارها را هم بیاد بیاورند! مگر با تغییر فکری جوانان آن نسل، می‌توان فراموش کرد که طرفین گفتگو، با اسلحه و نارنجک و سیانور با آماده‌باش جنگی در پشت پرده مشغول مذاکره بودند!!

در بهار سال ۱۳۵۴، موضوع اتحادها، وحدت و جبهه در درون و شبکه‌های ارتباطی سازمان چریک‌های فدائی خلق به بحث عمومی گذاشته شده بود. محور بحث پیرامون نظرات بیژن جزنی در باره وحدت و نقش استراتژیک چریک‌های فدائی خلق بود. مسائل مهم این بحث‌ها وحدت عام و وحدت خاص در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه بود.

وحدت عام در بر گیرنده اتحاد کلیه نیروهای ترقی‌خواهی که در راه رهایی ایران از سلطه امپریالیسم و پایگاه داخلی متحد آنان، مشی انقلابی را پذیرفته و به آن عمل می‌کنند. **وحدت خاص**، در باره اتحاد و یکپارچگی کلیه نیروها، جریان‌ها و عناصر مارکسیست-لنینیست معتقد به استراتژی و تاکتیک انقلابی واحدی هستند با تعیین‌کننده‌گی نقش سازمان چریک‌های فدائی خلق به عنوان پیش‌تاز جنبش مسلحانه بود.

در کل مباحثات درونی سازمان، نسبت به سازمان مجاهدین خلق ایران در آن زمان این باور وجود داشت که این سازمان ایدئولوژی التقاطی دارد و نمی‌تواند به همین صورت در دراز مدت باقی بماند. پیش‌بینی می‌شد که این سازمان در نهایت به دو بخش مارکسیستی و خرده بورژوائی تفکیک خواهد شد.

وقتی که بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین مارکسیست، به دست ما رسید، از این که پیش‌بینی سازمان ما درست در آمد خشنود بودیم. اما نحوه گذار این تحول و شیوه تصفیه‌های خونین درونی این سازمان به هیچ وجه مورد تأیید ما نبود. به دلیل اهمیت موضوع، مرکزیت سازمان تغییر مواضع سازمان مجاهدین را به طور مشخص مورد بحث درونی گذاشت. در بررسی این موضوع، توده‌های تشکیلاتی سازمان، عموماً بر این باور بودند که سازمان مجاهدین خلق، نماینده خرده بورژوازی سنتی در مبارزه علیه دیکتاتوری شاه و امپریالیسم آمریکا است. و تا زمانی که این سازمان به مبارزه انقلابی و مسلحانه خود علیه رژیم شاه و امپریالیسم ادامه می‌دهد، در جبهه متحد قرار دارد. لذا آن بخش از اعضای مجاهدین که تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده‌اند، باید خود را از سازمان تفکیک کرده و با تشکیلات مستقل خود اعلام وجود می‌کردند. این نظر اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق، توسط حمید اشرف و بهروز ارغمانی در نوارها عیناً مطرح شده است.

در پائیز سال ۵۴ برای من این مساله مطرح شد حال که یک سازمان دیگر مارکسیستی با مشی مسلحانه (منظور مجاهدین مارکسیست) وجود دارد، چرا سازمان مساله وحدت را با آنان دنبال نمی‌کند؟ یا چرا سازمان ما برای سازماندهی مستقل مجاهدین م-ل، به آنان کمک نمی‌کند؟ این سؤال را با بهمن روحی اهنگران که در آن زمان مسئول من بود در میان گذاشتم. وی در پاسخ گفت: اولاً سازمان به خود حق دخالت در امور داخلی جریان‌ها و سازمان‌های دیگر را نمی‌دهد. ثانیاً رفقای سازمان در نشست‌ها و گفتگوها، از آنان صداقت انقلابی ندیده‌اند. باید بگذاریم زمان بگذرد تا در جریان مبارزه، صداقت خود را نشان دهند.

بیش از سه دهه از کشته شدن حمید اشرف گذشته است. برآستی حمید اشرف که بود که بسیاری از مخالفان بی‌اطلاع و دشمنان آگاه، برای شکستن خصوصیات ویژه انسانی‌اش به حیل‌های بسیاری متوسل شده‌اند؟ او را خشک و متعصب، هفت‌تیر کش ماهر و حتا گانگستر نامیده‌اند؟ اگر بخواهم بر پایه تجارب و شناخت فردی که از حمید اشرف به خاطر دارم او را چه به لحاظ ویژه‌گی‌ها و صفات ظاهری و یا شخصیت سیاسی و مبارزاتی ترسیم کنم این تصویر به ذهنم نقش می‌بندد.

مردی متوسط اندام با موهائی نسبتاً بلند که به سمت پشت شانه می‌کرد با تغییراتی لازم در چهره‌اش. صبور و با تحمل، همه جانبه‌نگر و چالاک و سازمانگر، عاشق و شیفته انسان‌های زحمت‌کش، با احساس مسئولیت برجسته به رفقاییش و به سازمان و به جنبش که به طور مستقیم توجه را به خود جلب می‌کرد و اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مردی که نزدیک به شش سال در میان مرگ و زندگی با جسارت و شجاعت زیست؛ مردی که با رفتار و کردار خود احترام دیگران را بر می‌انگیخت. انسان شیفته‌ای که جان شیرین خود را در راه آرمان‌های انسانی، عدالت و آزادی و برابری و خوشبختی و سعادت هم‌میهنان خود فدا کرد.

اما این تصویر و برداشتی که از حمید اشرف ارائه دادم نتیجه و حاصل چه تجربه‌ای است؟ در ادامه سعی خواهیم کرد تا با ارائه چند نمونه از ارتباط یا تجربه‌ای که در سال‌های میانی دهه پنجاه به طور مستقیم با حمید داشتم و یا شاهد تماس و گفتگوهای او با دیگر رفقای تشکیلاتی بودم، زمینه‌های واقعی شکل‌گیری این تصورات را با خواننده‌گان نیز در میان بگذارم.

در اواخر زمستان ۵۳، قرارى توسط علی‌اکبر جعفرى (فریدون) برای توضیح پاره‌ای از سوالات به رفیقی در تهران در خیابان یوسف‌آباد به من داده شد. پس از اجرای دوبار قرار و چک کردن علامت سلامتی، کسی نیامد. با ناامیدی تصمیم گرفتم بار سوم هم آن قرار را اجرا کنم اگر ارتباطی برقرار نشد دیگر به شهرستان و محل کارم برگردم. ناگهان، مرد جوانی با در دست داشتن مجله زن روز که علامت آشنائی بود، از پشت سر مرا صدا کرد. بدین ترتیب ارتباط برقرار شد. صحبت‌ها و پرسش‌های او پیرامون موارد متعددی بود. یک بخش مربوط به انگیزه پیوستن من به جنبش و سازمان؛ بخشی دیگر مربوط به زندانیان سیاسی و وضع و روحیه آنان؛ بخشی مربوط به وسایلی بود که حدس می‌زد از سالهای ۴۹ - ۵۰ گروه ۲ (گروه پویان - مفتاحی - احمدزاده) باقی مانده باشد. بخش دیگر نیز مربوط به چگونگی و شیوه ارتباط‌گیری با داخل زندان و نیز ارتباطات خانواده‌های زندانیان سیاسی فدائی و مجاهد بود. او با کنجکاوی می‌پرسید و من پاسخ می‌دادم. وقتی که از من پرسید از چه طریقی با رفقای داخل زندان تماس می‌گیری؟ نگاهی به او کرده و سکوت کردم. با کمی مکث گفتم این به من و رفقای زندان بستگی دارد. آنان در چنگال دشمن اسیرند و من حاضر به دادن اطلاعات نیستم حتا اگر تو حمید اشرف باشی!! خنده کوتاهی کرد و گفت که این طور!!

برخوردهایش هیچ تمایزی نسبت به دیگر رفقای که من تا آن زمان دیده بودم نداشت تا توجه خاصی در من به وجود آید. هیچ نامی از کسی به میان نمی‌آورد. با آرامش و تأمل به سخنانم گوش می‌داد. به نظر من رسید که به همه امور توجه و احاطه دارد. عکس حمید اشرف جزو مردان صد هزار تومانی سال ۱۳۵۰ بود که در سراسر کشور پخش شده بود. من در شباهت‌های مختصر او با آن عکس، حدس زدم که او ممکن است خودش باشد. بعد از این که مخفی شدم شنیدم که او حمید اشرف بود.

شنیدن صدای حمید اشرف پس از سالیان دراز، خاطره‌های دیگری از نهان‌خانه حافظه‌ام بیرون آورد. کلمات شمرده با صدائی آرام در گوشم طنین می‌اندازد انگار همین دیروز بود.

زمستان ۱۳۵۴، خانه تیمی واقع در خیابان تهران در شهر مشهد! مسئول تشکیلات سازمان در خراسان محمد حسینی حق‌نواز بود. هفته‌ای دوبار رفیقی به نام محمود از تهران به خانه تیمی زنگ می‌زد و با حق‌نواز خیلی کوتاه گفتگو می‌کرد. ما می‌دانستیم که او حمید اشرف است ولی هیچ‌گاه به زبان نمی‌آوردیم. او را فقط رفیق محمود صدا می‌کردیم. در آن خانه تیمی دختر جوانی به نام ویدا گلی آبکناری (لیلا) که در ارتباط با مرضیه احمدی اسکوئی به سازمان پیوسته بود، از پرکاری غده تیروئید رنج می‌برد. ولی حاضر نبود به دکتر مراجعه کند. در یکی از تماس‌های تلفنی رفیق محمود به خانه ما، من راجع به بیماری لیلا توضیح دادم. او گفت در اسرع وقت بلیط اتوبوس بگیرد و به تهران بیاید تا خودم او را نزد متخصص ببرم. لیلا به تهران رفت. پس از دو هفته اقامت در تهران به مشهد برگشت و شرح سفر و معالجه را چنین توضیح داد.

در ایستگاه اتوبوس حمید اشرف خود به دیدار او آمد. او را به خانه تیمی‌ای برد که حمید مومنی، حمید اشرف، مادر عزت غروی (مادر خرم آبادی)، بچه‌های مادر فاطمه سعیدی (ارژنگ و ناصر شایگان شام‌اسبی) بودند. لیلا در مورد رفتن به دکتر به حمید اشرف اعتراض کرد که چرا وقت پر ارزش سازمان و خودش را صرف دکتر بردن او می‌کند! حمید در جواب گفت وقت گذاشتن برای سلامتی رفقا جزو کارهای سازمانی است. لیلا در مورد برخوردهای حمید از جمله می‌گفت برای من جالب بود که با ارژنگ شطرنج بازی می‌کرد و با ناصر اسب‌سواری بازی می‌کرد. حمید می‌گفت کاش بچه‌ها می‌توانستند مادر خود را ببینند. بچه‌ها مدرسه نمی‌رفتند حمید مومنی وظیفه معلمی آنان را به عهده داشت (در همان زمان صحبت از تلاش‌هایی بود که رفقا برای فرستادن بچه‌ها به خارج کشور انجام داده بودند اما ضربات اردیبهشت ۱۳۵۵، مهلت نداد).

لیلا با در دست داشتن دارو و دستورالعمل غذایی که حمید اشرف بر حسب توصیه دکتر نوشته بود به مشهد برگشت. همان شب حمید به خانه زنگ زد و مجدداً توصیه کرد که مهنوش! مواظب سلامتی این دختر جوان ما باش او باید تا دو ماه دیگر مجدداً به دکتر مراجعه کند. لیلا طی اقامت دو هفته‌ای در تهران، شیفته خصوصیات انسانی و صمیمانه حمید اشرف شده بود می‌گفت این رفیق با دیگر رفقای مسول خیلی متفاوت است. به گفته لیلا، حمید اشرف مخالف این نظر رایج بود که عمر چریک شش ماه بیشتر نیست. بر حسب این نظر چریک‌ها به سلامتی خود چندان توجه‌ای نمی‌کردند. او معتقد بود که برای حفظ سازمان و خدمت به جنبش باید چریک‌ها سالم و تندرست باشند.

سازمان چریک‌های فدائی خلق یک سازمان سیاسی- نظامی بود. یعنی هم قواعد یک سازمان سیاسی مارکسیستی- لنینیستی را در خود داشت و هم مقررات و قواعد نظامی بر آن حاکم بود. بخش سیاسی سازمان علیرغم شرایط سخت و جنگ و گریز دائمی و تلفات پی در پی و سازماندهی مداوم، عناصر قابل توجهی از رعایت حقوق دموکراتیک اعضا وجود داشت. به عنوان مثال حمید اشرف که یک شخصیت شناخته شده و یک رهبر توانمند و با تجربه و سمبل همه چریک‌ها بود و همه ما او را دوست داشتیم و به وجود او افتخار می‌کردیم در زندگی درون سازمان از حقوق متمایز از دیگر اعضای رهبری سازمان برخوردار نبود. حتی در اجرای قرارهای خطرناک اغلب خودش شرکت می‌کرد. در حفظ حمید مومنی نیز مستقیماً نظارت داشت. تنها تمایز او بر حسب تصمیم مرکزیت این بود که او یک مسلسل یوزی در کمر بند نظامی خود داشت. تا آن جا که من فهمیدم و می‌دانم، او حتی در امور نظامی نیز از همان یک رأی دیگر اعضای مرکزیت برخوردار بود.

سیاست گزاری‌ها توسط مرکزیت سازمان انجام می‌گرفت اما واحدهای مختلف سازمان در مناطق گوناگون از استقلال نسبی برخوردار بودند و هر واحدی برحسب توانائی و امکانات و تشخیص مسوولان خود آن را به اجرا می‌گذاشتند. حمید اشرف به مانند دیگر اعضای مرکزیت از حق رأی مساوی برخوردار بود. به عنوان نمونه به ترور ناهیدی سر بازجوی شکنجه‌گر ساواک مشهد که هاشم باباعلی و افراد دیگری از مبارزان را به قتل رسانده بود، می‌توان اشاره کرد. حق نواز پیشنهاد این عمل را به مرکزیت داد. حمید اشرف مخالف این حرکت بود. یکبار در تماس تلفنی با حق نواز در نادرستی چنین عملی گفتگو کرد. در تماس تلفنی مجدد که من گوشی را برداشتم حمید گفت به منصور (حق نواز) بگو که این کار را انجام ندهد و با تأکید گفت من کاملاً مخالف هستم. این اولین بار بود که من نوعی تندی در صدای حمید اشرف می‌شنیدم. پس از طرح این مساله حق نواز گفت من و رفیق دیگر موافق هستیم و علیرغم این که بینهایت به رفیق محمود احترام می‌گذارم و دوستش دارم! من این عمل را انجام می‌دهم و بعد انتقاد از خود می‌نویسم و به سازمان پاسخ می‌دهم.

نمونه دیگر انفجار بمب در اداره کار مشهد بود که با تصمیم و سازماندهی حق نواز توسط مریم شاهی (فاطی) در اردیبهشت ۱۳۵۵ به اجرا در آمد. حمید اشرف مخالف این عمل بود و حق نواز در جلسه تیمی ما گفت رفیق محمود (حمید اشرف) مخالف این عمل بود.

شنیدن نوار گفتگوها، علاوه بر یاد آوری برخی از خاطرات دیرین، تلاش سازمان به امر "جبهه" را نشان می‌دهد. سازمان وجود سایر جریانات سیاسی مبارز و به ویژه هم‌سو در جنبش انقلابی را به روشنی مورد تأکید قرار می‌داد. بر همین پایه بود که حمید اشرف و بهروز ارمغانی تلاشی کردن سازمان مجاهدین خلق توسط بخش مارکسیستی آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. در گفتگوها سازمان به هیچ وجه خواهان حذف هیچ نیروی سیاسی دیگر نیست. به همین دلیل پیشنهاد بحث و گفتگو با جریانات دیگر را به طرف مقابل ارائه می‌نماید. این مواضع به خوبی بیانگر سطح نسبتاً بالای تحمل عقاید و آرای دیگران در سازمان چریک‌های فدائی خلق بود که برای یک سازمان سیاسی- نظامی با مشی مسلحانه و در فضای پلیسی و سخت دهه پنجاه قابل توجه و تأمل برانگیز است.

مساله وحدت برای سازمان و برای همه سازمان‌های مارکسیستی- لنینیستی در آن زمان و سال‌های بعد مساله‌ای متفاوت بود. برای وحدت با جهان بینی مارکسیستی، پارامترها و فاکتورهای بسیار دقیقی مورد توجه قرار داشت. پیشنهاد صریح و فوری تقی شهرام برای وحدت دو سازمان مستلزم شناخت مشخص در تمامی حوزه‌های اصلی فعالیت فکری، سیاسی و تشکیلاتی دو سازمان بود که مورد پذیرش سازمان قرار نگرفت.

باید خاطر نشان کنم که سازمان از موضع مبارزه طبقاتی و عدالت اجتماعی به امر دموکراسی می‌نگریست. از نظر سازمان، تحقق عدالت اجتماعی، تأمین کننده حقوق دموکراتیک در جامعه بود. دموکراسی هیچ‌گاه جدا از مبارزه طبقاتی و نتایج آن مورد توجه نبود. علیرغم این، عناصر قوی رعایت حقوق دموکراتیک اعضای سازمان در گفتگوها به روشنی شنیده می‌شود. نشانه بارز آن برخورد مذاکره کننده‌گان سازمان در گفتگوهاست. حمید اشرف و بهروز ارمغانی اغلب از کلمه "سازمان" و یا "ما" استفاده می‌کردند. آنان در بیان مواضع سازمان، دقیق و کاملاً مسوولانه ما اعضای آن وقت سازمان را نمایندگی کردند.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم

✱



آن گم شده‌ای که این همه بحث برانگیخته است

تراب حق شناس

وقتی آرش از من خواست که «احساسات و عواطف» خود را نسبت به این نوارهای تاریخی بنویسم، به نظرم رسید که سطح کار را پایین گرفته و این یک خواست بسیار ساده و حد اقل است، زیرا می‌توان درباره موضوعات مورد گفتگو و جایگاه تاریخی آن تصورات و تفکرات و اقدامات، و نیز درباره بررسی انتقادی آنها پرسید و از کسانی اظهار نظر خواست. اما بعد متوجه شدم که تا همین احساس و عاطفه که آرش پیش کشیده وجود نداشته باشد، مصداق آن مثلی می‌شود که می‌گوید «بی مایه فطیر است». برای کسانی که با سالها سر در زیر برف فروبردن و پشت کردن به تعهداتشان می‌پندارند که گذشته را دفن کرده‌اند و دل خوش دارند که به مدارجی از «درک دموکراتیک و مدرنیته و عدم خشونت» دست یافته‌اند، البته این اسناد اهمیتی ندارد، می‌توان با پوزخند از کنار آنها رد شد، می‌توان بدون نزدیک شدن به محتوای تاریخی آنها، بر سر تقدم و تأخر انتشار آنها، بر سر چیزهایی که اصلاً ربطی به آن اسناد ندارد و یادآور دعوای بیپه‌وده حیدری - نعمتی ست وقت تلف کرد و کسانی را به فحش و ناسزای ارزان نواخت و معروف شد؛ چرا که «تغاری بشکنه، ماستی بریزه، جهان گردد به کام کاسه لیسان!» کسانی هم مغرضانه با تأکید بر «چرا ۳۵ سال تأخیر؟» بیپه‌وده دست و پا زده‌اند تا صداقت ما را خدشه دار سازند، اما قبل از هر چیز درک کاسبکارانه و کوتاه نظرانه خود را در سیاست نشان داده‌اند تو گویی «نوار گفتگوهای دو سازمان تخم دو زرده ای بوده که اینهمه سال روی آن خوابیده بودیم تا بلکه طلا شود و آن را به قیمت خوبی به دول امپریالیستی بفروشیم یا در فرصتی طلایی به توده‌های ستم‌دیده قالب کنیم!».

اما راستی چرا اینقدر این نوارهای صوتی توجه کسانی را در خارج و داخل ایران به خود جلب کرد؟ چرا هیچیک از فیل‌هایی که جناح‌های مختلف «پوزیسیون» برای جلب توجه مخاطبان، طی ۳۰ سال تبعید، به هوا کرده بودند اینقدر اهتمام (چه به ستایش و تحسین و چه به فحاشی و توهین) به همراه نیاورد؟ در واقع، کمتر کسی از مبارزان درگیر با رژیم‌های شاه و خمینی توانست در این باره بی‌طرف بماند. ممکن است حرف نزده باشد ولی در همان سکوت یک دنیا تأمل، تأسف یا احساس شرمندگی و بدهکاری و نیز تعظیم در برابر آن جان‌های پاک که در آن «زمانه» دشوار کوشیدند سقف طبقاتی زمانه خویش را بشکافند و طرحی نو دراندازند» نهفته است.

اهتمام‌های گاه مبالغه‌آمیز و حتی عامیانه هم دیده شده که گویا «این اسناد راه حل بحران کنونی را به دست می‌دهد و ای کاش این آب حیات زودتر به لب تشنگان می‌رسید! و حالا که نرسیده تقصیر کیست؟ فلانی؟ پس درازش کنیم تا خود پیروز و بی‌تقصیر سر از آب درآوریم.» حال آنکه محتوای این اسناد و بسیار اسناد دیگر را از ده سال پیش به تدریج منتشر کرده‌ایم و روی اینترنت هست و حضرات زحمت مطلع شدن از آن را هم به خود نداده‌اند. همین نوارها و نیز اسناد فراوان دیگر در دست گروه‌های گوناگون بوده و هست و حاضر به انتشار آنها نبوده و نیستند زیرا باید به حد معینی از تکامل فکری فردی و جمعی رسید تا بتوان گذشته خود را خوب یا بد بر عهده گرفت و این امر ساده‌ای نیست. کلیه گروه‌های فعال در دوره شاه و دوره خمینی، در داخل و خارج، طی

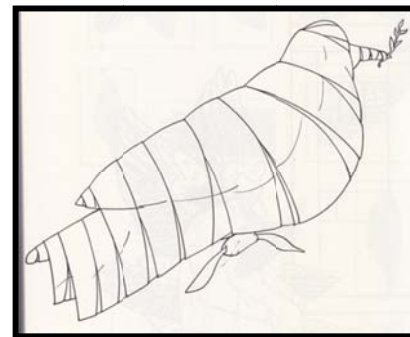
۳۰ سال تبعید، از چپ و ملی و راست و مجاهد اسنادی دارند که اگر بخواهند و صلاح بدانند می‌توانند منتشر کنند؛ نه برای اینکه دستور العملی پیش پای نسل امروز بگذارند بلکه راه طی شده را بازگویند و باز نمایند تا شاید نسل جوان اگر خواست از آن راه - توشه‌ای به نفعی یا به اثبات برگیرد. می‌گویند باید از شیوه‌های کار گذشته انتقاد کرد چون هم اکنون نیز آن شیوه‌ها ادامه دارد. درست است. باید از آنها انتقاد کرد اما انتقاد و تحلیل از وضع کنونی ست که شهادت می‌خواهد و گر نه نفس انتقاد از گذشته‌ای که پشت سر گذاشته ایم، جسارتی نمی‌طلبد و هیچ تأثیری ندارد.

هدف ما در آغاز، چیزی جز انتشار آرشیو جنبش انقلابی معاصر نبود، اما انتشار این اسناد صوتی «آب در خوابگاه مورچگان» ریخت و آن را به درستی به یک اکت (اقدام) سیاسی بدل کرد و از آنجا که محتوای این اسناد کنفورمیسم رایج سال‌های اخیر را نقش بر آب می‌کند، مخالفان و موافقان را رو در روی هم قرار داد. وقتی گامی به جلو بر میداری، البته با موافقت و مخالفت روبرو می‌شوی و این طبیعی ست. حقیقت این است که کسی که مقبولیت عامه دارد یا ریاکار است یا بی‌اثر. گروه‌هایی که هویت خود را با نفی دیگران تعریف می‌کنند و همچون مگس بر زخم‌های کهنه‌ما می‌نشینند تا خود را محق جلوه دهند و با دیدی غیر تاریخی، افسانه‌ «اگر چنان نشده بود ما چنان شده بودیم» می‌بافند و از وقیح‌ترین دشمنان ما می‌نشینند بد نیست کارنامه تهنی سی ساله خود را با کارنامه چند ساله‌ای که در نوارها مورد بحث است مقایسه کنند! آنها با خشم و کینه‌ای طبقاتی بر مرده و زنده‌ما می‌تازند که خود نشان دهنده تأثیر کار ما ست. این نوارها نمی‌توانند بی‌اثر باشند. چون درست روی خال زده‌اند و دست حضرات را رو کرده‌اند. می‌دانید چرا اینهمه به این سند توجه کردند؟ زیرا از آن نجوای رادیکالیسم، نقد گذشته و حال، تلاش مجدانه و صادقانه، تئوریک و پراتیک برای شکستن بن بست به گوش می‌رسد. این است آن گم شده سالهای اخیر. رادیکالیسم یعنی به گفته مارکس، دست به ریشه‌ها بردن. کسانی که صرف نظر از حقانیت و عدم حقانیت مطالب نوارها، صرف نظر از دآوری درباره آنچه در آن زمانه گفته شده، از شنیدن صدای حمید اشرف و شهرام و رفقای دیگر به وجد آمدند، بوی آن آشنای ضروری گم شده را شنیدند: رادیکالیسم و ملزوماتش. رادیکالیسم سازش‌ناپذیری که ۳۰ سال است از هر طرف با آن می‌جنگند، تحقیرش می‌کنند و تی‌پا می‌زنند. می‌دانید چقدر کاغذ سیاه کرده‌اند برای اینکه هر برخورد جدی، انقلابی و طبقاتی ستم‌دیدگان و کارد به استخوان رسیده‌ها را مودیان فرهنگ شهادت طلبی و مرگ پرستی جلوه دهند؟ می‌دانید چقدر برای علنی‌گری تلاش کردند تا این تصور در ذهن‌های خام شکل بگیرد که گویا مخفی‌کاری هیچ ضرورت مبارزاتی نداشته و ندارد؟ و مبارزان ضد سرمایه‌داری باید لخت و عریان در برابر دوربین‌های پلیس قرار گیرند؟ کسانی هم که به رفسنجانی نامه قربانت کردم می‌نوشتند که «ما حاضرم در ایران سازمان شیشه‌ای درست کنیم به ما اذن دخول دهید برگردیم به ایران» چگونه می‌توانند خود را ادامه حمید اشرف جا بزنند؟ به گفته مولوی: «شیر را بچه‌همی ماند بدو \ تو به پیغمبر چه می‌مانی بگو!»

از این نوارها زمزمه انتقاد و انتقاد از خود بلند است. همان که سالها ست یادمان رفته و سازشکاری چنان در ما ریشه دوانده که دیگر هیچ موضعی را از موضع‌گیری دیگر نمی‌شود تشخیص داد. همه چیز موج است، مایع است و آبکی. «پوزیسیون» آزادیخواهی که با التماس از امپریالیستها «آزادی» ایران را گدایی می‌کند! «کمونیستی» که در بوق برخی خواست‌های ابتدائی دموکراتیک آنهم در چارچوب نهادهای معلوم الحال بین‌المللی می‌دمد و این را دلیل فعالیت «کمونیستی» اش می‌داند. کسانی که تمام ژست رادیکالشان در این خلاصه می‌شود که هیچ کاری انجام ندهند، نمی‌توانند از این نوارها ناراحت نشوند. آنان که این طور آرام به بحث نشست‌ه بوده‌اند، لای دندان‌های نهنگ ساواک، موساد و سیا می‌زیستند و جسورانه خروش بر می‌داشتند، نه پشت کامپیوترهای امن در اروپا و آمریکا و «فتخارات» صدتا یک‌غاز!

متأسفانه، سطح جنبش (یعنی سطح مدعیان «رهبری و سخنگویی» آن) چنان نزول کرده است که معدودی از «گروه‌ها» به این اسناد جز به قصد یافتن وصله‌ای برای رفوی قبای ژنده خویش نیندیشیدند و پرسش‌هایی عبث در خیال خود مطرح کردند که اگر ما هم به انحطاطی که آنان در آن غرق‌اند مبتلا بودیم، این اسناد هرگز منتشر نمی‌شد و همان سرنوشتی پیدا می‌کرد که نسخه‌های پیشین آنها! این اسناد باید بدون سانسور و با احترام به هر دو طرف گفتگو در اختیار جنبش مردمی قرار می‌گرفت. تنها کسانی می‌توانند چنین برخوردی، بدون حب و بغض و در کمال فروتنی، با اسناد جنبش انقلابی داشته باشند که شهادت انتقاد از خود داشته، گذشته خود و جنبش را بتوانند با همه‌زیر و بم‌هایش بر عهده بگیرند.

می‌توان خود را در جایگاه تاریخی زمانه‌ای که گفتگوها در آن صورت گرفته فرض کرد و صمیمانه به نقد و بررسی افکار و اعمال آن سازمانها پرداخت، با آنان موافق بود یا نبود. در عرصه‌های مختلف یعنی مشی مسلحانه، تغییر مواضع ایدئولوژیک، جایگاه و نقش طبقات مختلف اجتماعی و نقش طبقه کارگر، پیشنهاد وحدت دو سازمان، سیاست در قبال مبارزان مذهبی، در برخورد با نیروهایی که مشی مسلحانه را قبول نداشتند، در برخورد با گروه‌های خارج از کشور یا موضعگیری در قبال دولت‌های موافق یا مخالف سیاست رژیم شاه، می‌توان بحث کرد و در پرتو تجارب بیشتری که کسب شده نظری موافق یا مخالف آنان داشت. اما آنچه از نظر من بسیار مهم است و تشنه‌های فراوان را به سوی این نوارها کشانده همانا جوهر مبارزاتی و رک بودن و جدیت و جسارت آنان در مبارزه طبقاتی و شور زندگی شرافتمندانه است. این روحیه است که مرا نیز به سوی خود می‌کشاند و در مقدمه نوارها، از جمله، به نگارش این دو سطر واداشته است: «با بزرگداشت و احترام به رفقای عزیز هر دو سازمان که از جایگاه و مقدورات خویش، به جان می‌کوشیدند در آن زمانه دشوار، سقف سیاه طبقاتی، تاریخی و فرهنگی آن روز ایران را بشکافند و طرحی نو در اندازند و حکایت همچنان باقی...»



ناگفته‌هایی درباره حمید اشرف

قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)

چندی پیش که نوارهای بحث و گفتگو میان حمیداشرف و بهروز ارمغانی با مجاهدین مارکسیست شده را گوش می‌دادم، دنبال مضامین گفتگوها نبودم، در انتظار شنیدن صدای گم شدگان خود بودم. البته بعداً نوارها را دوباره گوش دادم.

اما بار اول، در لحظه لحظه‌ی حرکت نوارها، در جستجوی ذره‌های گم شده خود بودم. با بهروز سال‌ها از نزدیک زندگی کرده بودم. با حمید آما بی آنکه او را دیده باشم، زندگی کرده بودم. هنگامی که نوارها را گوش می‌دادم، تنها صدای آنان بود که در جانم جاری بود و دیگر هیچ. هنوز هم هست.

قبل از آن، درباره بهروز، مطلبی تحت عنوان «بهروز ارمغانی، ارمغان عشق و امید» منتشر کرده بودم. با این که نوشتن درباره بهروز برایم خیلی سخت بود، ولی بلاخره نوشتم. با شنیدن نوارها دلم می‌خواست درباره حمید نیز بنویسم. ولی می‌دانستم که نوشتن درباره نقش حمید اشرف در سازمان چریک‌های فدائی خاق ایران، کار سنگین و بزرگی است که اولاً باید، بر بستر بررسی تاریخ سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران انجام گیرد، دوماً در یک مقاله کوتاه نمی‌گنجد و سوماً، من حمید را هیچ‌وقت ندیده و هرچه درباره شخص او می‌دانم برگرفته از دیگر رفقا و دوستان است.

مدتها ذهنم مشغول این موضوع بود. از بزرگی کار می‌ترسیدم. بلاخره بخود گفتم، چقدر وسواس پیدا کردی، قلم بردار و بخشی از ناگفته‌ها و نانوشته‌هایی درباره حمید اشرف را قلمی کن. کوتاه نوشتن بهتر از سکوت و ننوشتن است.

پس نوشته من درباره حمید، نوشته همه جانبه‌ای نیست، فقط بخشی از ناگفته‌هایی است در باره نقش او در تغییر و تحولات درون سازمانی از اواخر ۱۳۵۳ تا تیرماه ۱۳۵۵ که یا تاکنون مطرح و منتشر نشده و یا بطور پراکنده این‌جا و آن‌جا منتشر شده است.

از رفقای رهبری سازمان، علی اکبر جعفری (خسرو)، بهروز ارمغانی (محمد)، محمد حسین حق نواز (منصور) و نسترن آلا آقا را دیده بودم. سال‌ها با بهروز کار کرده بودم. او قبل از پیوستن به سازمان نیز مسئول من بود. اولین قرارم با یک چریک، در خیابان ثریا در تهران با خسرو (علی اکبر جعفری) بود. بعد از اجرای چند قرار، او عضویت من در سازمان را اعلام کرد. علی اکبر بعدها مسئول شاخه ما شد. با او بحث‌های فراوانی درباره مسائل مختلف داشتم. بعد از ضربه خوردن شاخه بهروز ارمغانی - ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ - و قطع شدن رابطه ما، نسترن را در تهران ملاقات کردم. در اوج درگیری‌ها، چندین قرار در تهران با او داشتم. منصور (محمد حسین حق نواز) مسئول شاخه مشهد را در تهران دیدم. او فاطمه و فرهاد و مرا با خود به مشهد برد، به خانه تیمی مشهد که لیلی (گلی آب کناری) مهربان (ناهید قاجار)، کوچک‌خان (کاظم غبرائی) و رحیم (حسن فرجودی) عضو آن تیم بودند؛ با مسئولیت رحیم. بمدت حدود ۱۰ روز، قبل از ضربات ۸ تیر ۱۳۵۵ با منصور بودیم. اما حمید را هیچ‌وقت ندیدم. بعد از ضربات ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۵ و قطع ارتباطات، من با حمید اشرف قرار داشتم، که قبل از رسیدن به محل قرار، بطور تصادفی در مسیر قرار، گلرخ مهدوی و یثیری را دیدم و ارتباطم وصل شد. شوق دیدار حمید برای همیشه در دلم ماند.

من زمانی با سازمان تماس گرفتم (تابستان ۱۳۵۳) و مخفی شدم (اسفند ۱۳۵۳) که سازمان بخاطر چند سال فعالیت پی‌گیر و مداوم، نفوذ معنوی و سیاسی وسیع و گسترده‌ای در میان دانشجویان و جنبش دانشجویی، بخش بزرگی از روشنفکران و هنرمندان و شرعای نامدار، معلمان، بخش مهمی از جوانان و برخی از کارگران با تجربه، کنفدراسیون دانشجویی خارج کشور، بخشی از جبهه ملی - خارج کشور و برخی از نیروهای چپ خارج کشور پیدا کرده بود.

جریان چریک‌های فدائی که در سال ۱۳۴۹ یک گروه کوچک مخفی و مسلح بود، در سال ۱۳۵۳ به یک جریان بزرگ و سراسری پر نفوذ در میان جوانان و روشنفکران و معلمان و بخشی از مردم فراروئیده بود.

رسیدن به این فراز بخاطر فعالیت ده‌ها عضو و هزاران هوادار سازمان بود، اما باید بیاد داشت که رهبری چریک‌های فدائی خلق ایران و جنبش فدائی از ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۳ برعهده حمید اشرف بود. او تنها کادر باقی مانده از دو گروه فدائی در رهبری سازمان بود.

در زمان رهبری حمید اشرف بود که جریان چریک‌های فدائی خلق ایران، به یک سازمان فراروئید و نام خود را از چریک‌های فدائی خلق ایران به سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران تغییر داد (سال ۱۳۵۲).

برخلاف تبلیغات عده‌ای از مخالفان و حتی دوستان سازمان علیه حمید اشرف که گویا او صرفاً یک تیپ عملی و نظامی بود و توانائی سیاسی نداشت، می‌خواهم بگویم که این ادعاها مبتنی بر واقعیت نیست و چنین نبود.

در زمان رهبری حمید اشرف، در سال ۱۳۵۳، سازمان از درون و بیرون با انبوهی از سوالات و تردیدهای درباره «وجودشرایط عینی انقلاب»، «صحت مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک»، «ساختار نظامی واقعاً موجود و سربازگیری»، «عمل گرائی و بی توجهی به تئوری و نقش آن در سیاست»، «شیوه تصمیم‌گیری و رهبری سازمان» مواجه بود.

سال ۱۳۵۴ سازمان نزدیک به ۱۰۰ نفر عضو مخفی و مسلح و هزاران طرفدار از طیف‌های گوناگون، جامعه داشت.

بعد از اینکه در طول سالهای ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ تعداد زیادی تیم تشکیل شد و سازمان گسترش پیدا کرد، علاوه بر سوالات و تردیدهای فوق، یکی از سوالات اصلی در رهبری سازمان این شد که با این همه نیرو که به سازمان روی آورده‌اند، چه باید کرد؟ آیا می‌توان و باید همه آنها را عضو گیری و مسلح کرد؟ مبارزه مسلحانه چگونه توده‌ای می‌شود؟

سازمان در این سال در بحرانی‌ترین مرحله تکوینی خود قرار داشت.

پاسخ درست یا اشتباه به این سوالات و تردیدها، برای سازمان سرنوشت ساز بود.

مرکزیت سازمان به رهبری حمید اشرف، در آن زمان و در آن شرایط، گام‌های مثبت و سازنده‌ای در جهت اصلاح و تغییر و تکوین سازمان با مضمون توجه به تئوری، کارسیاسی، ساختار تشکیلاتی، کیفیت سیاسی اعضا، شیوه رهبری برداشت.

از نظر من، سال ۱۳۵۳، نقطه عطفی در تاریخ سازمان در جهت تغییر و تکوین سازمان به سازمان سیاسی بود.

تا آنجا که من در جریان بودم و مطلع هستم، سال ۵۴، رهبری سازمان که حمید اشرف در رأس آن بود، در راستای رفع اشکالات فکری، سیاسی و ساختاری واقعاً موجود سازمان، گام‌های عملی زیر را برداشت.

- قرار گرفتن مطالعه، بویژه مطالعه آثار مارکسیستی - لیننیستی در دستور کار رهبری.

- قرار گرفتن مطالعه کتاب در برنامه روزانه اعضای تیم‌ها.

- توجه بیشتر به کادرهایی که استعداد و توانائی کار تئوریک داشتند.

- تشکیل تیم ویژه مطالعه توسط حمید اشرف، حمید مومنی، پاشائی.

- فعال کردن نشریه تئوریک درون سازمانی.

- تغییر ساختار شاخه‌های سازمانی در جهت تشکیل تیم‌های کار، در کارخانه‌ها با هدف کار سیاسی میان آنان و تشکیل چنین تیم‌هایی در زمینه‌های مختلف.

- تشکیل تیم‌های علنی - مخفی.

- اقدام برای گسترش ارتباط با کارگران با تجربه و پرنفوذ در کارخانه‌ها.

- انتشار نشریه تبلیغی - سیاسی تحت نام نبرد خلق کارگران و زحمت‌کشان (این نشریه متفاوت از نبرد خلقی بود که منتشر می‌شد).

- تشکیل هسته مسئولین مرکب از مسئولین تیم‌ها بمثابه حلقه رابط اعضا و رهبری سازمان و طرح مسائل و مباحث مهم مربوط به مشی و سیاست‌های سازمان در این هسته‌ها جهت انتقال به تیم‌ها و برگشت نتیجه مباحث به مرکزیت سازمان.

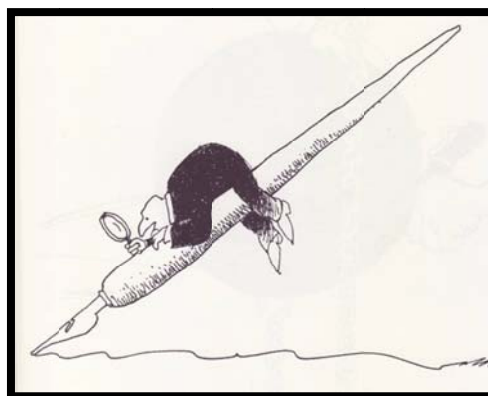
- ازجمله مسائلی که در دستور قرار گرفت توجه به کیفیت سیاسی افراد برای عضو گیری بود.

اقدامات برشمرده، بخشی از مجموعه اقدامات و سمت‌گیرهایی است که در زمان حمید اشرف و تحت رهبری او انجام گرفت.

نطفه‌های اصلی اصلاح و تغییر سازمان از یک سازمان نظامی / سیاسی به یک سازمان سیاسی در سال ۱۳۵۷، زمان حمید اشرف بسته شد.

یادش گرامی باد

*



در راه آرمان‌رهای مردم

ناصر جوهری

نوار مباحثات سازمان چریک‌های فدایی خلق و سازمان مجاهدین خلق، که پس از تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین انجام گرفته، از این نظر که به طور زنده برخی از مواضع و نگرش کادرهای موثر این دوسازمان را درباره مسایل جامعه و روش‌های مبارزاتی آن دوره بازتاب می‌دهد، هم برای نسل ما که بازماندگان آن دوره رونق مشی مسلحانه هستیم، و هم برای نسل جوان کنونی که به دنبال یک انقلاب شکست خورده، در جستجوی راه‌های تازه مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم است، آموزنده و مفید است. البته برای نسل ما و از جمله خود من، که در دوره‌ای از این مبارزه حضور داشتیم و اکنون صدای زنده چهار تن از رزمندگان آن دوره: حمید اشرف، تقی شهرام، بهروز ارمغانی، جواد قانلی را می‌شنویم، که از جان خود در راه آرمان‌رهای مردم از سلطه استبداد و سرمایه با جسارت شورانگیز مایه گذاشتند، طنین آوای آن‌ها عواطف را به شدت برمی‌انگیزد، و خاطرات بسیاری از یاران دیده یا ندیده را که توسط دژخیمان شاه و سپس خمینی به شهادت رسیدند، بار دیگر زنده می‌کند. ایمان تزلزل‌ناپذیر آنان به مشی مسلحانه پیش‌آهنگ، برای کارگران و لگدمال‌شدگان جامعه، و عزم راسخ آنان برای جنگ و گریز با دشمن تا دندان مسلح، یادآور مردان و زنانی است که هم در صفوف چریک‌های فدایی خلق و هم در صفوف مجاهدین خلق، در دوره خفقان ستم‌شاهی علیه استبداد و فلاکت و استثمار انسان از انسان، جنگیدند و جان خود را در راه آرمان انسانی‌شان فدا کردند.

اما هم‌چنین برای ما که به طور آشکارو زنده، پیدایی یک موقعیت انقلابی را در سال ۵۷ نظاره کردیم، و در آن شرایط، ناباورانه پایگاه محدود طرفداران مشی مسلحانه پیش‌آهنگ را، در برابر عروج بی‌همتای خمینی فاشیست، با اتکا به توهم توده‌های وسیع مردم تجربه کردیم و کمی بعد نظاره گر تراژدی دخیل بستن اکثریت سازمان فدایی در معیت حزب توده به مبارزه به اصطلاح ضد امپریالیستی خمینی بودیم، در عین حال گوش فرا دادن به این نوارها، فرجام تراژیک مشی مسلحانه جدا از توده را به نحو دردناکی زنده می‌کند.

اما به اعتقاد من نادرستی مشی مسلحانه آن سال‌ها که جدا از سطح واقعی مبارزه کارگران و زحمت‌کشان جاری شده بود، نباید آرمان‌خواهی نسل جوان کشور ما را در آن دوره تاریخی، که مبارزه مردم ویتنام، جنبش فلسطین، مبارزه مردم کوبا، آمریکای لاتین و حماسه چه گوارا، شور و رزمندگی آنان را برمی‌انگیخت، تحت‌الشعاع قرار دهد. آنچه در این نوارها از این چهارتن و یارانشان باید برگزید، پایداری در رزم تا به آخر، برای دنیایی است که در آن نابرابری طبقاتی رخت بربندد و آزادی و سوسیالیسم چهره جهان را دگرگون سازد. اما درخشش آرمان‌خواهی آنان در عین حال نباید نادرستی تاکتیک مبارزاتی آنان و حتی تصور کج و معوجی که آنها و بسیاری از ما از راه رسیدن به سوسیالیسم در ذهن داشتیم را بیپوشاند. من در این نوشته سعی می‌کنم در حدی که حافظه‌ام یاری می‌دهد و با توجه به جمع‌بندی‌هایی که از آن دوره و فعالیت‌های بعدی خود در زندان و بیرون زندان دارم، برخی نکات را در رابطه با این مذاکرات طرح کنم، تا شاید به ویژه به نسل جوان کنونی، برای ارزیابی دقیق‌تر از مسایل آن دوره، کمک کند. اما از آنجا که در مقدمه این نوشته از عواطف خود صحبت کردم، باید در همین جا از تاثیر کلام تقی شهرام و خاطرات تلخ و شیرین که در من برمی‌انگیزد، یاد کنم.

من وقتی شهرام از کلاس یازده دبیرستان همکلاس و دوست صمیمی بودیم، و به عنوان بهترین دوست به طور مرتب به خانه یکدیگر رفت و آمد داشتیم. در سال تحصیلی ۴۷ — ۴۸ که هر دو دانشجوی بودیم به فاصله کوتاهی از هم از دوکانال متفاوت به عضویت سازمان مجاهدین در آمدیم و در شهریور سال ۱۳۵۰ در یک شب و در یک خانه تیمی همراه با هم توسط ساواک دستگیر شدیم. من پس از یک سال زندان، آزاد شدم. شهرام نیز که به ۱۰ سال زندان محکوم

شده بود یکسال و نه ماه پس از دستگیری همراه با حسین عزتی، و با همکاری شجاعانه ستوان یکم امیر حسین احمدیان افسر مسئول زندان، از زندان ساری فرار کرد. ما در این دوره نیز چند دیدار با هم داشتیم اما چون در دو شاخه جداگانه سازمان فعالیت می‌کردیم، به دلیل شرایط امنیتی آن دوران، ارتباط مستقیم کمتر داشتیم. تا این‌که من مجدداً در اواخر مرداد ۵۳ دستگیر شدم و به حبس‌ابد محکوم شدم. طبعاً من نمی‌توانم خاطرات دوستی دوره جوانی و تلاش نسبتاً طولانی مبارزاتی مشترک با تقی شهرام را، که تا زمان دستگیری مجدد من در سال ۵۳ با صمیمیت بسیار ادامه داشت، به یاد آورم و آکنده از احساسات گوناگون نشوم. بویژه آن‌زمان که دستگیری شهرام را پس از انقلاب توسط نیروی اطلاعاتی رژیم اسلامی، به یاد می‌آورم که چگونه در شرایطی که از سازمان پیکار مجبور به استعفا شده بود، و تا حد زیادی به دلیل اشتباهات بزرگش منزوی بود، هشیارانه با توطئه‌گری سازمان اطلاعاتی جمهوری اسلامی، مقابله کرد و بی‌تزلزل و بر پایه اعتقاد عمیق و پایدارش به سوسیالیسم در برابر جوخه اعدام قرار گرفت. اما هم‌زمان اشتباه بزرگ او در جریان تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق - که در ادامه بطور مشخص‌تر درباره آن می‌نویسم - و اقدام به تصفیه یارانی که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین اصرار داشتند، و بزرگ‌تر از همه، اقدام به ترور بیرحمانه مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف - که بی‌تردید یک جنایت محسوب می‌شود - روی دیگر و جنبه منفی احساس مرا نسبت به این تصمیم جنایتکارانه او تشکیل می‌دهد. به اعتقاد من آرمان‌های خوب آدم‌ها، هر چند بزرگ باشد، نمی‌تواند ماهیت اقدامات نادرست آنها را بپوشاند. اصولاً اگر آرمان آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه یک فرد یا سازمان در روش و راه رسیدن به هدف منعکس نباشد، بی‌تردید در درک از آن آرمان، حفره‌های تاریک وجود دارد.

اما جدا از بیان این فضای عاطفی که با شنیدن این نوارها هر یک از ما در آن قرار می‌گیریم، در ادامه سعی می‌کنم که نکاتی را که درباره این نوارها به نظر می‌رسد، حتی الامکان خلاصه وار بنویسم. ترجیحاً از مساله تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، و ابتدا از تجربه شخصی خودم. زمانی‌که من و شهرام در سازمان مجاهدین خلق عضوگیری شدیم، با اینکه نسبت به مبارزه مردم ویتنام و بویژه کوبا و شخصیت چه گوارا سمپاتی داشتیم، اما هنوز از مارکسیسم چیزی نمی‌دانستیم. پس از عضوگیری نیز مسئول من و شهرام که علی‌میهن دوست بود، قبل از این‌که از مارکسیسم صحبت کند، ابتدا جزواتی از خود مجاهدین از قبیل: "مبارزه چیست؟"، "در باره شناخت"، "اقتصاد به زبان ساده"، و... را در اختیار ما گذاشت و سپس به تدریج توسط او و مسئولین بعدی، برخی نوشته‌های مارکس و انگلس و مائو و لنین و استالین در اختیار ما گذاشته و آموزش داده می‌شد. جلسات علی‌میهن دوست که در گروه ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نیز عضویت داشت، و در تدوین ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نقش فعال، برای من و شهرام که با درک تازه‌ای از مذهب و سیاست، با کتب مارکسیستی آشنا می‌شدیم، بسیار جذابیت داشت. (علی‌میهن دوست که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین خلق بود، همان کسی است که در اولین دادگاه علنی گروهی از مجاهدین در زمان شاه، از مارکسیسم به عنوان علم انقلاب نام برد). هرچند درک سطحی مجاهدین از مارکسیسم موجبات التقاط نظرات مارکس و مذهب را در این سازمان پدید آورده بود، اما به هر حال وارد کردن مکانیکی مقولاتی از مارکسیسم، نظیر منطق دیالکتیک و مبارزه طبقاتی، توضیح منطق تحولات در مناسبات تولیدی، وسیر تغییرات از کمون‌های اولیه تا برده داری، فئودالیسم و سرمایه داری، توضیح مارکس در باره ارزش و ارزش اضافی (طبعاً با درک سطحی از آن)، و ضرورت مبارزه برای نفی نظام سرمایه داری و نفی جامعه مبتنی بر اختلاف طبقاتی، و مطالعه نوشته‌های لنین و مائو در باره مسایل تاکتیکی مبتنی بر تحلیل طبقاتی، همه و همه برای جلب جوانان عمدتاً دیپلم یا دانشجو که با مجاهدین تماس می‌گرفتند، نقش موثری داشت. هرچند خود مجاهدین تصور می‌کردند که هم مارکسیسم را تکامل داده‌اند و هم مفسرین نوین و برحق قرآن هستند؛ اما همانطور که بعدها در مورد سازمان مجاهدین خلق اتفاق افتاد، این التقاط شکننده بود و تعداد قابل توجهی از اعضای مجاهدین در جریان مطالعات بیشتر و بویژه پس از برخورد با جریانات مارکسیستی، مذهب را کنار گذاشتند. البته لازم به ذکر است که تا سال ۵۰ که اولین تعرض ساواک به مجاهدین روی داد، مجاهدین که در شرایط پلیسی آن زمان یک تشکیلات سفت امنیتی و در واقع یک فرقه در خود بودند، و از عناصر مذهبی مبارز عضو گیری می‌کردند - شاید جز یکی دونفر - کسی هنوز مذهب را کنار نرده بود. اما پس از ضربه ساواک به سازمان مجاهدین، که در حال تدارک آغاز مبارزه مسلحانه بود و به این منظور تعدادی از اعضا را برای آموزش نظامی به فلسطین فرستاده بود، بخش عمده اعضای سازمان دستگیر و به زندان افتادند. در زندان روبرو شدن با چریک‌های فدایی خلق یک تکان بزرگ برای مجاهدین بود. چرا که این سازمان که خود را عالی‌ترین محصول تکامل مبارزات مردم ایران می‌دید، با کمونیست‌هایی روبرو شد که قبل از آن مبارزه مسلحانه را شروع کرده، و با مقاومت درخشان در زندان، و جزوات تئوریک درباره مبارزه مسلحانه، این فرض خیالی مجاهدین را به طور عینی باطل می‌کرد، که گویا ایدئولوژی و تاکتیک سازمان مجاهدین خلق است که در نوک پیکان تکامل مبارزاتی ایران قرار دارد. از این رو در همان سال ۵۰ در زندان، با اعلام کنار گذاشتن مذهب توسط بهمن بازرگانی که عضو کمیته مرکزی سازمان مجاهدین بود، اولین شک به سازمان مجاهدین وارد آمد. (بهمن بازرگانی تا حدود سه سال به درخواست مسعود رجوی این موضوع را علناً اعلام نکرد). ایدئولوژی التقاطی مجاهدین و اعتقاد مشترک مجاهدین خلق و چریک‌های فدایی خلق به مشی مسلحانه، موجب نزدیکی نیروهای آنها و تشکیل کمون واحد مجاهدین با مارکسیست‌ها در زندان شد. من فکر می‌کنم که در آغاز، برجسته بودن مسایل مربوط به جمع بندی تجارب مبارزه مسلحانه و همچنین وابستگی تنیده در بافت فرقه‌ای سازمان، از تجزیه زودرس سازمان مجاهدین چه در بیرون زندان و چه در درون زندان، ممانعت کرد. البته در بیرون از زندان، مسایل امنیتی و کارهای تکنیکی و شناسایی برای اقدامات نظامی نیز، در تعویق این مساله تاثیر مضاعف داشت.

من در تابستان سال ۵۱ از زندان آزاد شدم و پس از دوسه ماه از طریق مادر تقی شهرام که در زمره مادران مبارز و جسور مجاهدین خلق بود، در سر قرار مجاهدین حاضر شدم. بهرام آرام سر قرار آمد و قرار شد که من به شاخه مشهد سازمان منتقل شوم. در آن زمان سازمان مجاهدین پس از یک سری عملیات

نظامی و نیز ضرباتی که متحمل شده بود، در صدد کاهش دامنه عملیات نظامی و ارتقا دانش سیاسی و پرداختن به جمع بندی برای روشن کردن خطوط تاکتیکی سازمان بود. این جهت گیری در اوایل سال ۵۱، پس از آمدن محمود شامخی از خارج به ایران، اتخاذ شده بود. بهرام آرام یک بار در صحبت در باره محمود شامخی با من بر توانایی‌های او در این زمینه تاکید، و دستگیری او را ضربه‌ای مهم به سازمان ارزیابی می‌کرد. در ادامه این جهت‌گیری در اواخر سال ۵۱، قبل از شهادت رضا رضایی، دو جلسه با شرکت مرکزیت و کادرهای با تجربه‌تر سازمان برگزار شد. این جلسات پس از شهادت رضا رضایی نیز ادامه یافت و در اواسط سال ۵۲، سازماندهی جدیدی بوجود آمد، و سازمان به سه شاخه تقسیم شد. در سازماندهی جدید، کمیته مرکزی شامل تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود. مرکزیت شاخه بهرام، شامل بهرام آرام، لطف الله میثمی و من بود. مرکزیت شاخه شهرام تا آنجا که من خبر داشتم، شامل شهرام، علیرضا سپاسی، عبدالله زرین کفش بود. فکر می‌کنم جواد ربیعی نیز که در اصفهان بود، عضو مرکزیت این شاخه بود، اما مطمئن نیستم. از شاخه مجید شریف واقفی، من تنها از حضور محمد یزدانیان خبر داشتم، و با اعضای دیگر مرکزیت این شاخه در آزمون آشنایی نداشتم. اما طبق اطلاعاتی که اکنون در اختیار ماست، وحید افراخته نیز عضو سوم مرکزیت این شاخه بود. این تعدادی که با مشخصات ذکر کردم، همگی در جلسات بررسی و جمع بندی که در دوره رضا رضایی و پس از او برگزار می‌شد، حضور داشتند. (به جز لطف الله میثمی که در آزمون هنوز از زندان آزاد نشده بود و وحید افراخته). نکته قابل توجه این است که، در سال ۵۲ در زمان ایجاد این سازماندهی جدید، همه اعضای کمیته مرکزی و همه اعضای مرکزیت سه شاخه سازمان، به همان ایدئولوژی سابق معتقد بودند. پس از تجدید سازمان و تمرکز روی کار مطالعاتی و جمع بندی، به دلیل همان زمینه‌هایی که قبلاً بر شمردم، مباحث از عرصه شفاف کردن خطوط تاکتیکی به عرصه مسایل فلسفی و ایدئولوژیک کشیده شد، و بخشی از اعضا به تدریج مذهب را کنار گذاشتند و مارکسیست شدند. البته این تحول ایدئولوژیک مجاهدین، هم در بیرون زندان و هم در درون زندان‌ها، و اساساً جدا از هم پیش آمد. یک روال طبیعی، که خاص مجاهدین هم نبود. خیلی از افراد اهل مطالعه در جامعه که مذهبی بودند، قبلاً طی کرده و بعدها نیز طی خواهند کرد. اما پدیده قابل تأمل این است که، چگونه این قضیه در یک سازمان سیاسی، به یک سرانجام ترازیک منتهی می‌شود. در بیرون زندان پیشگام این تحول تقی شهرام بود. من اطلاع ندارم زمانی که این موضوع در مرکزیت مطرح شد، عکس العمل بهرام آرام و مجید شریف واقفی چه بود! اما زمانی که بهرام آرام این موضوع را در مرکزیت شاخه ما مطرح کرد، هنوز مذهبی بود و من هم همین‌طور. اما در جریان بحث‌ها، مواضع بهرام و من تغییر کرد. اما میثمی هم چنان از دیدگاه مذهبی دفاع می‌کرد. تا زمان دستگیری من و میثمی و سیمین صالحی در ۲۷ مرداد ۵۳، در خانه تیمی، بهرام آرام و من و سیمین صالحی مذهب را کنار گذاشته بودیم و تنها میثمی هم چنان بر مواضع مذهبی خود پایدار بود. از مرکزیت شاخه شهرام هم، به جز جواد ربیعی که در اصفهان شهید شد و با این مساله هنوز روبرو نشده بود، شهرام و سپاسی و زرین کفش مذهب را کنار گذاشته بودند. در شاخه مجید، من از موضع مذهبی مجید خبر داشتم اما درباره محمد یزدانیان به یاد نمی‌آورم که در آن زمان مذهب را کنار گذاشته بود یا کمی بعد کنار گذاشت. از مواضع بقیه مرکزیت شاخه مجید نیز در آن زمان من مطلع نبودم. نکته مهم این که در آزمون رابطه ما با میثمی بسیار صمیمانه بود و هر سه با توافق کمیته مرکزی و مرکزیت شاخه خودمان، بحث‌ها را با هسته‌های زیر رابطه خود، طرح و نتایج را به مرکزیت شاخه گزارش می‌کردیم. در زندان نیز در اوایل سال ۵۴، من و میثمی یک دوره کوتاه با هم در سلول انفرادی اوین، هم سلول بودیم و هم چنان رابطه صمیمانه مان به طور کامل برقرار بود. البته تا آنجا که بیاد دارم در آن زمان هنوز مسایل درونی مجاهدین به بیرون درز نکرده بود و ساواک هم خبری از تحولات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین نداشت. خود من در تابستان ۵۴ و زمانی که از سلول انفرادی به عمومی زندان اوین منتقل شدم، از جریان ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف با خبر شدم. پخش این خبر در میان زندانیان سیاسی همه اخبار را تحت الشعاع قرار داده بود. هم مارکسیست‌ها و هم مذهبی‌ها، از این خبر شوکه شده بودند. در آغاز با ناباوری به اخبار مربوط به ترور شریف واقفی، که طبعاً از کانال ساواک پخش می‌شد، گوش می‌دادیم. اما بتدریج روشن شد که این فاجعه حقیقت دارد. من و مارکسیست‌های دیگر سازمان مجاهدین در زندان اوین، اقدام مجاهدین مارکسیست در ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف را محکوم کردیم، و هم‌چنین اعلام کردیم که مارکسیست‌ها باید نام سازمان خود را تغییر دهند، و استفاده از نام و آرم سازمان مجاهدین خلق، حق مجاهدین مذهبی است. جریان‌ات دیگر مارکسیست داخل زندان نیز، تا آنجا که من می‌دانم، عمدتاً این موضع را داشتند. هم‌چنین ما مارکسیست‌های مجاهد در زندان، رهبری مجاهدین مارکسیست و قبل از همه تقی شهرام را، مسئول درجه اول این خط انحرافی دانسته، و ابراز امیدواری می‌کردیم که یک جریان انتقادی از درون سازمان علیه این انحراف بوجود آید. ما این موضع را در زندان، به همه اعلام می‌کردیم. از جمله خود من در صحبت با مسعود رجوی و موسی خیابانی، و افراد دیگری از مجاهدین مذهبی در زندان اوین، این موضع را اعلام کردم.

پس از این گزارش مختصر از مشاهدات خودم در رابطه با تحولات درونی مجاهدین، چند نکته را در رابطه با مباحثه رفقای فدایی و مجاهد در این نوارها قابل ذکر می‌دانم:

۱- همانطور که در مقدمه توضیح دادم، جریان مبارزه ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق، یک جریان اجتناب ناپذیر بود که هم در بیرون زندان و هم در زندان اتفاق افتاد، و ناشی از نفوذ نیروهای مارکسیست از بیرون سازمان نبود. البته منظور این نیست که تاثیر آثار جریان‌ات مارکسیستی و بویژه سازمان فدایی - و نه مداخله مستقیم آنان - در این روند نادیده گرفته شود. هم‌چنین بطور مشخص در بیرون زندان، تقی شهرام در این عرصه پیشگام بود، و تحلیلی که از تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و شکل‌گیری ایدئولوژی التقاطی، و ساختار آموزشی این سازمان، در بخشی از بیانیه اعلام مواضع ارائه می‌کند، حاکی از کار فشرده و جدی او در این عرصه است. جاری شدن این بحث در سازمان نیز یک امر طبیعی بود، و در واقع زمینه درونی آن بطور طبیعی وجود داشت. اما اشکال کار در روش پیشبرد این مبارزه ایدئولوژیک بود.

به نظر من، زمانی که تقی شهرام در مرکزیت اعلام می‌کند که مارکسیست شده، و بحث در مرکزیت شروع می‌شود و بعد از آن به مرکزیت سه شاخه می‌رسد، می‌باید در این موقع هرچه سریع‌تر، یک نشریه درونی سازمان داده می‌شد، تا بحث‌ها در سازمان جاری، و همه‌ی صداها برای همه، منعکس شود. ضمناً، در شرایطی که اکثریت مرکزیت و مرکزیت سه شاخه سازمان مجاهدین خلق، مذهب را کنار گذاشته بودند، و روشن بود که در سطوح دیگر نیز این تقسیم بندی صورت می‌گیرد، باید این سؤال مهم که رابطه این دو فراکسیون به چه صورت در می‌آید، طرح و در همان نشریه درونی و همزمان با ادامه مباحثات ایدئولوژیک، به بحث گذاشته می‌شد. به این ترتیب در پایان این مباحثات یا با توافق کامل دو طرف، و بر مبنای حقوق برابر، هر دو بخش مارکسیستی و مذهبی در یک سازمان واحد فعالیت می‌کردند، یا در صورت عدم توافق، به صورت دو سازمان جداگانه، ادامه کار می‌دادند. تصور من این است که اگر سلطه طلبی بخش مارکسیستی سازمان نبود، به شرط آنکه حقوق برابر دو بخش رعایت می‌شد، حداقل برای یک دوره امکان فعالیت مشترک وجود داشت. مثلاً به این شکل که مارکسیست‌ها آرم جداگانه‌ای از جمله حتماً همان آرم، اما بدون آیه را، انتخاب می‌کردند و آرم با آیه نیز برای مذهبی‌ها باقی می‌ماند، و در اعلامیه‌های مشترک، هر دو آرم را چاپ می‌کردند و در انتشارات یا عملیات مستقل هر کدام آرم خود را می‌زدند. این روال را در سطح جامعه نیز به صورت علنی مطرح و توضیح می‌دادند. به نظر من حداقل برای یک دوره، این راه حل شاید کمتر تنش‌زا بود. سپس در مرحله بعدی بخش مارکسیست می‌توانست با چشم انداز وحدت، بحث با چریک‌های فدایی خلق را شروع کند و اگر مباحثات به نتیجه مثبت رسید، که مشکل نام و آرم سازمان مجاهدین خلق بطور طبیعی حل می‌شد و اگر نه در مرحله بعد با گام‌های سنجیده، دو بخش مارکسیست و مذهبی سازمان مجاهدین خلق از هم جدا شده و بخش مارکسیست با نام و آرم جدید، به فعالیت خود ادامه می‌داد. همان کاری که بعدها، پس از به اصطلاح مرگ سهراب، سازمان پیکار انجام داد.

اما متأسفانه همانطور که در بیانیه اعلام مواضع تشریح شده، و در این نوارها نیز شهرام توضیح می‌دهد، از نظر او سازمان مجاهدین خلق جام جمی بود که در گذشته نقاط آن با مارکسیسم، دارای دستاوردهای مثبت بود و اکنون در این مرحله مارکسیست شدن آن به معنای ضربه قاطع به خرده بورژوازی در حال تجزیه، و اعلان حقانیت مارکسیسم در سطح جامعه، و یک دستاورد تاریخی برای پرولتاریاست!! علاوه بر این بنا بر تحلیل شهرام، ایدئولوژی التقاطی مجاهدین در آن شرایط، به یک جریان انحرافی و مزاحم تبدیل شده بود. البته همانطور که من قبلاً توضیح دادم، حداقل تا شهریور ۵۳ که من هنوز دستگیر نشده و شاهد قضایا بودم، با این که اکثریت کمیته مرکزی و اکثریت مرکزیت سه شاخه سازمان مارکسیست شده بودند، هنوز هیچ‌گونه طرحی برای تصفیه مذهبی‌ها وجود نداشت. بالعکس، مناسبات آنها، حداقل در شاخه ما کاملاً صمیمانه بود و خوش خیالی چنان حاکم بود که حتی این سؤال که سرانجام مناسبات این دو گرایش در سازمان چه خواهد شد، برای ما مطرح نشده بود. اما بر طبق اظهارات صریح شهرام در این نوارها، معلوم است که مدتی بعد مارکسیست‌ها چون اکثریت شده بودند، سازمان را متعلق به خودشان می‌دانستند و با توجه به تحلیل شهرام در این نوار، که ایدئولوژی التقاطی را یک جریان انحرافی معرفی می‌کند، طبعاً به هر طریق از متشکل شدن آن بخش سازمان که بر مذهب خود پای بند بودند، ممانعت می‌کردند. و از آنجا که اهرم‌های تشکیلاتی را در دست داشتند، هر طور که می‌خواستند، اعضا را جا به جا کرده، هر که را که مقاومت می‌کرد، خلع مسئولیت و به کار کارگری می‌فرستادند. از این رو، وقتی مجید شریف واقفی بالاجبار برای متشکل کردن مجاهدین مذهبی تماس‌هایی بدون اطلاع رهبری مارکسیست سازمان می‌گیرد، آن‌ها به جای آنکه با آشکار شدن تمایل مجاهدین مذهبی، به ایجاد تشکل جداگانه، این حق را برسمیت بشناسند، با کمال تعجب اقدام او را خیانت می‌نامند، و تصمیم به اعدام او می‌گیرند. تقی شهرام در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک در بخش "مبارزه ایدئولوژیک و مراحل مختلف آن" صفحه ۶، در سه پاراگراف، به اصطلاح موارد جرم مجید شریف واقفی را برشمرده است. هسته این کیفر خواست علیه مجید در پاراگراف ۲ چنین بیان شده است: "او که تا دیروز چون ماری افسرده از زخم‌های شمشیر تیز مبارزه ایدئولوژیک نیش‌های مسموم و زهر آگین خود را در پس دهان انتقاد از خود و پنهان کرده بود، یکباره به تکاپو افتاد، با چند تن از عناصر متزلزل و کسانی که در همان مراحل اول مبارزه ایدئولوژیک تصفیه شده بودند، تماس برقرار کرد و در صد برآمد برای خود دار و دسته ای تهیه ببیند". هر آدم منصفی از این گزارش صریح خود شهرام به روشنی می‌فهمد، که از نگاه رهبری بخش مارکسیست سازمان، گناه بزرگ مجید شریف واقفی و برخی دیگر از مجاهدین مذهبی، این بود که هم‌چنان بر ایدئولوژی مذهبی مجاهدین پای بند بوده و می‌خواستند سازمان مستقل خودشان را داشته باشند. طبعاً مجاهدین مارکسیست که هم در این نوارها و هم در بیانیه اعلام مواضع، مدعی هستند که به نیروهای مبارز مذهبی کمک می‌کنند، وقتی این گرایش را در مجید و یاران قدیمی دیگر خود می‌بینند، اگر در این گفتار صادق بودند، باید به مذهبی‌های مجاهد امکان می‌دادند که صدای خود را به همه اعضای تشکیلات برسانند و دیگران نیز از وجود آنها مطلع شده و هر کس که می‌خواهد، در کنار آنها قرار گیرد.

اما چه چیز باعث می‌شود که چشمان آنها در برابر دیدن این حقیقت ساده نابینا شود، و حق بدیهی و دموکراتیک مجاهدین مذهبی برای تشکل مستقل نادیده گرفته شود؟ به نظر من، پاسخ روشن است: **مصادره سازمان!** همه آن داستان سرایی‌ها در باره تحول تاریخی سازمان مجاهدین خلق، با هر اهمیتی که برای خود این مارکسیست‌ها داشته باشد، تجربه محدودی است که تنها در قامت واقعی آن باید اندازه گیری شود، نه این که حجابی برای پوشاندن انگیزه غیر دموکراتیک و غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین خلق باشد. اما از آنجا که شهرام این انگیزه اصلی — یعنی مصادره سازمان — را پنهان می‌کند مرتب به تناقض گویی می‌افتد. از یک‌سو سازمان را از مجموعه اعضای آن انتزاع می‌کند، و ۵۰ درصد اعضای آن را که عمدتاً به دلیل مذهبی ماندن — یا به هر دلیل دیگر — تصفیه کرده‌اند، نادیده می‌گیرد و به اعتبار ۵۰ درصد دیگر که مارکسیست شده‌اند برای سازمان، ماهیت مارکسیستی قایل می‌شود. در این باره از شهرام باید پرسید، اگر نه حتی ۵۰ درصد بلکه اقلیتی کمتر از ۵۰ درصد در این سازمان، هنوز مذهبی مانده باشند، در کجای این ماهیت به اصطلاح مارکسیستی، حق احراز هویت دارند؟ یا باز تناقض دیگر: شهرام در این نوارها از یک‌سو می‌گوید که ما به نیروهای مبارز مذهبی کمک می‌کنیم، اما از سوی دیگر می‌گوید، که

آنها کار درستی کردند که با مارکسیست کردن سازمان مجاهدین، به حیات این ایدئولوژی التقاطی انحرافی پایان دادند. و مثال می‌آورد که چگونه نیروهای جدید مذهبی، مثل گروه مهدویون، دیگر دنبال ایدئولوژی التقاطی نیستند و خالص مذهبی هستند. اجرای عملی این سخن این است که باید از امثال مجید شریف واقفی که طبق همان ایدئولوژی التقاطی، معتقد به همکاری با مارکسیست‌ها هستند، حق تشکل — و بالاتر از آن حق حیات — را گرفت اما به گروه‌های مذهبی خالص نظیر مهدویون، که دنباله طبیعی جریان‌های فدائیان اسلام هستند، به صرف مبارزه با رژیم شاه، و صرف نظر از اهداف ارتجاعی آنها، کمک کرد. این درحالی است که در واقع هیچ زمینه‌ای برای همکاری با این نیروهای مذهبی ضد کمونیست، وجود ندارد و خود شهرام هم چنین قصدی ندارد. پس در عمل، نیروهای مذهبی که شهرام در این نوار اظهار می‌کند که سازمانش به آنها کمک می‌کند، چه کسانی هستند؟ اکنون روشن است که آنها عناصری از مجاهدین مذهبی نظیر محمد اکبری بودند که در ضربه سال ۵۰ سازمان مجاهدین خلق دستگیر، و در اواخر ۵۳ از زندان آزاد شده، و با آنکه به همان ایدئولوژی التقاطی باور داشتند، ولی ساده دلانه گزارش نادرست مارکسیست‌ها را درباره خیانت مجید شریف واقفی پذیرفته و ادعایی هم در باره نام سازمان نداشتند. پس از نظر شهرام کمک به این دسته از مذهبی‌ها که ایدئولوژی التقاطی دارند اما مدعی نام مجاهدین نیستند، خطری ندارد. به این ترتیب در عمل همه بافته‌های قبلی درباره خطر ایدئولوژی التقاطی مجاهدین، فراموش می‌شود. بنابراین کاملاً روشن است که همه آن کراماتی که شهرام با همه تناقض گوئی‌ها، برای مارکسیست کردن سازمان مجاهدین بر می‌شمارد، برای پوشاندن اقدام غیر کمونیستی مصادره سازمان مجاهدین است. انگیزه این مصادره غیر انسانی نیز، ریشه در **بت واره گی سازمان** دارد. یک بیماری پایدار و خطرناک که در فرقه‌های ایدئولوژیک، چه مذهبی، چه مدعی مارکسیست، موجود است و در شرایط مساعد، فاجعه می‌آفریند. همه ما که کار سازمانی کرده‌ایم، اگر درک تشکیلاتی آن دوره‌مان را جدا نقد کرده باشیم، به روشنی می‌دانیم که در درک نادرست از کار جمعی که در آن بر فراز مناسبات انسانی، و در برابر اعضا و مقدم

برآن، طلسم بت واره گی سازمان خدایی می‌کند، چگونه دستور سازمانی یا دستور حزبی هم چون آیه آسمانی، جلوه گر می‌شود. فرد، جدا از آنکه چه اعتقادی دارد، باید طوطی وار، یا بهتر است بگویم، بنده وار، نظر سازمان را بپذیرد و حتی آنچه را که قبول ندارد، تبلیغ و اجرا کند. ما بعدها شکل افراطی و تراژیک‌تر این پدیده را، در سازمان مجاهدین خلق مذهبی در دوره پس از انقلاب، و به رهبری مسعود رجوی در زمانی که به اصطلاح ارتش آزادی بخش مجاهدین در عراق مستقر بود، در انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین، که با ازدواج مسعود رجوی با مریم عضدانلو، همسر مهدی ابریشم‌چی آغاز شد، دیدیم که چگونه همه اعضا یا باید این به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک را تایید و در برابر نبوغ رهبرکرنش می‌کردند، یا خلع مسئولیت می‌شدند. و باز همین‌طور درانقلاب ایدئولوژیک بعدی مسعود رجوی، که همه اعضا، وادار به طلاق همسرانشان شدند. به این ترتیب در فرقه مجاهدین رجوی، دیگر حتا ازدواج و طلاق نیز، در ردیف مناسک تشکیلاتی در آمده بود. و باز نمونه دیگری از قدرت مخرب این **بت واره گی سازمان** را در رویداد فاجعه ۴ بهمن سال ۱۳۶۴ در سازمان اقلیت در منطقه کردستان عراق شاهد بودیم، که چگونه دو بخش سازمان اقلیت که به ایدئولوژی واحدی نیز خود را پای بند می‌دانستند، به دلیل پاره‌ای از اختلافات که در یک سازمان حقیقتاً کمونیستی کاملاً طبیعی است، برای آنکه تنها خود بنام سازمان سخن گویند، به سوی هم شلیک می‌کنند و در این فاجعه خونین ۱۱ نفر کشته و زخمی می‌شوند.

۲- موضع رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی در این رابطه که آیا بهتر نبود رفقای مجاهد که مارکسیست شده‌اند نام سازمان را به مجاهدین مذهبی واگذار می‌کردند و خود نام دیگری بر می‌گزیدند، موضع درستی بود. اما متأسفانه رفقای فدایی به سادگی از کنار این مساله می‌گذرند. و نکته مهم‌تر این‌که در این نوار با این‌که رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی مقاومت ایدئولوژیک مذهبی‌ها را به قول خودشان با توجه به مواضع خرده بورژوازی آنان طبیعی می‌دانند و بطور غیر مستقیم تصفیه آنان را نادرست ارزیابی می‌کنند، روشن نیست که چرا هیچ مکشی روی ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لباف نمی‌کنند. و مهم‌تر این‌که چرا در شرایطی که این جریان در سطح جامعه منعکس است، تصمیم نمی‌گیرند که در باره این جریان، هم نحوه پیشبرد مبارزه ایدئولوژیک و هم تصفیه خونین دو تن از مجاهدین مذهبی، اعلامیه صادر کرده و موضع‌گیری کنند. البته من لزوم موضع‌گیری سازمان چریک‌های فدایی خلق در این باره را از زاویه خوش آمد اقبال خرده بورژوازی نمی‌گویم، بلکه به لحاظ محکوم کردن یک پروسه غیر دموکراتیک برای مصادره حقوق مجاهدین مذهبی و مهم‌تر از آن ترور جنایت‌کارانه دو تن از مجاهدین مذهبی در انتظار عمومی همه مردم می‌گویم. شاید اگر چریک‌های فدایی با این سادگی و سطحی‌نگری از کنار این مساله نمی‌گذشتند، جریان انتقادی در مجاهدین مارکسیست که بعدها توسط پیکار انجام شد، تسریع می‌گردید. متأسفانه به دلیل دیکتاتوری و خفقان، صدای مخالفت مجاهدین مارکسیست داخل زندان و سایر مارکسیست‌های زندان نیز نمی‌توانست به بیرون انتقال یابد و مبارزه با این انحراف زودتر به نتیجه رسد.

۳- یک نکته که در جریان بحث حمید اشرف و تقی شهرام مطرح شده، بحث درباره خرده بورژوازی سنتی است. حمید اشرف در نوار سوم قسمت اول در جایی چنین می‌گوید:

"خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود می‌آید، که اصلاً مبارز نیست. خرده بورژوازی مبارز در ایران خرده بورژوازی سنتیه، و اینها هم طبعاً پیشگام‌هاشون با توجه به اوضاع و احوال جهانی، نمی‌تونن درست نظرات به اصطلاح مخالف و علم مخالفت

با مارکسیسم بلند کنند. طبعاً به شکلی می‌پذیرند و حتی این به مقدار پایه‌های عینی طبقه شون هم هست. چون خرده بورژوازی سنتی، بخش‌های پائینی‌اش به پرولتاریا نزدیک میشه و زمینه‌های اجتماعی هم داره ..."

هرچند این توضیح حمید اشرف حتی به لحاظ نظری هم نادرست است که مبارزه یک بخش از خرده بورژوازی را با دشمن مشترک طبقه کارگر، جدا از شعارها و جهت گیری آن خود بخود مترقی ارزیابی کرده و آن را متحد بالفعل طبقه کارگر می‌بیند، اما، علاوه براین، اکنون که پس از ۳۵ سال به این نظرات رجوع می‌کنیم و در کشور خودمان، استفاده ولایت فقیه را از سنت گرایی بخش‌های از خرده بورژوازی و ایجاد یک جنبش توده‌ای ارتجاعی را با تکیه بر سازماندهی این بخش از خرده بورژوازی و بخش‌های گسترده‌ای از نیروهای حاشیه تولید جامعه را به یاد می‌آوریم، آسان‌تر می‌توانیم ساده‌انگاری جنبش چریکی را در این باره نظاره کنیم. ساده‌انگاری که، در زمان روبرو شدن با جنبش ارتجاعی خمینی، مورد بهره برداری حزب توده در تزریق استراتژی تسلیم طلبانه‌اش به بخش بزرگی از سازمان فدایی قرار گرفت. همین‌طور در این بخش از سخنان حمید اشرف هر چند که به طور مشخص از اقشار خرده بورژوازی جدید که مورد نظر است، صحبت نمی‌شود، اما با توجه به این‌که در نظررایج آن موقع میان مارکسیست‌های کشور ما، بخش گسترده‌ای از طبقه کارگر که در بخش خدمات مشغول به کار بود، نظیر معلمان، پرستاران، کارکنان بخش‌های رو به گسترش خدمات شهری و روستایی، که با گسترش مناسبات سرمایه‌داری به سرعت افزایش می‌یافت، به غلط در ردیف خرده بورژوازی جدید رده بندی میشد. این حکم حمید اشرف که "خرده بورژوازی به اصطلاح جدید که بر اساس بورژوازی کمپرادور و منافع وابستگی به امپریالیسم به وجود میاد که اصلاً مبارز نیست"، نشان می‌دهد که چگونه هردو سازمان چریکی نه تنها از درک کار کمونیستی سازمان‌گرا نه در میان کارگران کارخانه‌ای بر اساس جنبش‌های خودانگیخته آنان دور بودند، بلکه از توجه به مبارزات بخش‌های جدید طبقه کارگر که در بیرون از کارخانه‌ها رو به گسترش بود نیز غافل بودند.

۴ — موضوع وحدت دو سازمان و در کنار آن مقوله جبهه، موضوع مهم دیگری است که در بحث دو سازمان مطرح است و به یک لحاظ هدف مرکزی این مباحثات است. به نظر من روش پیش‌برد بحث وحدت دو سازمان و درک آنها از وحدت، درس‌های خوبی برای ما دارد. نکته اول اینکه متأسفانه پس از حدود چهار سال و نیم بعد از آغاز مبارزه مسلحانه، در این نوارها، هیچ نقدی از این تاکتیک و صحبتی از مبارزه خود کارگران و ارتباط این تاکتیک با مبارزه واقعی کارگران دیده نمی‌شود. نکته دوم اینکه دو سازمان، بحث وحدت را به شکل درونی دنبال می‌کنند. در حالیکه جدا از جنبه‌های امنیتی، وجه سیاسی وحدت، می‌توانست در سطح علنی مطرح شود و مشارکت نیروهای دیگر را نیز در این بحث جلب کند. جالب این‌که گویا در همان زمان سازمان فدایی با گروه اتحاد کمونیستی که بعدها به سازمان وحدت کمونیستی تبدیل شد نیز درحال مباحثه بود تا در صورت توافق، این گروه در سازمان فدایی ادغام شود. اما این مذاکره نیز نه تنها علنی نیست بلکه حتی با سازمان مجاهدین هم در این نوارها مطرح نمی‌شود. تنها حمید اشرف در آنجا که در باره نیروهای خارج کشور بحث می‌شود نقد خود را درباره گروه اتحاد کمونیستی که در جبهه ملی بخش خاورمیانه فعالیت می‌کرد، به اختصار در رابطه با نظرات این گروه درباره نقد از استالین، نقد اندیشه مائوتسه تونگ، و تحلیل از تاریخ ایران خلاصه وار ذکر می‌کند و البته بدون آنکه به مذاکرات جدی دو طرف اشاره کند.

اما درباره جوهر بحث وحدت، گره اصلی که در این مذاکرات موجود است این درک عمیقاً فرقه‌گرایانه از وحدت است که پایه وحدت را بر سه پایه: طبقه، نظریه پیش آهنگ و یک سازمان پیش آهنگ، قرار میدهد. اندیشه‌ای که در نهایت هم چون کشورهای سوسیالیستی واقعاً موجود به شکل حزب واحد طبقه کارگر، مخالف پلورالیزم و مبتنی بر تک صدایی بروز پیدا می‌کند. جالب این جاست که در هر دو سازمان نیز، اولاً در رهبری هر یک از آنها تنها یک نظر وجود دارد، ثانیاً در سطوح بعدی دو تشکیلات نیز گویا همه دارای نظری واحدند. با این درک از وحدت قابل پیش بینی است که یا باید یکی از دو سازمان نظر دیگری را بپذیرد و دوباره سازمان تک صدایی احیا شود و یا اینکه دو سازمان از هم فاصله می‌گیرند و به مبارزه ایدئولوژیک غیر رفیقانه با یکدیگر می‌پردازند. که در رابطه با این دو سازمان چنین شد و در مهر ماه سال ۵۷ که در درون مجاهدین مارکسیست، جریان انتقادی درباره مشی مسلحانه و نیز نقد برخورد نادرست با مجاهدین مذهبی و تصمیم به تغییر نام سازمان غالب شد، در اطلاعیه بخش مارکسیستی سازمان مجاهدین خلق با اشاره به موضوع مناسبات با سازمان فدایی چنین آمده است :

"ما مسئولیت تیرگی، به بن بست رسیدن و بحرانی شدن روابط دو سازمان را، بخصوص بعد از ضربات وارد بر رفقای فدائی در سال ۵۵، بطور عمده بعهدہ می‌گیریم، در عین حال که تاثیر انحرافات سکتاریستی ناشی از مشی غیر پرولتاری خود این رفقا را هم مشخصاً در پروسه روابط دو سازمان در نظر گرفته و بررسی تحلیلی و بیشتر این مساله را وظیفه هر دو سازمان می‌دانیم."

همین پدیده اما به شکل خفیف‌تر در جریان مباحثه سازمان فدایی با گروه اتحادیه کمونیستی پیش آمد که پروسه ادغام به بن‌بست رسید و اسناد آن در سایت وحدت کمونیستی موجود است.

حال که به همت سردبیر نشریه آرش، پس از گذشت ۳۵ سال از این مذاکرات، که به دلیل شرایط دیکتاتوری شاهانه، در پشت پرده و تحت پیگردهای شدید ساواک انجام می‌گرفت، جمعی متنوع از کسانی که به شکلی در آن سال‌ها در مبارزات آن دوره مشارکت داشتند به یادآوری مبارزه دشوار این رزمندگان راه آزادی و سوسیالیسم می‌پردازند، مفید می‌دانم که بر این نکته تأکید کنم: اولاً وحدت نیروهای چپ بدون بستر جنبش خودانگیخته نیروی کار و زحمت و پاسخ‌گویی به الزامات سیاسی و تئوریک که این مبارزه واقعی مطرح می‌کند و طبعاً با مشارکت جمعی همین نیرو پاسخ می‌گیرد، معنایی ندارد. پراتیک پیش آهنگ جدا و مستقل از جنبش‌های اجتماعی، کمونیست‌ها را به بیراهه می‌برد و میدان را برای پیروزی گفتمان‌های غیر سوسیالیستی باز می‌گذارد. همانطور که

در انقلاب بهمن شاهد بودیم، سازمان‌های مسلح چپ که خود را پیش‌آهنگ خلق می‌پنداشتند، در دریای جنبش میلیونی خلق که زیر پرچم خمینی گرد آمده بودند، تنها از ارتباطی ناچیز و شکننده با کارگران و زحمتکشان جامعه برخوردار شدند.

خالق اشکال مبارزه و شکل، جنبش واقعی، خود کارگران و زحمتکشان است و کمونیست‌ها با مشارکت در این جنبش است که می‌توانند و باید نقش خود را در همبستگی با فعالین جنبش برای تقویت همبستگی، تقویت آگاهی، تقویت شکل و گسترش مشارکت توده فعال در جنبش، ایفا کنند. پذیرش تنوع و پلورالیزم در مسیر مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم، شرط تقویت همبستگی و وحدت در این مبارزه گسترده است.

ژانویه ۲۰۱۱

✱



مبارزات جنبش چریکی ایران

یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ماست

مرضیه تهی‌دست شفیع (شمسی)

بعد از ۳۵ سال، با گوش کردن به نوارهای صحبت سازمان با مجاهدین، صدای گرم و متین رفیق حمید اشرف را دوباره شناختم و این نوارها و صدای حمید اشرف مرا به ۳۵ سال پیش برد. چهره آرام و پر صلابتش جلوی چشمانم مجسم شد و غرق در خاطرات گذشته آن دوران شدم. دورانی که برای به تصویر کشیدن‌اش، طولانی‌ترین و پرتحرک‌ترین زندگی‌ها هم برای به پایان رساندن روایت‌اش، کافی نیست.

انسان برای اینکه به سمت آینده حرکت کند لازم است که گذشته را بررسی کند. من در این نوشته قصد بررسی و تجزیه و تحلیل گذشته و روشن کردن نقاط مثبت و منفی آنرا ندارم. این کار خطیر در حوصله این نوشته نمی‌گنجد. من بخشی از گذشته‌ای را مرور می‌کنم که خود جزیی از آن بوده و هستم. این مرور برگزیده البته با نگاه مثبت به ارزش‌های والای انسانی است نه نگاه کسی که با نفرت و کینه و طعن و نفزین، گذشته جنبش فدائیان را مورد نفی قرار می‌دهد.

نام حمید اشرف را قبل از مخفی شدنم توسط رفقای متعددی شنیده بودم. حمید بخاطر دلآوری‌ها و مبارزه متهورانه‌اش علیه سرکوب مردم توسط رژیم، زبان زد بود. همیشه از او بعنوان انسان شجاع، صادق و تزلزل‌ناپذیر در مبارزه برای عدالت و آزادی یاد می‌شد.

جوانانی نظیر من آروز داشتند او را ببینند؛ با او زندگی کنند و از او یاد بگیرند. من بعنوان دختر جوان و پرشوری که در سن ۱۶/۱۷ سالگی با آرمانهای انسان دوستانه و عدالت‌خواهانه آشنا شده بودم، با تمام شور و هیجان جوانی، می‌خواستم خود را وقف جنبش کنم. دلم می‌خواست حمید را ببینم و افتخار کار کردن با او را داشته باشم.

آرمان‌های انقلابی ما در آزمون بر بستر فقر و بی‌عدالتی و استبداد شکل گرفته بود. چون خود من از یک خانواده زحمت‌کش بودم و فقر و بی‌عدالتی را با تمام وجود لمس می‌کردم، دیگر لازم نبود کسی آن‌ها را برایم تعریف کند.

وقتی که با رفیق نزهت السادات روحی‌آهنگران که از طریق هم‌کلاسی ام زهرا قلهکی آقایی با او آشنا شده بودم صحبت می‌کردم، او از چریک‌ها، مبارزات

چریکی، اهداف انسانی آن‌ها و جانفشانی‌های آن‌ها برایم تعریف می‌کرد. من شیفته آن‌ها شده و آرزو می‌کردم روزی چریکی را ببینم و یا به هنگام فرار به او کمک کنم و یا به او پناه بدهم و اگر هم آن‌ها مرا لایق و شایسته دانستند به آن‌ها بپیوندم و مانند آن‌ها علیه دیکتاتوری شاه مبارزه کنم. شاهی که مثل بختک بر سر ملت افتاده بود و به هیچ قیمت حاضر نمی‌شد از قدرت باز یافته دست بردارد و برای حفظ جاه و جلال و قدرتش دست به هر جنایتی می‌زد. با رؤیای دیدن چریک و پیوستن به مبارزه چریکی بعضی شبها بخواب می‌رفتم.

از طرفی علیرغم اینکه خیلی جوان و بی تجربه بودم، عقلم به من هشدار می‌داد که هنوز برای پا به میدان گذاشتن در راه چنین مبارزه‌ای سترگ خیلی بی تجربه هستم و نمی‌بایست با چراخ‌های خاموش در مسیر مبارزه حرفه‌ای قدم بردارم، هنوز باید مطالعه کنم و خودم رابه سلاح تئوری مجهز کنم. سؤالات متعددی داشتم. واقعیت این بود که شناخت از وضعیت اجتماعی جامعه آنهم جامعه‌ای با زبانها فرهنگها قومها و ملیتهای مختلف و خواسته‌ها و روانشناسی مختلف، نه تنها از عهده من بلکه از عهده کهنه‌کارترین و باتجربه‌ترین سیاسیون هم خارج بود. این یک کار عظیمی بود که به سالها وقت و مطالعه و شناخت و تجربه نیاز داشت که من جوان و بی تجربه فاقد آن‌ها بودم. باوجود این من از یک اعتماد بنفس انقلابی برخوردار بودم که حاضر بود برای خوشبختی مردمش با تمام خلوص نیت و توان و بدون محافظه کاری دست به مبارزه سخت و فداکاری بزنم. من عزم کردم که بپا خیزم. رفقا ضمن اینکه برایم کتاب می‌آوردند و مابطور فردی و جمعی مطالعه میکردیم و در رابطه با مسایل جامعه و جنبش بحث میکردیم و به سؤالات متعددی که ذهن جوان ما را فرا گرفته بود پاسخ درخور می‌دادند.

مدت ۲ سال بطور سمپات در کنار گروه حمید مؤمنی، زهت و بهمن روحی آهنگران کار کردم. آنگاه که رفیق زهت طی جلسات متعدد بحث و گفتگو و قانع کردن من برای پیوستن به مبارزه مسلحانه، ساده و بی‌پیرایه از من خواست که نظرم را در مورد مبارزه مسلحانه بدهم و بعد از اینکه من با دلایل منطقی او قانع شدم، بی‌هیچ اکراه و پروا قبول کردم و بعد احساس کردم که چقدر احساس خوشبختی می‌کنم. قانع شده بودم که با پذیرفتن این راه دیگر راه برگشت نیست. من رها و احساس آزادی می‌کردم و نزد وجدان خود پذیرفتم که تا آخر به آن پایبند بمانم و ماندم. دیگر انرژیم آزاد شده بود و شور و اشتیاقی وافر در خود احساس می‌کردم و حالا این من بودم که می‌گفتم رفقا مرا مخفی کنید تا با تمام توان و انرژی بی‌پایانم خودم را وقف جنبش و مبارزه کنم.

در آن ایام شرایط چنین بود. این نه وضعیت من بلکه وضعیت دهها و صدها جوان پرشور و جان بر کف و قاطع بود که برای بوجود آوردن حرکتی نو می‌خواستند دست به تغییری اساسی بزنند. این وضعیت از نظر داخلی بر ما حاکم بود. از نظر جهانی هم در سراسر جهان جنبشهای رهایی بخش و آزادیخواهانه و عدالتخواهانه ادامه داشت و جهان به دو جبهه متخاصم تقسیم شده بود و وضعیت اجتناب ناپذیری بود. بقول لنین اگر تو در سیاست دخالت نکنی سیاست در زندگی تو دخالت می‌کند.

اکنون نه تنها به مبارزه خود ایمان داشتم بلکه در راهش جان می‌دادم هیچکس جلودارم نبود از هر آنچه که نمایانگر نابرابری‌های اجتماعی بود نفرت داشتم و می‌خواستم این نارضایتی را ابراز کنم.

به یقین می‌دانستم که تنها عمل قاطع در مقابل حکومتی خشن و قلدر کار ساز است.

دیگر سیاسی کاری از اهمیت و قدر و منزلتش کاسته شده و در نظرم یکنوع فحش و بی‌عملی به حساب می‌آمد. با خود فکر می‌کردم اگر مبارزه سیاسی نتواند کار ساز باشد اگر نتواند جریان خون را در رگها شتاب بخشد و اگر چاره‌ای نگشاید که ملت از زیر یوغ دیکتاتوری رهایی یابد پس به چه کار می‌آید؟ و تجربه نشان داده بود که راههای مسالمت آمیز نتیجه نمی‌دهد، سیاسی کاری ادامه کاری ندارد و سریع بساطش تخته خواهد شد.

سال ۵۴ بود یک سال و نیم از مخفی شدنم می‌گذشت از شهرستان به تهران آمده و در تیمی مستقر شدم. در این خانه تیمی مجموعاً ۳ رفیق با همدیگر زندگی می‌کردیم، من، رفقا محمد رضا یثربی و عبدالله پنجه شاهی. تقریباً یک ماه از آمدن من به این تیم گذشته بود که یک شب رفیق یثربی به ما گفت فردا شب یکی از رفقای مسئول سازمان می‌خواهد نزد ما بیاید و در برنامه نویسی ما شرکت کند. او طوری این خبر را به ما داد که خوشحالی از صورتش پیدا بود. من و رفیق عبدالله بهم نگاهی کردیم و خندیدیم. انگار هر دو حدس زده بودیم که این رفیق باید حمید اشرف باشد. ما هم خوشحال شدیم. فردا شب حدود ساعت ۷ بعد از ظهر که هوا تاریک شد رفیق مسیول ما بیرون رفت و بعد از نیم ساعت با رفیقی برگشت. ما رفیقی را دیدیم با قد متوسط کت و شلوار و کلاه شاپک به سر و ته ریشی گذاشته و تسبیحی در دست داشت که شباهت به حاجی بازاری های جوان داشت. لیخند محبت آمیزی چهره اش را صفا می‌داد، صمیمی و گرم با ما دست داد و از اوضاع و احوال ما پرسید که از تیم جدید و زندگی با همدیگر راضی هستیم؟

ما از همان اولین برخورد فهمیدیم که او حمید اشرف است. ما او را رفیق محمود صدا می‌کردیم.

آن شب ورزش کردیم، شام خوردیم، کمی راجع به اخبار و اوضاع و احوال کشور صحبت کردیم و رفیق در برنامه نویسی ما شرکت کرد. ما هر شب بنوبت نگهبانی می‌دادیم. رفیق حمید هم جزو نگهبانها بود. فردای آنروز رفیق حمید بعد از ورزش صبحگاهی و صبحانه از خانه بیرون رفت. قرار بر این شده بود که او بعنوان دایی من نزد همسایه ها معرفی شود. بعد از آن هفته‌ای یکبار او به تنهایی و گاهی اوقات به همراه رفیق نسترن آل آقا به تیم ما می‌آمد و برایمان کتاب و نشریات جدید و اخبار و وسایل لازم را می‌آورد. در کارهای روزانه تیم ما شرکت می‌کرد، با ما مطالعه می‌کرد و در بحث و فحشها شرکت می‌کرد. در استدلالها و تحلیل هایش ما احساس می‌کردیم که او از یک پختگی سیاسی برخوردار است.

وقتی رفیق حمید نگهبانی می‌داد ضمن آگاه بودن به امر نگهبانی و رعایت سرو صدا، کفش رفقا را واکس می‌زد، صبحانه را آماده می‌کرد و بعد به آرامی همه را

از خواب بیدار می‌کرد که ما خود را برای ورزش صبحگاهی آماده می‌کردیم.

یکی از خصلتهای رفیق حمید این بود که با حوصله و دقت تمام، به نظرات رفقا گوش می‌داد و مانند کسی که می‌خواهد چیزی بیاموزد سراپا گوش می‌شد. گنجکاو و موشکاف بود، به نظرات رفقا احترام می‌گذاشت. خیلی راحت می‌شد باحمید اشرف بحث کرد. همین خصایل برجسته اش باعث شده بود که هم خوب رشد کند و هم مورد علاقه و احترام دیگران قرار گیرد. او معتقد بود که از هر کسی می‌توان چیزی آموخت اگر چه جوان و بی تجربه باشد. وقتی کاری به او محول می‌شد از دل و جان مایه می‌گذاشت و آنقدر غرق کار می‌شد که از اطرافش بی‌خبر میشد. خودش می‌گفت یکی از ضعفهای من این است که وقتی کاری را شروع می‌کنم آنقدر غرق آن کار می‌شوم که هیچ چیز دیگر را نمی‌بینم و نمی‌شنوم و این برای یک چریک خوب نیست، چریک باید بتواند همیشه هشیار و گوش بزرگ باشد.

خاطره بیاد ماندنی از رفیق حمید دارم که شاید جالب باشد

روزی رفیق حمید نزد ما آمده بود و ما با همدیگر مطالعه می‌کردیم صحبت از کتاب و فیلم و موسیقی شد. یکی از رفقا خطاب به حمید اشرف مطرح کرد که رفیق محمود، یکی از سینماها فیلم تنگسیر را آورده است. گویا این فیلم خوبی است. رفیق حمید گفت من هم شنیده‌ام این فیلم خوبی است. شماها با همدیگر برنامه‌ریزی کنید و دوتا دوتا به دیدن این فیلم بروید. ناگهان ما به همدیگر نگاه کردیم که عجب، مگر چریک می‌تواند به سینما برود و فیلم تماشا کند. این کار برای ما کاری غیر عملی و شاید از نظر خودمان غیر مجاز بود. ولی او گفت که نه خیلی هم خوب است با همدیگر این فیلم را ببینید و راجع به آن با همدیگر صحبت کنید. من در آنجا متوجه شدم که حمید چه انسان روشن بین و پرفریتی است، دیدگاه باز و قابل تغییری دارد.

او ظرفیتهای زیادی برای رشد و تغییر خود و سازمان داشت. او انسانی دگم و خشک معز نبود و تلاش می‌کرد از هر امکانی برای رشد سازمان و رفقایاش استفاده کند. رفیق حمید که عمدتاً انسانی صبور خوش فکرو اهل مطالعه بود مشخص بود که از یک خانواده با فرهنگ می‌آید.

او بسیار چابک و پر تحرک بود. سعی می‌کرد این تحرک را به ما هم یاد بدهد. می‌گفت همه باید کفش فرار بپوشیم که به هنگام حمله بتوانیم سریع فرار کنیم. خودش در درگیری‌های متعدد توانسته بود با عکس‌العمل بموقع فرار کند. او احساس مسئولیت عمیقی نسبت به جنبش و سازمان داشت. حمید وقتی احساس کرد که در پاسخگویی به یکسری مسایل و مشکلات سازمان و جنبش، دچار ضعف و نارسایی است و احتیاج به دید و نقطه نظرات وسیعتر و عمیقتری دارد شروع به مطالعه کرد. او برنامه‌های فشرده مطالعاتی با دو تا از رفقا، رفیق پاشایی و حمید مؤمنی در زمینه مسایل تئوریک گذاشته بود که روزها و ساعتهای متوالی به کار تئوریک می‌پرداختند. مدتها بود که او حرکت نمی‌کرد.

به راستی زندگی در کنار این رفقا با همه نقاط ضعف و قوت، پر از صمیمیت و صفا بود. این نوع زندگی با همه تنگی و بسته بودنش، با همه یک بعدی و مشکلاتش، به من خیلی چیزها آموخت که اگر دهها سال زندگی معمولی داشتم هرگز به آنها نمی‌رسیدم. من هر چه دارم از آن سالها دارم و خیلی چیزها از رفقای متعدد آموختم. من خوشبخت بوده و هستم که این افتخار را داشتم که در کنار چنین انسانهای والا و باارزشی زندگی کردم و هرگز از یاد نمی‌برم ارزشها و شرف والای انسانی این جان باختگان شریف را

ضربات سال ۵۵ آغاز شد

من در این زمان به خانه بزرگی آمده بودم. من را رفیق نسترن آل آقا بطور چشم بسته و بطور موقتی به این خانه آورده بود که در آنجا بمانم تا برنامه‌های بعدی به من اعلام شود.

این خانه در انتهای یک کوچه بن‌بست قرار داشت با درب های آهنی بزرگ و ماشین رو. خانه دو طبقه بزرگ و اعیانی بود و من نمی‌دانستم که این خانه در کجای تهران قرار دارد. بعد که چشم باز شدم فهمیدم که در منطقه نارمک تهران بود.

این خانه یکی از خانه‌های چاپ سازمان بود که تخلیه شده و موقتاً تعدادی رفیق بطور چشم بسته در اتاقهای آنجا زندگی می‌کردند.

مدت یکی دو ماهی بود که آنجا بودم. رفیق نسترن رفقای متعددی را به آنجا می‌آورد و می‌برد ما همه نسبت به همدیگر چشم بسته بودیم. نسترن آل آقا مطالب نشریه نبرد خلق شماره ۷ را برای من می‌آورد و من در یکی از اتاقها طبقه پایین آنرا تایپ می‌کردم.

در یکی از شبها، نزدیک غروب رفیقی به این خانه آمد که قبلاً در این خانه زندگی می‌کرد و بعنوان مرد خانه به حساب می‌آمد. او آمده بود که شب را آنجا بماند و صبح زود به همراه یک رفیق دیگر چندگونی کاغذ باطله که ما به آنها کاغذهای ضاله می‌گفتم را ببرند و در بیابان بسوزانند. ما به او رفیق مجتبی می‌گفتم و رفیق دیگر بهزاد امیری دوان بود او شب را نزد ما ماند. صبح زود ما که تعدادمان ۴ نفر بود از خواب بیدار شدیم که ورزش صبحگاهی کنیم. اردی‌بهشت ماه بود و ساعت ۵ صبح هوا روشن می‌شد. ما آماده ورزش شدیم. تازه شروع به ورزش کرده بودیم که ناگهان صدای رگبار مسلسل و بدنبال آن صدای انفجار مهیبی را شنیدیم. همه به همدیگر نگاه کردیم گفتیم حتماً جایی درگیری شده و احتمالاً مجاهدین هستند. صدای انفجار و درگیری زیاد بود. ما ورزش کردیم و صبحانه خوردیم. من به ۲ رفیقی که می‌خواستند گونی کاغذهای ضاله را ببرند

و بسوزانند گفتم امروز از این برنامه صرفنظر کنید و بیرون نروید آنها قبول نکردند و گفتند که مسایل امنیتی را رعایت می‌کنیم و چند گونی را می‌بریم و می‌سوزانیم. آنها رفتند. من هم طبق معمول به اتاق کارم رفتم و مشغول تایپ و ادیت مطالب شدم. رفیق جوان دیگر هم مشغول کار و برنامه خودش بود. حدود ساعت ۹ صبح بود که تلفن زنگ زد. من دویدم گوشی را برداشتم صدای هیجان‌زده و لرزان نسترن آل آقا را شنیدم که به من گفت شمسی همه کاغذهای

مهم را بسوزانید و سریع از خانه خارج شوید. من فهمیدم که مساله مهمی اتفاق افتاده. دیدم به آشپزخانه سطل حلبی را که مدارک درون آن نباید بدست ساواک می‌افتاد را برداشتم به رفیق جوان گفتم (این رفیق یکی از برادرهای رفقا یوسف زرکاری و غلامعباس زرکاری بود که او هم موقتاً به آنجا آمده بود) که باید سریع مطالب را بسوزانیم و از خانه خارج شویم. هنوز چند ورقی نسوزانده بودم که دوباره نسترن زنگ زد گفت شمسی همانجا بمانید من آلان می‌آیم. آماده باشید برای بیرون رفتن از خانه. من مطالب قابل تایپ و خود دستگاه تایپ و وسایل مهم دیگر را آماده کردم و منتظر رفیق نسترن شدیم. چند دقیقه بعد نسترن همچنان زده وارد شد و گفت که همه رفقا رفتند. حمید هم رفت. ما پرسیدیم که چه اتفاقی افتاده؟ او گفت که صبح می‌خواستیم به منزل رفقا به تهران نو بروم دیدم تمام منطقه در محاصره نیروهای ساواک و انتظامی قرار دارد و درگیری شدیدی بر پاست. در این خانه رفقا حمید اشرف، برادران شام اسبی، مهوش حاتمی، حمید مؤمنی و پاشایی زندگی می‌کردند. همه شهید شدند. نسترن گفت که به خانه دیگری در کوی کن تلفن زدیم آنجا هم همزمان مورد محاصره و حمله قرار گرفته همه رفقا در محاصره هستند و درگیری شدیدی در جریان است. او گفت من به خانه کوی کن تلفن زدیم، غلامعباس زرکاری در تلفن گفت که رفیق به اینجا نیاید که کشته می‌شود. نسترن روی پله نشست رنگ و رویش سفید شده بود. او گفت من فکر می‌کنم این حمله همزمان، باید از طریق تلفن صورت گرفته باشد. تمام خانه‌هایی که تلفن داشتند حتماً مورد حمله ساواک قرار گرفته و می‌گیرند و ما باید هر چه سریعتر از اینجا بیرون برویم. من چادر به سر کردم وسایل را زیر چادر گرفتم مقداری را هم نسترن برداشت همراه رفیق پسر از خانه خارج شدیم. وقتی به خیابان اصلی رسیدیم دیدیم وضعیت غیر عادی است و افراد با لباسهای شخصی تمام منطقه را پر کرده‌اند. چون من با چادر بودم و حالت عادی داشتم توانستیم از منطقه خارج شویم.

نسترن ما را سر چهار راهی گذاشت و با ما قرار گذاشت که نیم ساعت دیگر ما را بگیرد. نیم ساعت دیگر او همراه ۲ رفیقی که گونی ضاله را برده بودند بسوزانند با ماشین وانت بار آمدند. آن‌ها ما را چشم بسته به خانه‌ای بردند که بعد ها فهمیدیم خانه تهران پارس بود.

ما را در این خانه سازماندهی کردند من به زیر زمین خانه منتقل شدم. رفیق نسترن رفت و ما از همه چیز بی‌خبر بودیم. عصر همان روز نسترن برگشت و برای ما تعریف کرد که مدت کمی بعد از اینکه ما خانه را ساعت ۹ صبح ترک کرده بودیم. ساواک به آنجا حمله کرد و دستور داد همه افراد خانه تسلیم شوند ولی او با خانه خالی مواجه شد. در این خانه او نتوانست به اهداف پلید خود که کشتن انسانهای بی‌گناه بود برسد. ما جان سالم بدر بردیم نسترن گفت در آنجا یک جوان ۱۹ ساله که به آنها اعتراض کرده بود به قنداق تفنگ ساواکی کشته شد.

در این خانه جدید که ما آمدیم تعدادی از رفقا بطور موقتی و چشم بسته زندگی می‌کردند. رفیق کیومرث سنجری هم آنجا بود. عصر همانروز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت تعداد زیادی از رفقا را اعلام کردند. عصر که نسترن به خانه آمد اخبار جدید تری از درگیری و فرار حمید اشرف را برای ما تعریف کرد. او تعریف کرد وقتی ساواک به خانه تهران نو حمله کرد همه رفقای ما کشته شدند ولی رفیق حمید موفق به فرار شد او با اینکه زخمی شده بود توانست فرار کند. از آنجا به سوی خانه کوی کن رفت در آنجا هم درگیری و کشت و کشتار جریان داشت. گویا هنگام فرار، مامورین به حمید مشکوک می‌شوند، به او ایست می‌دهند و او به مامورین حمله می‌کند و بعد از جنگ و گریز موفق به فرار می‌شود. از آنجا به خانه‌ای در قاسم آباد تهران که رفقا صبا بیژن زاده و خواهران پنجه شاهی در آن زندگی می‌کردند می‌رود. در این خانه رفقا مشغول بستن زخمهای رفیق حمید بودند که ساواکیها به درون خانه نارنجک پرتاب می‌کنند و رفقا از راه فراری که قبلاً به همین منظور آماده کرده بودند موفق به فرار می‌شوند و همگی فرار می‌کنند. رفیق حمید از آنجا به خانه تهران پارس می‌آید. خانه تهران پارس تلفن نداشت و ظاهراً امن تر از جاهای دیگر بود. حمید را در یکی از اتاقهای خانه جا می‌دهند و از زحمایش مراقبت می‌کنند.

هنگامیکه نسترن این جریان درگیری و فرار حمید را تعریف می‌کرد و اینکه حمید زنده است ما بسیار خوشحال شدیم. ما با اینکه در یک روز ۱۲ و ۱۳ رفیق را از دست داده بودیم ولی همینکه شنیدیم حمید زنده است و حالش خوب است روحیه جدیدی گرفتیم. این وضعیت بنظر من از نظر روانشناسی پدیده جالب توجه است که احتیاج به بررسی دارد.

آن سال تابستان بسیار سختی بود. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و شهادت رفیقی را از اقصی نقاط ایران خبر می‌دادند. دشمن تصمیم گرفته بود ما را نابود کند. ولی او اشتباه می‌کرد ما نابود شدنی نبودیم. او می‌توانست تعداد ما را کم کند، جسم ما را به گلوله ببندد ولی نمی‌توانست افکارمان را و خواسته‌هایمان را که عدالتخواهانه و آزادیخواهانه بود را گلوله باران کند. برای او دیگر خیلی دیر شده بود که فریادمان را خاموش کند. این صدا صدای دادو آزادی علیه بیدادو دیکتاتوری بود که در اقصی نقاط ایران از کوهها و جنگلهای شمال تا به سواحل جنوب، از شرق تا غرب، از کردستان تا ترکمن صحرا، از شهرتا روستاهای دور افتاده را در بر گرفته بود. این صدا خاموش شدنی نبود.

گفتم در این خانه تهران پارس رفیق حمید در یکی از اتاقهای خانه زندگی می‌کرد. هیچ‌کس او را نمی‌دید. فقط نسترن آل آقا و یکی دو رفیق دیگر او را می‌دیدند. او وقتی که حالش کمی بهتر شد شروع به نوشتن مطالب نبرد خلق شماره ۷ کرد. بخشی از آنرا که من هنگام ترک خانه قبلی سوزانده بودم او بازنویسی کرد. مطالب جدید را توسط نسترن به من که در زیر زمین خانه همراه رفیق کیومرث سنجری زندگی می‌کردم می‌فرستاد. من و کیومرث مطالب را برای تایپ و چاپ و صحافی آماده می‌کردیم. ما معتقد بودیم حالا که رژیم می‌خواهد ما را نابود کند ما باید این نشریه را چاپ کنیم تا دانشجوها و هواداران و مردم بدانند که ما نابود شدنی نیستیم و بیش از پیش راه مبارزین شهید را ادامه می‌دهیم.

امکانات ما برای چاپ نشریه بسیار ساده و ابتدایی بود. روزی که چاپ نشریه به پایان رسید نسترن آن‌ها را برای توزیع و پخش با خود برد. ما همچنان زده و بی صبرانه منتظر عکس‌العمل دانشجویان و هواداران سازمان بودیم که طبعاً خوشحالی آن‌ها ما را هم خوشحال می‌کرد. هر روز روزنامه‌ها خبر درگیری و دستگیری

و کشته شدن رفیقی را خیابانها می‌نوشتند. ما اصلاً احساس امنیت نمی‌کردیم. وضعیت عجیبی بود هر لحظه انتظار حمله و درگیری را داشتیم. نگرانی در شبها عذاب آور بود. فضا فضای خوف و وحشت بود. کارها عمدتاً به دوش چند رفیق که می‌توانستند حرکت کنند خلاصه شده بود. آن‌ها قرارها را اجرا می‌کردند و رفقا را جابجا می‌کردند و برای حفظ دیگران از جان مایه می‌گذاشتند. در این میان نقش رفیق فداکار نسترن آل آقا این زن قهرمان که ما به او جمیله می‌گفتیم -اوما نند جمله بو پاشا بود- بیش از همه برجسته بود. او نمی‌گذاشت که رفیق حمید حرکت کند. همه قرارها و کارها را با از جان گذشتگی بعهدہ می‌گرفت. او از صبح زود از خانه بیرون می‌رفت و شبها ساعت ۱۱ خسته و هلاک بر میگشت، برایمان خبر می‌آورد و از اوضاع و احوال ما را مطلع می‌کرد. تا اینکه این رفیق هم در یک درگیری در خیابان قزوین کشته شد و روزنامه‌ها خبر شهادت او را نوشتند. کشته شدن نسترن خود ضربه سنگین دیگری بود. کاش این توان را می‌داشتیم و می‌توانستیم آن سال را به تصویر بکشیم. گفتیم که نسترن نقش بسی خطیر و سنگینی بر دوش داشت. روزهایی بود که خودش تعریف می‌کرد ۱۱ قرار اجرا می‌کرده چون رفیق حمید اجازه بیرون رفتن نداشت و تعداد زیادی هم بطور چشم بسته بودند که ارتباطشان قطع شده بود. بنا بر این فشار کار روی تعداد بسیار محدودی از رفقا قرار داشت. زندگی بسته تیمی و ارتباطات تیغه‌ای باعث حد اقل اطلاع از وضعیت همدیگر می‌شد. بعد از مدت کوتاهی قرار شد رفقا جلسه مرکزیت را برگزار کنند. رفیقی بعداً تعریف کرد که به حمید اشرف تذکر داده بود که در این شرایط ناامن بهتر است جلسه را به بعد موکول کنند ولی گویا رفیق حمید قبول نمی‌کند و با قول به رعایت مسایل امنیتی به جلسه مرکزیت (ما آنزمان بجای کمیته مرکزی، مرکزیت می‌گفتیم) در نیروی هوایی می‌رود.

من در آنروز به یکی از اتاقهای بالای خانه آمده بودم البته هنوز با اکثر افراد خانه چشم بسته بودم. ما معمولاً ساعت ۲ رادیو را با صدای بلند روشن می‌کردیم که اخبار ساعت ۲ که معمولاً مفصل گفته می‌شد را گوش کنیم. وقتی گوینده رادیو با صدای بلند سر تیترا اخبار را خواند در اولین خبر اعلام کرد، امروز در یک درگیری شدید در ناحیه مهرآباد جنوبی/خیابان نیروی هوایی، حمید اشرف رهبر چریکهای فدایی خلق کشته شد. ناگهان سکوتی سنگین خانه را فرا گرفت. خبر مانند بتکی سنگین بر سر افراد خانه فرود آمد. نفسم به زخمت بالا می‌آمد با صدایی که دیگر صدا نبود و با زور از گلویم بیرون می‌آمد گفتیم حمید هم رفت. هرگز نمی‌توانم آن لحظه را به تصویر بکشم.

یاران ناشناخته ام

چون اختران سوخته

چندان به خاک تیره فرو ریختند سرد

.....

از پشت شیشه‌ها به خیابان نظر کنید

آن خون را به سنگفرش ببینید

.....

آهای

این خون صبحگاه است که گویی به سنگفرش

کاینگونه می‌تپد دل خورشید

.....

(احمد شاملو)

حمید اشرف و بسیاری از یارانش از اردیبهشت تا تیرماه ۱۳۵۵ کشته شدند

با رفتن آن‌ها، رؤیای دگرگونی اجتماعی اقتصادی و سیاسی برای تامین عدالت و آزادی، اگر چه به شکوفه نشست ولی از بین نرفت.

!آنگاه

یاران حمید، دوباره بپاخاستند سرشار از امید،

چنگ زهم گسیخته را، زه بستند و

نغمه زندگی داد و آزادی را خواندند.

فدائیان خلق ایران، این انسان‌های خودساخته، دوباره روی پای خود ایستادند و با تمام توان و چنگ و دندان شروع به حرکت کردند. ارتباط با رفقای تک افتاده، سازماندهی، جمع و جور کردن تیم‌ها و تشکیل تیم‌های جدید در شهرستان‌ها و نقاطی که ضربه نخورده بودند آغاز شد.

با تلاشی خستگی ناپذیر اعضای باقی مانده، سازمان دوبار جان تازه گرفت. با پیوستن تعدادی از کادرهای زندانی آزاد شده، سازمان تقویت شد. ما که بارها و بارها

افتادیم ولی دو باره برخاستیم سازمان، طی ۲ سال تلاش شبانه روزی، یعنی از اواسط سال ۵۵ تا ۵۷ خود را در عرصه‌های گوناگون بازسازی کرد، فعالیت خود را گسترش داد، همراه مردم در مبارزات و انقلاب شرکت کرد. سازمان طی هفت سال مبارزه بی‌امان و مداوم از یک جریان کوچک مخفی تبدیل به یک جریان سیاسی سراسری شده بود که هیچ‌کس نمی‌تواند نقش و تأثیر پایدار آنرا در مبارزات سراسری مردم برای سرنوشتی رزیم شاه منکر شود.

اذعان به تأثیر گذاری جنبش چریکی و بازتاب آن در سراسر ایران در همان آغاز مبارزه، چنان گسترده بود که حتی در گفتگوهای خصوصی شاه با وزیر دربارش بازتاب یافت.

او در یک مورد گفته بود: در سال ۵۴، عزم و اراده آن‌ها در نبرد اصلاً باورکردنی نیست. حتی زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای اینکه دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.

فداکاریها و از جان گذشتگی‌های فدائیان به زدودن خاطرات شکست‌های گذشته و به بازگرداندن اعتماد از دست رفته جنبش کمک کرد. اگر ما در تحلیل و بررسی گذشته، نقش دیکتاتوری شاه را در نظر بگیریم که چگونه سرمایه‌های جنبش را تار و مار کرد و رهبران و افراد مؤثر آنرا به شدیدترین شکل ممکن به قتل رساند، شاید در قضاوتها یمان در ناکامی جنبش، کمی عادلانه‌تر و منطقی‌تر قضاوت کنیم. من در اینجا قصدم تجزیه و تحلیل خط مشی سازمان و جنبش نیست. در این مورد کتاب‌ها و مقالات متعددی نوشته شده است. قصدم فقط تذکر به آنانی است که صرفاً بخشی از واقعیت را در نظر می‌گیرند و از نگاه امروز قضاوت می‌کنند. آنکه بخشی از حقیقت را نادیده می‌گیرد تا آنرا تماماً انکار کند خود را انکار می‌کند

ما یعنی تمام مبارزین جنبش فدایی به همان اندازه که ره توشه فکری و تجربی امان اجازه می‌داد دست به عمل زدیم. طبعاً این اندیشه و عمل ما از نقد و انتقاد میرا نیست. اما از نظر من در مجموع افتخار آمیز و یکی از نقطه عطف‌های تاریخ مبارزات مردم ما است. امروز همه کسانی که در این سالها دل در راه آزادی و عدالت داشته‌اند و در ترسیم راهی که رفته شده و باز ادامه دارد شریک هستند. هیچ‌کس اجازه ندارد دیگری را به دلیل اشتباه در گذشته از دخالت در سرنوشت جامعه بازدارد.

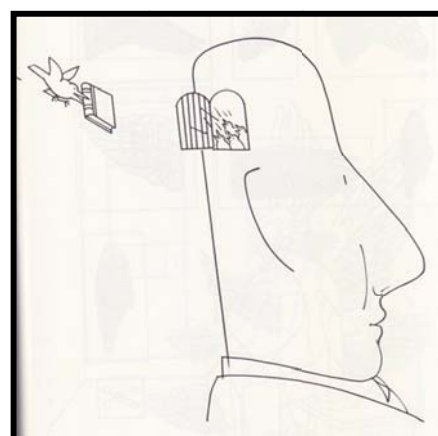
بجای آلوده کردن فضای سیاسی و من و تو کردن بیانییم اندیشه و فرهنگ انتقاد و مدارا را گسترش دهیم. من شک ندارم که انسانهای بیدار و وجدانهای آگاه نمی‌گذارند و نخواهند گذاشت نام حمید اشرف بعنوان سمبل مبارزه و صدها و هزاران انسان آزاده که جان خود را در راه مبارزه داد علیه بیداد از دست دادند فراموش شود. خاطره شان همیشه بشارتی است از تولد زندگی و شادی و انسان دوستی و صلح و عدالت و آزادی.

دسامبر ۲۰۱۰



نقدی بر تجربه گذشته:

پیرامون نوار مذاکرات دوسازمان



تقی روزه

انتشار نوار مذاکرات سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق (م-ل)، از این نظر که بخشی از اسناد تاریخی چپ بخصوص در دهه ۵۰ محسوب می شود، ویژه برای علاقمندان نسل جدید و پژوهشگران در این حوزه جهت آشنائی ملموس تر با مواضع و عملکرد بخش مهمی از چپ‌های آن دوره واجد اهمیت است. چراکه آنها، چه خوب و چه بد، در هر حال بخشی از تاریخچه، پراتیک و واقعیت وجودی نیروهای چپ هستند. بی شک بازخوانی تاریخ اگر با نقد ریشه ها همراه باشد، برای امروز هم حاوی نکات و درسهای مفیدی خواهد بود. از قضا صرفنظر از مصادیق و اشکال خود ویژه ای که رویدادها به خود می گیرند، بخشی از نارسائی‌های امروزی چپ ریشه در باورها و میراث گذشته دارد. فقط کافی است از پدیده ها با اشکال و شمایل معین فاصله گرفت، از سطح به رُفا و ماهیت مشترک پدیده ها رفت، تا معلوم شود بازخوانی تاریخ گذشته نه فقط بازخوانی دیروز ما بلکه هم چنین بازخوانی امروزمان نیز هست. پویائی امروز می تواند بر نقد گذشته و آن چه تجربه شده استوار باشد و گرنه جز حاکمیت گذشته بر ذهن زندگان نخواهد بود. ما از بیرون به نقد نمی نشینیم بلکه با نقد گذشته خودمان را نیز نقد می کنیم و مورد انتقاد قرار می دهیم، برای فراتر رفتن از آنچه که بوده ایم و هستیم. از این منظر هر نقد واقعی به معنای تلاشی برای تغییر و بهنگام کردن خود با واقعیت‌های تاریخی روبه جلو و در حال تحول است. سنت ما را تعریف نمی کند بلکه این ما هستیم، یعنی زندگی، گرایش ها و واقعیت های نوین که سنت را نقد می کند برای گشودن راهی به جلو.

موضوع اخص این نوشته ارزیابی از محتوای نوار است در بستر نگاهی به وضعیت عمومی چپ در آن دوره و در حاشیه آن بیان تجربه شخصی‌ام از رویدادهای فوق. باین ترتیب مجموعاً شامل دو بخش است: بخش اصلی به نقد و بررسی برخی از مواضع و رویکرد های چپ مدافع مشی مبارزه مسلحانه در دهه قبل از انقلاب بهمن ۵۷ اختصاص دارد، و بخش فرعی تر به گوشه هایی از مشاهدات و تجربه های شخصی خودم مربوط می شود در برخورد با تحولات یکی از این دو جریان در آن مقطع معین (تحولات مجاهدین م.ل).

بخش اول:

محتوای نوارهای انتشار یافته شامل حوزه‌ها و زوایای گوناگونی از مسائل مبتلا به ریز و درشت مربوط به بخش مهمی از چپ در آن دوره زمانی است. از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به چالش‌های مربوط به همکاری دو سازمان و مناسبات کمابیش آمیخته با رقابت و کسب هژمونی، جبهه متحد توده‌ای ضد استبدادی-ضد امپریالیستی و رویکرد طرفین به آن، مشی چریکی و نقش و وزن مبارزه مسلحانه، چگونگی برخورد درون تشکیلاتی با مخالفان اتوریته و مواضع حاکم و بویژه تصفیه‌های سیاسی-ایدئولوژیک و خشونت آمیز مجاهدین خلق مارکسیست شده، جایگاه موازین دموکراسی در مناسبات درونی این سازمانها، نظر سازمان فدائی نسبت به تحول ایدئولوژیک و پی آمدهای آن در درون سازمان مجاهدین، و هم چنین درک خود مجاهدین چپ نسبت به این تحولات، درک از طبقه و نمایندگی آن و جایگاه مبارزه طبقاتی در نگرش آنها، نگاه جبریاورانه نسبت به تاریخ و تحولات آن، و مهمتر از همه درک آنها از سمت و سوی تحولات و واقعیت‌های در حال عروج جامعه و از ماهیت این تحولات (اینکه کدام گفتمان و پایگاه اجتماعی متعلق به آن در حال عروج بود و دارای چه ماهیتی بود و چه تاکتیک و سیاستی در برابر آن وجود داشت). شاید بتوان به این لیست نکات دیگری را هم اضافه کرد. اما بدیهی است که برخورد به همه آنها در یک نوشته بهر حال محدود ممکن نیست و تنها می‌توان حول پاره‌ای از مسائل و گره‌گاه‌های مهم آن مکث کرد. ناگفته نماند که نوارها دارای اشکالات فنی نیز هستند و کیفیت صدا و فهم دقیق آن در مواردی دشوار می‌گردد و گفتگوها نیز دارای روال طبیعی نیست و تداخل‌های بیش از حد دارد. با این همه تلاش می‌کنم که بطور فشرده نگاهی به مهمترین مسائل مطرح شده در آن داشته باشم:

علیرغم آنکه هر دو جریان در حال مبارزه جانفشانه علیه استبداد حاکم بودند، و علیرغم آنکه هر دوی آنها به استراتژیک بودن مبارزه مسلحانه تأکید داشتند، و هر دو زیر فشار شدید دشمن مشترک قرارداشتند و ضربات سنگینی هم در مقاطع گوناگون خورده بودند، و بیش از پیش نیاز به همکاری مؤثرتر با یکدیگر داشتند، و حتی علیرغم آنکه هر دو (در این زمان) خود را چپ می‌دانستند و مدافع مارکسیسم-لنینیسم بودند، با این همه بدلیل برخی سوء تفاهمات انباشته شده و حل نشده، که موارد متعددی از این گونه سوء تفاهمات تقریباً در سرتاسر نوارها مشهود است، وجود برخی اختلافات و نیز رقابت پیرامون نقش و هژمونی هرکدام از آنها در پیش‌تاز بودن و در مناسبات فی مابین، روی هم رفته همکاری دو جریان در سطح مطلوبی نبود. انتقاد و شکایت طرفین نسبت به عدم همکاری لازم نظیر مبادله نظر و یا مبادله کتب و اسناد مورد نیاز و یا تنظیم یک جانبه اطلاعیه‌های عملیاتی و یا بعضاً سر قرار نیامدن ها و... علیرغم وجود برخی همکاری‌های موردی، از جمله آنهاست. در این مورد تقی شهرام سازمان فدائیان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که چرا نتوانسته است سمت و سوی تحولات درونی سازمان مجاهدین بسوی چپ و مارکسیست شدن را علیرغم-به ادعای او- در جریان قراردادن فدائی‌ها در چندوچون تحولات دریابند و اینکه چرا نتوانسته اند نقش مثبتی از موضع مارکسیستی در تقویت چنین روندی داشته باشند. در حالی که حمید اشرف بطورکلی چنین ادعائی را رد می‌کند و پاسخ به برخی موارد مشخص از این نوع انتقادات را به مراجعه به فاکت‌های مشخص، موکول می‌کند. این مسأله در مورد طرف دیگر هم نسبت به برخی انتقادهای متقابل نیز صادق است. بی‌اعتمادی و اختلاف در این حوزه‌ها چنان است که حتی تقی شهرام می‌گوید که ما با مشاهده چنین نمونه‌هایی نسبت به شما (حسن نیت شما) دچار بی‌اعتمادی شده بودیم و مدعی می‌شود که گویا سازمان فدائی از سمت و سوی تحولات درونی ما به سمت چپ، چندان هم خوشنود نیست. حمید اشرف و فدائیان نیز متقابلاً مدعی هستند که در جریان چندوچون وقایع نبوده‌اند و علاوه بر این نسبت به شیوه برخورد مجاهدین م-ل با مجاهدین مذهبی (چنانکه در سطور بعدی خواهد آمد) انتقاد داشته و بر این نظر بوده‌اند که به مناسبات (طبیعی) چپ‌ها و خرده بورژوازی ضربه زده است. البته این نیز واقعیت دارد که تحولات سازمان مجاهدین و سمت و سوی چپ شدن آنها، صرفنظر از انتقاداتی که به چگونگی آن وارد است، رابطه کلاسیک بین خرده بورژوازی و طبقه کارگر و نگاه جافتاده فدائیان خلق پیرامون مناسبات درونی صفوف خلق را بهم ریخته بود. طبق این نگاه سازمان مجاهدین در سیمای مذهبی خود نماینده خرده بورژوازی (سنتی) محسوب می‌شد که البته چنین رویکردی هیچگاه مورد قبول مجاهدین مذهبی نبود و چه بسا موجب حساسیت آنها نیز می‌گردید. چرا که آنها کمتر از فدائیان خلق خود را نماینده طبقه کارگر به عنوان بخشی از خلق نمی‌دانستند. حمید اشرف برای اثبات این ادعای خود در مورد مجاهدین، علاوه بر خود جهان بینی آنها، به شواهدی هم چون وابستگی مادی آنها به خرده بورژوازی سنتی و بازار و عضوگیری‌شان از آنها و حتی نوع عملیات نظامی آنها نظایر حمله به بانکها (از جمله بانک عمران) و ترور طاهری و شعبان بی‌مخ و... اشاره می‌کند. او این نوع عملیات را در انطباق با روانشناسی و خوش آیند طبع خرده بورژوازی سنتی می‌داند و در عین حال مدعی می‌شود که عملیات چریک‌های فدائی علیه سرمایه بزرگ و کمپرادور، به گونه‌ای است که طبقه کارگر آن را حس کند و در انطباق با روانشناسی آن است.

جبهه متحد توده‌ای از جمله پیشنهادات مجاهدین م-ل در این مذاکرات است که توسط تقی شهرام مطرح می‌شود که به نوبه خود چالش برانگیز است: اولاً ادعاهای مطرح شده در آن که شامل نیروهای دموکرات و نیروهای مذهبی و... هم است، دوگانگی داشته و با عمل و شیوه برخورد شان با مذهبی‌های درون سازمان خوانائی نداشته است. ثانیاً شامل نیروهای باصطلاح سیاسی کار نیز بود که مورد قبول طرف فدائی نبود. از نظر فدائی‌ها جبهه ضد استبدادی و دیکتاتوری باید شامل نیروهای موافق و حامی مبارزه مسلحانه و در افشاء حزب توده می‌بود. بی‌جهت نیست که در نوار شاهدیم که از یکسو مجاهدین را مورد پرسش قرار می‌دهد که مگر در مورد مشی مسلحانه تردید دارید؟ و از سوی دیگر آنها را تشویق می‌کند که علیه حزب توده که نسبت به تغییر ایدئولوژی مجاهدین نظر مثبت ابراز داشته و در مورد مشی چریکی نیز ابراز امیدواری کرده‌اند که چنین تحولی صورت پذیرد، موضع قاطعی بگیرند. توضیحات تقی شهرام مبنی بر اینکه آنها در بیانیه خود با حزب توده مرزبندی کرده‌اند، برای آنها کافی نبود.

بنظر من علیرغم چنین رویکردی به حزب توده، بخشی از پیش زمینه‌ها و دلائل گنج سری و آچمز شدن اکثریت بزرگی از سازمان فدائی و بطور کلی بخش مهمی از چپ‌ها پس از انقلاب بهمین را که با تغییر شرایط سیاسی و صف آرائی‌های پیشین صحنه سیاسی همراه بود، می‌توان در این گفتگوها بخوبی مشاهده کرد که عبارتند از:

حمید اشرف در ارزیابی از مجاهدین آنها را نماینده خرده بورژوازی سنتی می‌داند. از نظر او در ایران برخلاف خرده بورژوازی جدید که گویا بدلیل وابسته بودن به بورژوازی کمپرادور، اصلاً مبارز (وانقلابی) نیست، این خرده بورژوازی سنتی است که انقلابی است (حمید اشرف: خرده بورژوازی انقلابی در ایران خرده بورژوازی سنتی است. خرده بورژوازی جدید وابسته است و اصلاً مبارز نیست). واقعیت آن است که ایده انقلابی بودن خرده بورژوازی سنتی بی‌توجه به اینکه آنها از موضع ارتجاعی علیه امپریالیسم و یا سرمایه داری [کمپرادور] و دست آورده‌های جوامع نوین مبارزه می‌کنند، مورد بی‌اعتنائی چپ آن زمان بود. بدیهی است که با توجه به برآمد نیروهای سنتی در جامعه و غفلت از خطر عروج آنها، این نگرش تاچه اندازه می‌توانست و چنانکه دیدیم نتوانست، چپ را در برابر این جریان مافوق ارتجاعی آن زمان که در حال تدارک برای کسب هژمونی جنبش و کنترل آن در چهارچوب بینش و منافع واپسگرایانه خود بود خلع سلاح کند. درمبارزه یک وجهی علیه "بورژوازی کمپرادور"، خطر بروز یک استبداد مذهبی بجای استبداد سلطنتی بسیار دست کم گرفته می‌شد. درواقع در این جا معیار و ملاک اتحاد و خلقی دانستن، صرفاً ضدیت ظاهری با "امپریالیسم و سرمایه بزرگ" و همخوانی بیشتر با تاکتیک یا استراتژی مبارزه مسلحانه است، بی‌توجه به آنکه چنین چالشی از کدام منظر تاریخی صورت می‌گیرد. بدیهی است که با چنین رویکرد و ذهنیتی، پس از سرنگونی رژیم شاه و "پیروزی انقلاب" که همراه بود با فرادستی و تسلط روحانیت و حمایت فعال خرده بورژوازی و سایر لایه‌های سنتی از آن، و با توجه به تداوم ستیز آنها با استکبار (امپریالیسم) و لیبرالها از همان مواضع واپسگرایانه، و با عنایت به این که مبارزه مسلحانه در شرایط جدید دیگر آن نقش گذشته خود را هم از دست داده بود، عملاً آن شاخصه‌ها و مرزبندی‌های گذشته در برابر نظام استبدادی سلطنتی که با صف آرائی‌های جدید مترادف با حاکمیت استبداد مذهبی بود، کاملاً بی‌خاصیت شده بود. بدیهی است که برپایه آن مقولات و مفاهیم شالوده، ممکن نبود تا لحظه سرنگونی همراه و همسو با جریانی واپسگرا و سنتی به عنوان یک جریان خلقی و متحدکارگران قرارگرفت و پس از پیروزی بلافاصله علیه آن به مبارزه قاطع پرداخت. شتر بحران هویت که سالها بود پشت در خوابیده بود، با پیروزی قیام به پاخواست و امکان کنشگری دقیق و به موقع را سلب کرد. درحقیقت لازم بود که پیش از انقلاب مبارزه علیه استبداد و امپریالیسم بطور تنگاتنگی با مبارزه طبقاتی و مبارزه برای آزادی بی‌قید و شرط گره می‌خورد، و با حفظ تمرکز اصلی مبارزه علیه استبداد حاکم (سلطنت)، همزمان علیه آن جنبه‌های ارتجاعی و نیرومند اقشار و لایه‌های سنتی و مذهبی موجود در صف اپوزیسیون و علیه مصادیق ارتجاعی مشخص آن (ازجمله تلفیق دین و دولت و مدینه فاضله آن) به سیاست افشاگری و منزوی کردن پرداخته می‌شد و از نظر پایگاه اجتماعی هم به سازمان یابی و گسترش آگاهی طبقه کارگر و زحمتکشان اهمیت لازم داده می‌شد، و در کنار آن توجه لازم را به همکاری با سایر لایه‌ها و جریانات و دموکرات‌های مبارز حول اشتراکات در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی (که لااقل مستلزم مطلق نکردن مبارزه مسلحانه بود) می‌داد. و گرنه به همان اندازه شاهد رسوخ هژمونی گفتمان لایه‌های سنتی در سپهر جامعه و حتی صفوف انقلابیون چپ و رادیکال می‌بودیم (مثل انقلابی و... معرفی کردن آن). در عین حال چنین رویکردی به معنی بذل توجه به اقشار موسوم به خرده بورژوازی جدید بود (که البته مفهومی است کشدار و در نگاه سنتی شامل مزدبگیران و کارگران غیر یدی و باصطلاح یقه سفید و باصطلاح طبقه متوسط نیز می‌شد). همانطور که ملاحظه می‌شود این یک استراتژی و جهت‌گیری کاملاً متفاوتی می‌بود با نتایج متفاوت از آنچه که صورت گرفت. بنظر من نطفه‌ها و عناصر رویکرد درست در آن دوره هم (چه در لایه‌های مواضع خود این جریانات و چه در بیرون از آنها) وجود داشت که تحت الشعاع فضای دوقطبی خلق و امپریالیسم و یک وجهی شدن مبارزه علیه استبداد حاکم قرارگرفت.

ناگفته نماند که در انتقاد به نقد از گذشته، گاهی ایرادگرفته می‌شود که باید شرایط آن زمان را در نظر گرفت. چنین ایرادی نادرست است. چرا که اولاً نقد اساساً با به پرسش گرفتن واقعیت‌های تجربه شده شروع می‌شود و در پرتو تجارب و نتایج حاصل از پراتیک، از آنچه که هست فراتر می‌رود و گرنه نه نقد که توصیف وقایع خواهد بود (که البته توصیف هم جای خود را دارد) و در این صورت حاصلش نیز جز حقیقت‌پنداشتن و واقعیت و اجتناب ناپذیری آن چه که اتفاق افتاده نخواهد بود. و ثانیاً به معنی نادیده گرفتن همه جنبه‌های واقعیت و ازجمله برخی گرایشهای دیگری است که گرچه وجه غالب نبودند، اما بهر حال وجود داشتند و باتوجه به پی‌آمدهای پراتیک جنبش مسلحانه می‌توانستند نیرومندتر بشوند. گرایش‌هایی که ضمن مرزبندی قاطع بامواضع و عملکرد سازشکارانه حزب توده و وابستگی آن، یعنی در اشتراک با دو نقطه قوت جنبش چپ مسلحانه، درعین حال پای بندی خود را به مبارزه و سازمان یابی جنبش طبقاتی و اهمیت آزادی‌های کامل سیاسی به نمایش می‌گذاشتند.

نکته دیگر آن که علائق "خرده بورژوازی جدید" (ومن آن را مسامحتاً بکار می‌گیرم) و کشش آن به مدرنیسم و جامعه مدنی و دموکراسی و... به معنی مبارز نبودن آن نبود. بلکه حداکثر به معنی زاویه داشتن با نوع معینی از مبارزه (مسلحانه) و در تمایز با علائق خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی در مقابله با استبداد سلطنتی و دورنمای ناکجآباد آن بود. هم چنان که علائق بخش‌های پیشرفته تر پرولتاریا نیز در همین راستا بود. بگذریم از اینکه چنین تصویری حتی قادر به تبیین واقعیت وجودی این گروه‌ها و پایگاه اجتماعی آنها (در حدی که وجود داشت) نبود: از قضا پایگاه اجتماعی بالفعل سازمانهای چپ چریکی و بطور مشخص سازمان فدائی اکثراً در همان لایه‌های باصطلاح جدید و غیرسنتی (موسوم به خرده بورژوازی جدید) ریشه داشتند. تعبیر پایگاه اجتماعی سازمان مجاهدین مذهبی آن زمان به خرده بورژوازی سنتی، نیز چندان دقیق نیست. چرا که این جریان چه بدلائل خاستگاه و ریشه‌های پیدائی خود که از درون جنبش ملی و نهضت آزادی نشأت می‌گرفت و چه به لحاظ بافت ایدئولوژیک و جهان بینی التقاطی و قرائت‌شان از قرآن و سایر متون مذهبی، چندان قرابتی با ایدئولوژی بسته و واپسگرای خرده بورژوازی سنتی نداشت و از نظر عضوگیری هم اساساً از آنها تغذیه نمی‌کرد. گرچه در آن زمان بدلیل فضای سرکوب و ضعف گردش اطلاعات،

نفس رنگ و بوی مذهبی مجاهدین، تصورات و توهمات را در میان اقشار سنتی و برخی روحانیون برانگیخت، اما میدانیم که حتی در همان زمان خمینی حاضر نشد از آنها حمایت رسمی بکند و بدینی خود را نسبت به آنها ابراز داشت. پدیده مجاهدین مذهبی همواره برای لایه‌ها و اقشار سنتی - مذهبی مسأله برانگیز بود و به محض برخورد و آشنائی بیشتر جاذبه خود را از دست می‌داد. گرچه بحران و تغییر ایدئولوژیک و برخورد آنچنانی با عناصر مذهبی در آن مقطع به این حساسیت‌ها و فاصله‌گیری‌ها شتاب بخشید، اما تنها عامل آن نبود. خلاصه آنکه اساسا بین مذهب به روایت سنتی و مذهب به روایت مجاهدین (که رژیم سلطنتی آنها را مارکسیسم اسلامی می‌نامید) تفاوت آشکاری وجود داشت که اقشار خرده بورژوازی سنتی با مشاهده آن روی ترش می‌کردند. بگذریم از این نکته نیز که نفس این گونه گذار از یک سازمان مذهبی به سازمان مارکسیستی خود بی‌اشکال نبود. چرا که بیشتر مبین حرکت در سپهر ایدئولوژی توسط یک سازمان است بجای آنکه به مثابه یک جنبش سیاسی - طبقاتی با برنامه و تاکتیک و سازمان یابی طبقاتی متولد شود. گوئی ایدئولوژی مذهبی را بر می‌داریم و جایش ایدئولوژی مارکسیستی را می‌گذاریم. اما کمونیسم در ماهیت خود ایدئولوژی نیست بلکه یک جنبش طبقاتی - سیاسی است. بسیاری از عملکردهای نادرست مجاهدین م - ل و از جمله تلاش برای تسخیر و کنترل کامل سازمانی با پیشینه مذهبی و تصفیه‌ها و نظایر آن، ریشه در همین نوع دگردیسی دارد.

گرچه حمید اشرف در این گفتگوها بطور مشخص‌تری نسبت به خرده بورژوازی سنتی و انقلابی بودن آن موضعگیری می‌کند، اما واقعیت آن است که مواضع تقی شهرام نیز در این مورد دچار تناقض و دوگانگی است. او از یکسو خرده بورژوازی و از جمله نیروهای مذهبی را مترقی و انقلابی و خلقی عنوان کرده و مدعی است که باید با آنها در یک جبهه استراتژیک همکاری کرد و تقویتشان نمود (اساسا مذهب مبارز - اسلام سیاسی - باور به تشیع انقلابی و عنصر ترقی خواهانه و مراسم و سنن مذهبی از باورهای آن دوره این جریان است)، و از جانب دیگر در همین گفتگوها او تحول ایدئولوژیک سازمان را نشانه تجزیه و تلاشی آن می‌شمرد که کمر خرده بورژوازی را شکسته و دیگر آینده‌ای برایش متصور نیست! خرده بورژوازی چنان ضعیف و پراکنده شده که دیگر فاقد شرایط عینی است که بتواند خودش را تحمیل کند (در این رویکرد هر دو جریان اشتراک نظر دارند. چنانکه حمید اشرف هم می‌گوید: خرده بورژوازی در حال تجزیه و اضمحلال است و شرایط عینی که مبارزه را رهبری کند ندارد)، که مبین قراردادن اصول و مواضع تئوریک عمومی بجای واقعیت‌ها و تحلیل مشخص است.

صرفنظر از نادرستی چنین نظری در برابر واقعیت عروج گفتمان واپسگرایانه و ارتجاعی متعلق به این لایه‌های سنتی (که ریشه در شیوه آمرانه و سرکوبگرانه پیش برد سرمایه داری از یکسو و خلاء حضور اجتماعی چپ از سوی دیگر داشت)، و امروزه بانگاه به پشت سر تردیدی در مورد ماهیت ارتجاعی گفتمان آن نمانده، چنین رویکردی بازتاب دهنده نوعی نگاه جبریاورانه نسبت به تاریخ و روند خطی آن نیز هست. بینشی که خود را در برقراری رابطه خطی بین طبقه (خلق) و سازمان و این که گویا حامل اراده تاریخی آن است و مبعوث شده تا با جان فشانی و فداکردن خود، طبقه و خلق را بیدار کند و اراده تاریخی آنها را متحقق کند، نیز نمایان می‌شود. در این رویکرد خود طبقه به مثابه کنشگر اصلی وجود ندارد، بلکه این اراده تاریخی و حلول کرده در این یا آن سازمان و این یا آن رهبر رسالت زده است که به نیابت از آن سخن می‌گوید، و در شناخت شناسی نیز متناظر با نشان دادن "اصول و احکام" به جای تحلیل مشخص از واقعیت‌های مشخص است. ریشه بسیاری از برخوردهای تمامیت‌گرایانه و آمرانه را باید در همین نوع رسالت زدگی‌ها دانست.

این واقعیت دارد و نوارها نیز مؤید آنست که تا چه حد مبارزه ضد استبدادی - ضد امپریالیستی صرفنظر از تفاسیر مختلف، درون مایه و وجه مشترک نیروها و سازمانهای رزمنده آن زمان، برغم ایدئولوژی‌های مختلف را تشکیل می‌داده است و آنها اساسا با این مشخصات قابل تعریف بوده‌اند. تضاد کاروسرمایه تحت الشعاع سرمایه وابسته به امپریالیسم (سرمایه کمپرادور) قرار داشت و در قالب تضاد بین خلق و ونو کلونیالیزم در نظر گرفته می‌شد و نه در مناسبات فراگیر سرمایه داری. گوئی که سرمایه ملی و ناوابسته هم وجود داشت. گسست بین مبارزه ضد استبدادی از مبارزه طبقاتی و معطوف به سوسیالیسم و گسست بین نان و آزادی، آشکارا وجود داشت. مقوله کلیدی در هر دو جریان کمابیش کلمه "خلق" بود و نه طبقات و مبارزه طبقاتی. امپریالیسم و استبداد بیش از آنکه تبلور سرمایه باشند، فراطبقاتی تصویری شدند. البته تأکید به مبارزه طبقاتی و مطالبات مشخص، جداناپذیری نان و آزادی، به معنی نفی همسوئی و حتی همکاری‌های ممکن و لازم در حوزه‌های مشترک و مشخص معطوف به مطالبات آزادی خواهانه و مطالبات معیشتی در برابر دشمن مشترک نیست. اما این مرزبندی‌ها و یا همکاری‌های مشخص با چک سفید دادن تحت عنوان خلقی بودن و اتحاد خلق‌ها و نیروهای انقلابی بالکل متفاوت است. رویکردی است که هویت‌ها و اهداف متفاوت (و یا حتی متضاد) را در سایه نمی‌برد و جهت‌گیری‌های استراتژیک و متفاوت را در تبلیغ و ترویج مستمر کمرنگ نمی‌کند و مچ نیروهای ضددموکراتیک را در عمل و تجربه مشخص برای آزادی و علیه سرمایه داری و امپریالیسم بازمی‌کند. اما خلقی گرایی مانع شفاف شدن سیمای واقعی در سپهر سیاست می‌شود. بیهوده نبود هر دو سازمان پسوند خلق را در عناوین خود داشتند که حاکی از فداشدن و یا مجاهدت آنها برای خلق بود. گوئی که "خلق" نباید بدست خود و با مبارزه و آگاهی خود، رهائی خویش را بدست بیاورد و اینکه سازمان‌ها نمی‌توانند و نباید جایگزین آن بشوند، چه با فداکردن خود و چه در تصمیم‌گیری به نیابت از آن‌ها. و حال آنکه نقش سازمان‌ها و نیروهای پیشرو و آگاه ترمی توانست (ومی‌تواند) در دامن زدن به بیداری و یافتن افق‌های روشن و تقویت توان سازمان یابی و خود رهائی آنها باشد. و اکنون خوب می‌دانیم در شرایطی که تئوری مافوق ارتجاعی و ولایت فقیه و صغیر انگاری مردم در حال تکوین برای خیزش آتی بود، چنین رویکردی در مقابله با فاجعه در حال تکوین، برای تقویت روح خودباوری و خوداتکائی و توهم زدائی در جامعه تاجه حد دارای اهمیت بود. چنان رویکردی حتی اگر برای نسلی که درگیر آزمون و خطای خود هستند قابل درک باشد، برای آنها که پس از این تجارب به گذشته می‌نگرند اصلا قابل درک نیست. بهر حال با چنان ذهنیت و پراتیکی عجیب نیست که با سرنگونی استبداد سلطنتی و تداوم مبارزه "ضد امپریالیستی" با فرادستی روحانیت و بنیادگرایان، این چپ - علیرغم داشتن حضور و نفوذ در میان جوانان و لایه‌های از جامعه عملا مات شده بود و چیزی برای گفتن نداشت و حتی نمی‌توانست، دادگاه‌های فرمایشی و اعدام‌ها را قاطعانه محکوم کند و یا از مقاومت زنان علیه حجاب تحمیلی و حق پوشش آزاد و... حمایت فعال نماید. لاجرم بخشی از چپ و سازمان فدائی دنباله روی ارتجاع حاکم و حزب توده شدند و

بخش دیگر آن در صوف پراکنده تنها به مدد احساسات و سرشت انقلابی و باله‌ام از سنت رزمندگی در برابر وضعیت جدید پایداری کردند، اما بدون داشتن افق و تاکتیک و استراتژی متناسب با وضعیت و در این میان مبارزات ماجراجویانه و سکتاریستی مجاهدین خلق مذهبی پس از انقلاب از جمله بدلیل ارزیابی نادرست از توازن نیرو و رویکرد سکتاریستی، با مبادرت به نبرد مسلحانه (آنهم از بدترین نوع آن)، بیش از پیش زمینه یک تازی حاکمیت ضدانقلابی جدید را هموار ساخت. بگذریم از این که خود نیز در کوران این تنازع بقاء بیش از پیش مسخ شد و تبدیل به المثنای حاکمیت گردید.

درک نادرست از تحولات دهه ۵۰

و از آنچه که در زیر پوست جامعه می گذشت

درک جبرگرایانه و خطی از تاریخ به شکل گریزناپذیر جایی برای در نظر گرفتن خطر صعود نیروهای ناهنگام و غیرتاریخی، که می تواند تحت شرایط معینی صورت پذیرد، باقی نمی گذاشت. بطور کلی چپ و سایر نیروهای مترقی علیرغم رخداد شورش ۱۵ خرداد ۴۲ (رخدادی که به روشنی می شد در آن نقش و وزن روحانیون و اقشار سنتی را که نادیده گرفتنش توسط نیروهای بالنده تاریخی، نقش مهمی در فاجعه شکست انقلاب بهمین ۵۷ را در پی داشت، ردیابی کرد)، نتوانست برانگیختگی لایه های سنتی بورژوازی و خرده بورژوازی و نقش مراجع و "حزب سراسری روحانیت" و عمق مواضع ارتجاعی آن را - که برخلاف سایر گروه های اپوزیسیون از قضا از سرکوب گزنده استبداد سلطنتی کمابیش درمان بودند - دریابد و سؤال تاریخی و راهگشای مبارزه ضد استبدادی (و ضد امپریالیستی) از کدام سو را برای خود و در سطح جامعه مطرح نماید. نتوانست بدلیل تمرکز مطلق و یک جانبه اش علیه استبداد حاکم افشاگری های لازم علیه گفتمان و ماهیت این نیروهای واپسگرا و حاضر در صوف جنبش و همزبانی طلب و تمامیت خواه را در دستور کار خود قرار دهد. بی تردید ندیدن چنین روندی یک خطای مهم و استراتژیکی محسوب شود. آنچه هم که مجاهدین م-ل در جریان تغییر ایدئولوژی و تصفیه های درونی انجام دادند، صرف نظر از توجیه و تفاسیر خود آنان، عملاً جز ریختن نفت به روی آتش و تقویت مواضع ارتجاعی موجود در صوف جنبش نبود.

- در نگاه حاکم بر هر دو جریان، پیرامون نقش استراتژیک و تعیین کننده مبارزه مسلحانه در رهائی و آگاهی و گشودن راه ورود خلق به متن مبارزه، اشتراک نظر و حتی فراتر از آن رقابت وجود داشت. مبارزه مسلحانه در تئوری به عنوان یک استراتژی بر اساس داده ها و تجارب تاریخی، و بدور از ارزش گذاری های ذات گرایانه اعم از مثبت و منفی، تنها یک شکل از مبارزه بوده است که تحت شرایطی که راه های دیگری بسته می شد و آگاهی و تجربه ملموس کارگران و زحمتکشان (و یاد هقنان) زمینه توده ای شدن آن را فراهم می ساخت و تعادل قوا اجازه می داد، در دستور کار جنبش های رهائی بخش قرار می گرفت. از همین روی هیچگاه نمی توانست جایگزین نقش بی بدیل کارگران و زحمتکشان، اشکال سیاسی مبارزه و بطریق اولی مبارزه طبقاتی بشود، گرچه می توانست تحت شرایط معینی (و به گمان من با هدف دفع خشونت حاکم و نهادی شده و بدور از کیش تقدیس خشونت) در پیوند ارگانیک با سایر اشکال قرار گرفته و بخشی از مبارزه طبقاتی باشد. چرا که مبارزه طبقاتی اساساً یک مبارزه چندوجهی در همه سطوح اقتصادی، سیاسی و فرهنگی و مبتنی بر آگاهی طبقاتی و سازمان یابی طبقاتی است و اشکال گوناگون مبارزاتی نیز در خدمت بالیدن آن است. نفس مشی مسلحانه توسط شماری از روشنفکران انقلابی، صرف نظر از برانگیختن احساس همدردی و تحسین از خود گذشتگی، نمیتوانست بر سازمان یابی و آگاهی طبقاتی کارگران و جنبش انقلابی در طی این سالهای آکنده از جانفشانی (اگر از تأثیر منفی آن بر تشدید فضای خفقان و سرکوب سخن نگوئیم) تأثیر شتاب دهنده بگذارد. و در مقابل موجب ازدست دادن شمار کثیری از نیروهای ارزنده و انقلابی و باتجربه و آگاه در مصافی نابرابری گشت (همان عمرشش ماهه ای که برای یک چریک در نظر گرفته میشد). این سخن حمید اشرف در نوار که مدعی است جنبش مسلحانه تثبیت شده است، چندان سخن دقیقی نیست. چرا که شواهدی از توده ای شدن آن در میان صفوف کارگران و زحمتکشان (و نه عناصری منفک از آنها) وجود نداشت. مشکل آن بود که برای مدافعان دواشته، مشی مسلحانه فی نفسه تبدیل به یک ارزش انقلابی شده بود و استراتژی مبارزه سیاسی - طبقاتی مترادف با تسلیم طلبی و هم سنخ شدن با حزب توده بود و همین مسأله راه نقد رادیکال آن حتی پی آمدهای تجربه مستقیم خود را مسدود می ساخت (گرچه در سخنان تقی شهرام و اسناد مجاهدین م-ل کورسوها و نشانه هایی در اهمیت قائل شدن به وجود دیگر مبارزه نیز وجود داشت، اما روح عملکرد عمومی برای مدت طولانی همان بود). البته عجیب هم نبود که این چپ پس از سرنگونی استبداد سلطنتی و در برابر تغییر اساسی شرایط سیاسی و صف آرائی ها که در آن اشکال مبارزه بالکل تغییر پیدا کرده بود، غافلگیر گشت و از نفس افتاد. بخش مهمی از سرگشتگی و آشفتگی سازمان فدائیان به مثابه مهمترین نیروی چپ و غلبه اپورتونیسم راست بر آن، از این سرگشتگی تغذیه می کرد. بذرهائی که طی یک دهه با آنهمه جانفشانی و فداکاری پاشیده شده بود، محصول لازم و مورد نظر را ببار نیاورده بود. البته این ارزیابی نافی رشد و حضور قابل توجه چپ و سازمان فدائی (و نیز مجاهدین) در جامعه آن روز و بخصوص پس از پیروزی انقلاب نبود. بی شک چنین نفوذی وجود داشت، اما شکننده بود. سخن از یک چپ اجتماعی - طبقاتی و سنگر گرفته در پایگاه اجتماعی معین و دارای استراتژی و جهت گیری مشخص است.

- البته بررسی عملکرد چپ انقلابی ایران و استراتژی (و یا تاکتیک) مبارزه مسلحانه در آن زمان رانمی توان صرفاً بر اساس شرایط داخلی و به عنوان واکنشی نسبت به فضا و شرایط پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و از جمله به عملکرد حزب توده به عنوان مهمترین نیروی چپ و حتی نیرومندترین حزب کشور در آن دوره تبیین کرد. بلکه در عین حال در مقیاس بین المللی و در دوره جنگ سرد متأثر از "پارادایم" استراتژی مبارزه مسلحانه بویژه در کشورهای آمریکای لاتین نیز بود که ورود به این خرده پارادایم از حوصله این نوشته خارج است.

برقراری رابطه خطی بین سازمان با تحولات جامعه

بی شک سازمان و تحولات جامعه بی ارتباط باهم نیستند، اما برقراری یک رابطه مستقیم و خطی جز در مکانیکی میان طبقه و سازمان و یا سیاست و اقتصاد نیست. این رویکرد بدرجات متفاوتی در دیدگاه رفقای هر دو طرف موجود است اما بویژه در مواضع تقی شهرام ملموس تر است. او در بخشی از نوآرها، تحولات درونی خودشان و شیوه رفتار با مخالفین را (که به تصدیق خودش و نیز سندیانیی تغییر ایدئولوژی با تصفیه ۵۰ درصدی همراه بود) عیناً بازتاب غلیان جامعه و برآمد پروتاریا، اضمحلال و شقه شقه شدن خرده بورژوازی می بیند. حتی درجائی اسب توهم را تازانده و در پاسخ انتقاد حمید اشرف نسبت به استفاده از امکانات خرده بورژوازی می گوید، ما خرده بورژوازی را خلع مالکیت می کنیم، پول و خونه را... می گیریم و (آنها) رالات و آتش و پاس می کنیم. درجائی دیگر در همین رابطه می گوید "منافع خرده بورژوازی را خدشه دار کردیم. رفیق ایدر خرده بورژوازی درآمده، ضربه خورده کمزری تواند راست کند! مشخصاً از نظرایدئولوژیک داغون شده و طرف الآن نمی تونه متشکل بشه از نظرایدئولوژیک، (تا) بخواد از موضع انحرافی در جنبش ادامه بدهد". واقعیت این است که همه این فلسفه بافی ها در توجیه و دفاع از تصفیه ایدئولوژیک، توجیه ترور و خذف فیزیکی و اساساً حفظ منافع فرقه ای و کسب فرادستی صورت می گیرد. آنچه هم که در حال پوست اندازی بود، تولد فرقه جدیدی بود بدون در نظر گرفتن منافع عمومی جنبش. او در پاسخ به انتقادات حمید اشرف نسبت به آن می افزاید "میخواستیم نشان بدهیم که مارکسیسم حقانیت دارد و در جریان انقلابی خودش را تحمیل می کند. ما منافع طبقه اشان را خدشه دار کردیم." بی تردید بیرون کشیدن حقانیت تاریخی مارکسیسم از دل چنین پراتیکی-اگر بتوان اسمش را پراتیک نهاد- متأسفانه چیزی جز آسیب زدن به همان حقانیت و تجلی تنگ ترین منافع فرقه ای که می کوشد لباس اصول و رسالت تاریخی بر تن کند نیست.

- بنظر من یکی از مهمترین پروبلماتیک های آن زمان که به نام چپ هم صورت گرفت، همانا نحوه برخورد جریان م-ل با جریان مذهبی و مبادرت به تصفیه های ایدئولوژیک و فیزیکی بود که باید در کانون توجه و نقد همه نیروهای چپ و همه دموکراتها قرار می گرفت که آنچنان که باید قرار نگرفت. انتقاد به چنین فاجعه ای باید بیش از این ها، برجسته می شد و بشدت محکوم می گردید، ریشه یابی می شد و حتی به بحث ایدئولوژیک علنی گذاشته می شد. بی شک اگر چنین میشد چپ را در نقد منش های تمامیت خواهانه و آمرانه یک گام مهم به جلومی برد. ای کاش مباحثات درونی سازمان فدائی در این رابطه با همه کاستی ها یش علنی می شد. البته در برخورد با این فاجعه از حق نباید گذشت که فدائیان و حمید اشرف، همانطور که در همین نوار گفتگوها نیز دیده می شود، موضعی کمابیش انتقادی (اما درونی) دارند. چنانکه مطرح می کند که رفقای آنها در بحث درون سازمانی پیرامون آن موضع انتقادی دارند و این سؤال برایشان مطرح است که آیا این حرکت جدید، بنیاد اصولی است و آیا طرق بهتری برای اعلام مواضع وجود نداشت؟ و در پاسخ پرسش تقی شهرام که چطور؟ می گوید که جناح م-ل، سازمان جدیدی را اعلام می داشت و به قطع پیوند خویش با گذشته غیر مارکسیستی اش می پرداخت که انتقادهای بسیاری بهش وارد بود. تقی شهرام در پاسخ می گوید حفظ همان اسم حقانیتی می شود برای نقطه نظر مارکسیستی که بجزاین، مطلوب همان عناصر خرده بورژوائی می شد که منکر نارسائی و تناقضات تاریخی خودش است. بزعم وی تأثیر تاریخی تغییر مواضع، بدون نشان دادن پوست اندازی خود این سازمان به سمت گیری مارکسیستی ناممکن بود. و مهم هم نبود که این تحول چه گونه و به چه قیمتی صورت می گیرد و اینکه ۵۰٪ و یا بیش از آن با مخالفند (و درجائی از نواری می گوید: تصفیه ها عمدتاً روی خصلت های ایدئولوژیکشان بود، روی خصلت های منفی اشان، یعنی نتوانستند مارکسیست بشوند. همین دلیل برای تصفیه و نیز صدور حکم اعدام دوتن در بیانیه آنها نیز آمده است). با چنین باوری برای نشان دادن حقانیت تاریخی مارکسیسم است که او، با شنیدن نظر فدائیان برانگیخته شده و آن را لوٹ شدن حقانیت مارکسیسم می داند و می گوید شاهمان حرفی را می زند که عناصر خرده بورژوازی بازاری می زنند. پاسخ حمید به وی که آنها حق دارند رفیق اقا عدا تا باید او را شوکه کرده باشد.

در اینجا ما شاهد این نگرش هستیم که چگونه یک جریان کوچک بطور خود خوانده، عملکرد خود را معادل پراتیک طبقه کارگر و بازتاب اراده تاریخی و نماینده مطلق (و تام الاختیار) آن می پندارد و بخود اجازه می دهد در متن یک بینش جبرگرایانه، آئینی و ایدئولوژیک از سوسیالیسم، حقانیت مارکسیسم را با ثبات برساند و کمزرد بورژوازی را درهم بشکند. در چنین نگرشی اگر هر کس ایدئولوژی مارکسیستی، آن هم به روایت وی را نپذیرفت بخاطر ضعف های خصلتی است (ونه حتی باور و تعلق اش به طبقه ای دیگر) و لاجرم ضد انقلابی و خائن است. و این در حالی است که بر اساس همان پیش فرضهای خود این چپ، خرده بورژوازی جزو نیروهای خلق محسوب می شد و تضادهای درونی خلق را نمی توان و نباید به شیوه قهرآمیز حل و فصل کرد. اما در وراء این حجاب ایدئولوژیک واقعیت ها به نحو دیگری در جریان بود: نه فقط کمزرد بورژوازی نشکسته بود بلکه موجب تقویت آن هم شده بود. در اینجا ما با نمونه برجسته ای از عملکرد بینشی مواجهیم که گرایش تمامیت خواهانه خود را بنام مارکسیسم و در لفافه آن بیان می کند و آزادی نظرو آزادی گرایش را تحمل نمی کند. و البته نشان دادن حقانیت مارکسیسم با توسل به شیوه های استالینیستی، سترون و ناممکن بود. تصور دشواری نیست که پی آمدهای این رویکرد در صورت وجود آب بیشتر برای شناکردن، فاجعه بارتر می شد و چه خوب که چنین آبی نصیب امان نشد!

گرچه همانطور که اشاره کردم مواضع حمید اشرف و سازمان فدائی نسبت به فاجعه صورت گرفته، انتقاد آمیز و تاحدی محکوم کننده است، اما متأسفانه آنگونه که لازمه برخورد با چنین فاجعه ای بود نیست. دلایل آن را بشرح زیر می توان برشمرد:

اولاً صرف نظر از پی آمدهای اجتناب ناپذیر استراتژی مسلحانه و پیش برد آن توسط گروه های کوچک و سازمان های بسته که اعمال خشونت و انضباط سربازخانه ای و اطاعت آمیز را بناگزیر تحمیل می کرد و خارج از بحث این نوشته است، و وجود برخی مواضع نظری-تئوریک توجیه کننده آن، بطور مشخص تصفیه فیزیکی، اگر نه الزاماً بخاطر نظر مخالف بلکه به دلایلی همچون خطر لودادن و یانفوذ پلیسی و... امری فراگیر تر از یک سازمان بود و متأسفانه خود جریان فدائی هم به درجاتی آغشته به آن بوده است. و ثانیاً این انتقاد نه از منظر دفاع از دموکراسی و سوسیالیسمی که دموکراسی از عناصر ذاتی آن است، و در آن حق گرایش و آزادی

نظروبیان سرکوب نمی شود و در صورت بروز اختلافات پایه ای هم موازین دموکراتیک مبنای جدائی متمدانه قرار می گیرد، صورت نمی گیرد. بلکه اساسا خدشه دارنشدن مناسبات فی ما بین خرده بورژوازی و پرولتاریا در مدنظر است و سؤال حمید اشرف هم بر همین اساس مطرح می شود (چنانکه او در نواری می گوید: همکاری خرده بورژوازی بانبروهای مارکسیستی را بر علیه دشمن مشترک دچار اختلال می کند). و سومین دلیل هم که حتی دامن چپ های دیگر و چپ های زندان را هم در بر می گرفت، بیم از سوء استفاده رژیم در صورت انتقاد علنی و قاطع به این تصفیه ها بود. در هر حال گفتن ندارد که هیچ کدام از این دلایل نمی توانستند توجیه کننده بی اعتنائی به موازین پایه ای دموکراسی باشند. موازینی که در سازمانهای آن دوره - و نه فقط آن دوره - جایگاه لازم را نداشته است. گرچه انکار نمی توان کرد که انتقاد به این گونه تصفیه ها و بطور اخص تصفیه های درونی مجاهدین خلق م - ل توسط چپها و یا برخی نیروهای غیر چپ در خارج کشور و بعدها در داخل کشور توسط برخی افراد و گروه ها و از جمله پس از تبدیل سازمان مجاهدین به سازمان پیکار توسط خود این جریان صورت گرفت، اما بهر حال به موقع و در تناسب با عمق فاجعه و آنگونه که لازم بود برخورد با تک تک همه موارد آن و ریشه های آن باشد، نبوده و هنوز هم نیست.

نظر حمید اشرف (در نوار) مبنی بر اینکه سازمان مجاهدین مذهبی چون نماینده خرده بورژوازی (سنتی) است، نمی تواند به یک سازمان پرولتاری تبدیل شود نیز چندان دقیق و درست نیست و آن روی سکه ای است که با کشیدن خط مستقیم بین طبقه و "سازمان" (آنهم سازمان های کوچک و محدود با بافت روشنفکری و در شرایط سرکوب و... و با استناد مثلا به چند سمپات و یا عضو بازاری) نافی استقلال نسبی و رابطه پیچیده "سازمان" و طبقه است. و این آنسوی سکه و منطقی است که تقی شهرام بر همان اساس خود و همراهانش را نماینده تاریخی طبقه کارگرومبیین حقانیت آن میدانند، گوئی که تحولات یک جزینا همان تحولات کل است. به نظر من مسأله اصلی نه ساده سازی رابطه طبقه و سازمان و نه انکار امکان تحولات درونی این نوع سازمانها از مذهب بقول نوار به مارکسیسم - لنینیسم و یا هراسم دیگری، که در مورد مجاهدین آن زمان احتمال وقوعش به دلیل التقاط نظری وجود داشت، بلکه نکته اصلی نقد مناسبات درونی و فقدان مناسبات مبتنی بر موازین دموکراتیک و عدم برسمیت شناختن حق گرایش و نظروحق تشکل بود. کسی نمی تواند از تحول فکری و ایدئولوژیک در درون این یا آن سازمان جلوگیری کند. ناف یک سازمان را برای همیشه با یک طبقه پیوند زده اند بخصوص اگر التقاطی هم باشد و بخصوص اگر کوچک و در فضای سرکوب هم باشد و هیچ قرابتی با یک سازمان جایگیر در طبقه نداشته باشد و صرفا با استناد به مواضع ایدئولوژیک خود را تعریف نماید. بجای نقد و انتقاد به تصفیه ها با استناد تعلق سازمان به این یا آن طبقه، درست تر آن بود که این نقد بر اساس نقض موازین دموکراتیک و بکارگیری شیوه های متمدانه وقتی که انشعاب بهر دلیل اجتناب ناپذیر گردد، و تقسیم امکانات و توافق مشترک حول نام و نظایر آن صورت می گرفت. در عین حال که پیشنهاد مشخص حمید اشرف مبنی بر ترک سازمانی که با پیشینه مذهبی شناخته می شد و ایجاد سازمانی جداگانه و جدید نیز امر نادرستی نبود.

گرچه من در دستور بالا از ویژگی روحیه رزمنده و انقلابی چپ در مبارزه با استبداد و امپریالیسم سخن گفتم، اما نباید پنداشت که بین چپ انقلابی پیش از انقلاب بهمن و سازش بخش مپی از آن پس از سرنگونی سلطنت و پیروزی قیام، دیوار چینی وجود داشت. در واقع همانطور که اشاره شد غسل ها و حفره ها در اندیشه و رویکرد (از جمله در مورد ماهیت "سوسیالیسم موجود" و مواضع شوروی و ماهیت مرز بندی با آن که در همین نوار هم مطرح شده) همواره وجود داشتند. اما در فضای دوقطبی و استبدادی قبل از انقلاب، غسل های مزبور فعال نبودند. با تغییر شرایط پس از انقلاب و توهم سنگینی که نسبت به خمینی و روحانیت و ماهیت نظام جدید وجود داشت زمینه مناسبی برای فعال شدن آن فراهم گشت. در این زمان این چپ بجای ایفای نقش روشنگرانه، اسیر امواج توهم توده ای و سلطه مقولاتی چون تضاد خلق و امپریالیسم و کم بها دادن به دموکراسی و آزادی و افسون حزب توده گردید. لاجرم خلقی گرائی و پوپولیسم انقلابی پس از انقلاب بهمن ۵۷، به پیروی از توهم خلقی رنگ باخت و تدریجا سرگشته و شقه شقه شد و از رُمق افتاد.

خصوصیت ها ضعف ها و احیاناً خیانت های افراد نیز باید در بستر چنان فرایندی مورد توجه قرار گیرد.

تحلیل تحولات مهم را - چه پیش از انقلاب و چه پس از آن - نمی توان صرفا به خصوصیات مثبت و منفی افراد نسبت داد. گرچه نمی توان انکار کرد که این خصلت ها و رویکردها نیز بیسم خود مهم اند و بیژده در شرایط فقدان دموکراسی در جامعه و در درون سازمان ها و فقدان ابزارهای نظارتی و یا بدلیل خلأهای ناشی از سرکوب و جابجائی هائی که بطور اجتناب ناپذیر در رهبری این گونه جریانات - در مقطع استبداد - صورت می گرفت، تأثیرات وپی آمدهای ناشی از ویژگی ها و یا ضعف های فردی باز هم بیشتر می شد. بنابراین بدون آنکه نقش مثبت یا منفی هر کس را متناسب با جایگاه و مسئولیتش نادیده بگیریم، همیشه این سؤال مطرح است که پس نقش دیگران چه؟ و چه عوامل سیستمی موجب می شود که مشخصات و رویکرد یک فرد (که در هر حال هموارچنین افرادی وجود خواهند داشت) تا این حد تعیین کننده شود؟ برای یافتن ریشه نهائی باید از افراد فراتر رفت و به مشخصات شرایط تاریخی و مناسبات حاکم بر افراد یک سازمان و نقش سیستم پرداخت که چه بسا یکدیگر را باز تولید می کنند. از این رو در نقد عملکرد چپ (از جمله در این دوره مشخص)، هم باید شرایط داخلی و بین المللی گفتمان آن دوره را در مدنظر داشت و هم گسست های موجود در مواضع نظری - تئوریک، و هم مختصات سیستم و مناسبات درون سیستمی را و هم البته در این بستر نقش افراد و خصلت های مثبت و منفی آنها را در تناسب با مسئولیت هایشان در نظر گرفت. به عنوان مثال اگر سیستمی بر اطاعت محض بدنه و تشکیلات از رهبری استوار باشد (نظم سربازخانه ای)، و چنین اطاعتی را ارزش بدهد و تقدیس کند، آنهم در شرایطی که ابزارهای کنترل نظارتی و مجامع عمومی تصمیم گیری بهر دلیل وجود نداشته باشند، طبعاً نقش آفرینی ویژگی های فردی رهبران بیشتر می گردد. در این گونه سیستم ها رهبری و تبعیت کردن مکمل و باز تولید کننده یکدیگر هستند. اما از آنجاکه رهبران خطاناپذیر وجود خارجی ندارند، در عمل سرنوشت یک سازمان و بسیاری امیدهای بیرون از سازمان به آن گره می خورد. آنها که از تبعیت بدنه از رهبری سخن می گویند، در واقع پیشفرض خود را بر امر موهومی بنام رهبران خطاناپذیر و ذاتا انقلابی می گذارند. بدیهی است در چنین سیستمی، سازمان هم چون ماشینی خواهد بود که بر سر نشینان خود مسلط است و نه عکس آن. سازمان خود به هدف تبدیل می گردد و طبعاً هر کسی ولو انسانهای شریف

و خوب وقتی برآس چنین ماشینی قرار گیرند به تدریج به همان رهبران خطاناپذیر تبدیل می گردند. فقط فریاد اعتراض است که می تواند آنها را بخود بیاورد و این که در آن زمان فریاد بلند اعتراض ازسوی قاطبه نیروهای چپ صورت نگرفت، و آن مقدار هم که صورت گرفت بازتاب وسیعی پیدا نکرد، مسأله درخور تأملی است. به گمان من یکی از درسهای مهم دربررسی گذشته آن است که ماهمواره به دنبال نوعی از روابط جمعی و همکاری باشیم که تحت هیچ شرایطی کنش آزاد و آگاهانه را از اعضا خود نگیرد و سازمان هم چون نیرو و اراده ای بیرون از آنها و بر فراز آنها عمل نکند. تبعیت و اطاعت آگاهانه مفهومی متناقض است. اگر آگاهانه باشد دیگر اطاعت نیست و ممکن است حتی "نه اطاعت" باشد. مهم آن است که به جستجوی مناسباتی باشیم که در آن هیچ کس نتواند به نام اراده جمع، بدون آنکه چنین اراده ای واقعا بیان شده باشد، سخن بگوید.

بخش دوم

سابقه آشنائی من با تقی شهرام

فازاول- آشنائی من با وی از طریق قرار گرفتن در یک حوزه مشترک بود. هر دو از عضوهای سال ۱۳۴۸ مجاهدین بودیم. هم چنین گاهی در کوه پیمائی های هفتگی باهم همراه می شدیم. او در همان موج اول ضربات سال ۵۰ دستگیر شد و به اوین و سپس به زندان قصر شماره ۳ انتقال یافت. من در موج بعدی دستگیر شده و در سال ۵۱ پس از یک بازجویی از کمیته مشترک به زندان قصر منتقل شدم که تقی شهرام هم در آنجا بود. در آن زمان تقریباً اکثریت بسیار بزرگی از اعضا باقی مانده هر دو سازمان فدائی و مجاهدین از کمیته مرکزی و کادرها و اعضا و سمپات ها و محافل نزدیک به آنها در زندان قصر جمع شده بودند و زندان از کثرت جمعیت در حال ترکیدن بود. البته این وضع پایدار نماند و پس از مدتی آنها را عمدتاً در زندان شیراز و مشهد و در سطح محدودتری در شهرهای کوچکتر تقسیم کردند. تقی شهرام به زندان ساری منتقل شد و تعدادی هم در تهران ماندگار شدند. تازمانی که در قصر بودیم درآمدی همان آشنائی قبلی باهم حشرونشرداشتیم. در کل تقی شهرام فردی بود علاقمند به بحث و گفتگو و اهل ورق زدن کتاب (در آن زمان ورق زدن هم خود نعمتی بود، چون در آن فضای پرهیجان و متراکم، مجال و حوصله خواندن کامل و دقیق یک کتاب کمتر نصیب کسی می شد). تبیین ضربات و علل ناکامی سازمان ها و بروز برخی ضعف ها در بازجویی ها و گسترش ضربات (با توجه به جمع شدن در یک جا و امکان مبادله بیشتر اطلاعات و نظرات) مسأله روز بود و ذهن همه را بخود مشغول می کرد. بدیهی است که تبیین ها نیز متفاوت بودند. در این میان تقی شهرام تلاش می کرد که در علت یابی ضربات وارده به سازمان و نارسائی هایش، ریشه و علت اصلی را در نفوذ ایدئولوژی و بافت خرده بورژوائی آن توضیح دهد و تبیین های دیگر را نیز بهمین دلیل مورد انتقاد قرار دهد (البته نفس مذهبی بودن سازمان را در آن زمان مورد انتقاد قرار نمی داد). او در محیط خانوادگی غیر مذهبی بزرگ شده بود و در نتیجه مذهب در وی چندان ریشه عمیقی نداشت و از این حیث با تیپ هایی که از سنین کوچکی مذهبی بار آمده بودند تفاوت داشت. البته این تیپ اعضا در مجاهدین کم نبودند. می توان گفت که در نزد او وزن عنصر طبقاتی (صرف نظر از درک وی از طبقه و سازمان) نسبت به عنصر خلق-واژه کلیدی آن دوره- وزن بیشتری داشت. اینکه چرا چنین افرادی مجذوب یک سازمان مذهبی می شدند را باید در شرایط عمومی آن زمان جستجو کرد. در واقع تقی شهرام مثل بسیاری از فعالین آن زمان ضمن داشتن انگیزه های قوی مبارزاتی، بهنگام عضوگیری فاقد آگاهی و اطلاعات تئوریک اولیه بود. فقر آگاهی و تئوریک در نسل تازه به میدان آمده (منظور نسل مبارزه است و نه الزاماً نسل سنی) وسیع بود. در شرایط سرکوب و دیکتاتوری بین نسل پیشین مبارزان (و از جمله چپ) و نسل جدید گسست وجود داشت. در آن فضای سرکوب و اختناق، کمتر امکان انتخاب وجود نداشت. ازسوی دیگر سازمان مجاهدین در آن زمان یک سازمان مذهبی سنتی و فاناتیک و با آموزه های یک جانبه مذهبی نبود. بلکه بیش از آن به لحاظ عملی و نظری از مطالب و ادبیات مارکسیستی و تجربه مبارزاتی آنها تغذیه می کرد و متون مذهبی را نیز در همان راستاها تأویل و تفسیر و تألیف می نمود و طبعاً خواندن همین کتب مارکسیستی و پیوند با تجارب پیشین در شرایطی که امکان دسترسی آسان به آنها وجود نداشت، برای بسیاری جذاب و ارضاء کننده بود. می توان گفت برای این تیپ ها، دلیل اصلی جذب شدن بیشتر انگیزه های مبارزاتی و سیاسی بود تا مذهبی.

در هر حال از نظر من تقی شهرام فردی بود پویا و خوش استعداد و علاقمند به مباحث نظری و البته مثل بسیاری از اعضا جوانتر مجاهدین از نظر آگاهی مبتدی بود و دارای انگیزه قوی مبارزاتی و علاقمند به تحلیل رویدادها از منظر طبقاتی و یا بهتر است بگوئیم از وجه ایدئولوژیک تا طبقاتی. رگه هایی از درک خطی از مبارزه طبقاتی و رابطه فرد و طبقه، و سازمان و طبقه (بزعم من رویکرد مکانیکی به آن) از همان زمان در وی وجود داشت. این رویکرد وی را می توان به لحاظی هم نقطه قوت و هم نقطه ضعفش دانست. تأکید نسبی بر عنصر طبقاتی در مقابل عنصر تمام خلقی مثبت بود، اما در همان حال برقراری رابطه خطی و مکانیکی می توانست به بیراهه و نتیجه گیری های نادرست منجر شود. مثلاً گاهی تلاش می کرد که کیفیت و میزان مقاومت افراد در بازجویی ها را نیز براساس پایگاه و یا ایدئولوژی طبقاتی توضیح دهد، اما توضیح و تبیین وی در مورد اینکه چرا فلانی بهتر مقاومت کرده است و بهمانی نه (علیرغم آنکه ممکن بود پایگاه طبقاتیشان یک سان باشد و یا حتی پایگاه بهمانی کارگری تر باشد)، نمی توانست قانع کننده باشد. با این وجود باید اضافه کنم که بین وجود یک گرایش نظری، و تصور پیش برد یک اراده و رسالت تاریخی، فاصله بلندی وجود دارد که قاعدتاً باید با حلقات دیگری پر شود و گر نه بخودی خود هر نظری به توهّم داشتن رسالت تاریخی تبدیل نمی شود.

در بار اول دستگیری، من به سه سال زندان محکوم شدم که در قیاس با معیارهای آن زمان کم بود. البته کابوس بر ملا شدن اطلاعات رونشده مثل بمب منفجر نشده ای همواره با من بود. بهر حال بدون این که این بمب منفجر شده باشد در پایانه سال ۵۳ از زندان آزاد شدم.

فاز دوم

پس از رهائی از زندان:

این مقطع چنانکه اشاره خواهیم یکی از دشوارترین لحظات زندگی من بود. چرا که می‌بایست در شرایطی سخت و پیچیده، در حالی که زمان تنگ می‌شد، باید تصمیم مهم و نهائی خود را نسبت به پیوستن یا نه پیوستن به سازمان و مخفی شدن می‌گرفتم. این درحالی بود که روند رویدادها براساس تصورات قبلی پیش نرفته بود و در این فاصله رویدادهای مهمی در سازمان اتفاق افتاده بود. تصور بدیهی و اولیه در میان رفقای زندان آن بود که من با کوله باری از تجربه تماس با صدها عضو و کادر سازمان‌ها و آشنا به چم و خم بازجویی و چند سال کار درون تشکیلاتی در زندان و با سابقه آشنائی با رفقای بیرون، از جهت پیوستن مشکلی در پیش نخواهم داشت. تشکیلات بیرون هم زودتر از آنچه تصور می‌رفت و با عجله تماسش را با من برقرار کرد و خواهان مخفی شدن سریع شد. چرا که خطر لورفتن و دستگیری مجدد را در فضای آن موقع جدی می‌دانست. آنچه که این روند طبیعی را مختل کرد چه بود؟ البته در آن زمان تغییر مواضع ایدئولوژیکی دیگر فی‌نفسه برای من مسأله‌ای نبود، چرا که در زندان هم کمابیش محتوای چنین روندی ولو با شکل و آهنگی متفاوت، در جریان بود. در مورد مشی مسلحانه هم گرچه سؤالات و ابهامات و انتقاداتی جدی مطرح بودند، اما می‌شد آن‌ها را به بحث و گفتگوی پس از پیوستن موکول کرد. اما آنچه عامل اصلی و بازدارنده محسوب می‌شد و حکم پیش شرط را پیدای کرد، همراه شدن تغییرایدئولوژی با تصفیه‌ها و خشونت‌های درونی و در آن زمان بطور مشخص ترور شریف واقفی و صمدیه لباف بود که از قضا درست در همان مقطع، یعنی پس از بیرون آمدن من از زندان و برقراری تماس‌های اولیه، بوقوع پیوسته بود و در روزنامه‌ها و رسانه‌های آن زمان هم با آب و تاب منعکس گشته بود. واقعه‌ای که بسیاری و ازجمله مرا که دارای پیوندهائی با این جریان بودم بهت زده و خشمگین ساخت. برآن شدم که قبل از هرگونه قضاوت نهائی چندوچون واقعه را از زبان خود رفقا بشنوم. رابط اصلی بهرام بود. اطلاع از نظر محمد اکبری آهنگران هم باتوجه به اینکه تیپ مذهبی بود و زودتر از من، از همان زندان شیراز آزادشد و بدو با آنها ارتباط داشت و ضمناً روابط نزدیک و صمیمی باهم داشتیم، و فردی بسیار پرشور و خالص بود، نیز برایم مهم بود. توضیحات مستقیم و مبسوطی که در این رابطه بویژه توسط بهرام آرام داده شد، وقوع حادثه را (و بیزعم من فاجعه را) مورد تأیید قرار می‌داد. و البته می‌کوشید که با ارائه توضیحات و ذکر دلایل اجتناب ناپذیر شدن آن، به سؤالات و انتقادهای من جواب بدهد و مرا اقناع نماید. بارها و ساعات‌های طولانی به گفتگو نشستیم. اما آنچه که گفته شد نه فقط برایم قانع‌کننده نبود، بلکه حتی بر انتقاداتم هم افزود. در این گفتگوها بهرام تلاش می‌کرد که علت اصلی را فعالیت توطئه‌گرانه آنها (سازماندهی روابط و دروایع ایجاد یک سازمان مخفی از چشم آنها، مصادره امکانات و سلاح و...) و ضعف‌های خصلتی آنها عنوان کند و نه دلایلی چون نپذیرفتن مارکسیسم. او مدعی بود که مسأله اصلی شریف واقفی تغییرایدئولوژی سازمان نبوده و انگیزه‌های دیگری در کار است و حتی به ادعای او در اوائل با این تحولات همراهی نیز کرده است. او حتی برقراری رابطه و مناسبات حسنه با محمد آهنگران به عنوان یک فرد مذهبی که مشغول جمع‌آوری و متشکل کردن افراد مذهبی با همکاری خود سازمان (م.ل) است و سازمان از هر نوع کمک به آنها دریغ نمی‌ورزد را مورد استناد قرار می‌داد. تصورشان این بود که شکل‌گیری یک جریان مذهبی توسط مجید و صمدیه لباف و... با چنان انگیزه‌های، درصددیت و دشمنی با بخش چپ مجاهدین خواهد بود که مورد سوء استفاده رژیم قرار گرفته و دارای عواقب پلیسی و امنیتی و خیمی نظیر در ز اطلاعات و نظایر آن خواهد بود. آنها به موازات این تصفیه‌ها، در عین حال در تلاش برای ایجاد یک جریان مذهبی و همسو با خودشان نیز بودند.

ناگفته نماند که قبل از شروع گفتگوها، تمایل داشتند که ارائه توضیحات خود را به پس از مخفی شدن من موکول نمایند. اما با امتناع من و اینکه قبل از پیوستن خود نیازه تصمیم‌گیری و حل و فصل این موضوع دارم، این گفتگوها (و بدیهی است با در نظر گرفتن یک سری ضوابط امنیتی) ادامه یافت. در خلال آن بهرام بارها به تلویح و با تصریح پیشنهاد دیدار با تقی شهرام را نیز مطرح ساخت. من که بطور کامل در جریان مآوقع قرار گرفته و ابهامی در مورد آن‌ها نداشتم، این دیدار و هم چنین پیوستن خود را غیر ضروری دانسته و مشروط به پذیرش انتقاد از خود سازمان کردم.

اما از سوی دیگر باید مخفی می‌شدم! در آن فضای سرکوب و بگیرو به بند، شمارش معکوس برای دستگیری من و برخی زندانیان آزاد شده، شروع شده بود. زمان به سرعت در حال سپری شدن بود و روشن بود که آزادی من (و امثال من) دیگر مدت درازی نمی‌پاید. شاه حتی تحمل احزاب فرمایشی خود ساخته را نداشت و آنها را منحل اعلام کرد و درن طقی تهدید آمیز نسبت به مخالفان و مبارزان، ایجاد حزب واحد رستاخیز را اعلام داشت. معلوم بود که دوره‌ای یخ‌بندان و سرشار از سرکوب در پیش رو داریم. در فروردین همان سال ۹ نفر از زندانیان قدیمی و جدید را به جرم فرار از زندان تیرباران کردند. با بسیاری از آنها در زندان شیراز آشنا بودم و بابت جزئی هم از نزدیک، به هنگام احضار از زندان شیراز به کمیته مشترک در تهران و اقامت نسبتاً کوتاهی که در زندان قصر پیش از بازگشت به شیراز داشتم، آشنا شده بودم. پیرامون کشمکش‌ها و بعضاً درگیری نیروی رژیم با زندانیان قصر که آن موقع جریان داشت، و هم چنین درباره درگیری معروف زندان شیراز- تاحدی که در جریان آن بودم- گفتگو داشتیم و درباره بازگشت هم بیژن نوشته ریز شده و جاسازی شده‌ای برای رفقای فدائی در شیراز را به من داد. دو نفر از آن ۹ تن از مجاهدین بودند. کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل. مصطفی از دوستان دیرین، هم دانشکده‌ای و بسیار نزدیک بهم بودیم و تا هنگام دستگیری هم ارتباط داشتیم و او بخانه امن من نیز رفت و آمد داشت (و در واقع اتاق سکونت من از امکانات وی بود). خبرهائی از آزادشدن برخی از زندانیانی که زندانشان تمام شده بود به گوش می‌رسید و پدیده "ملی‌کشی" مطرح شده بود. هم چنین جسته‌گریخته خبرهائی از دستگیری و بازداشت مجدد زندانیان آزاد شده شنیده می‌شد. خطر روشن شدن اطلاعات بر ملا نشده من هر لحظه می‌رفت (هم چنانکه در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی خوشدل چنین شد). روشن بود که خطر دستگیری مجدد بالاست و رفقا نیز دایماً آن را گوشزد می‌کردند. باید هر چه زودتر مخفی می‌شدم. ولی تناقض پیش شرط انتقاد از خود و مخفی شدن چگونه باید حل می‌شد؟ البته

در حوزۀ تجرید بین مخفی شدن و پیوستن می شد تفاوت گذاشت. اما آنقدر تجربه داشتیم که بدانیم پیوستن به یک سازمان زیرزمینی مورد انتقاد بامحدودیتها و تنگناها و الزامات و اجبارهای شاخته شده آن، بایسته بودن گردش اطلاعات و دیدارها و ده ها عوامل محدودکننده دیگر، عملاً به معنی مسدود شدن گزینه انتخاب بود و چه بسا موجب انطباق فرد با جریان حاکم و حل شدن تدریجی در سیستم می گردید. سرانجام با طرح این معضل (ضرورت مخفی شدن و پیش شرط انتقاد از خود) با محمدآهنگران، ضمن آنکه اومی دانست با گرایش و جمع او هم نظر نیستیم، راهی یافته شد. او باطیب خاطر (و حتماً پس از صحبت با بهرام) پذیرفت که امکانات مخفی شدنم را در ارتباط فردی خودش - تا هر زمانی که مایل باشم - برایم فراهم کند. باین ترتیب ولو برای مدتی تناقض بین مخفی شدن و پیوستن حل شده بود، تا من بتوانم در شرایط جدید و آسوده از دستگیری به ادامه گفتگو و طرح انتقادات و تصمیم گیری نهائی - و نه شتاب زده - ادامه دهم.

دستگیری مجدد

گرچه مدتی پس از مخفی شدنم، مأموران ساواک با تدارک گسترده ای برای دستگیری به در منزل خانوادگی به سراغم رفتند و من از اینکه به موقع از چنگشان در رفته بودم مسرور بودم، اما بدبختانه دیری نپائید در حالی که گفتگوهای انتقادی به همراه اسناد کتبی و مطالعه آنها توسط من ادامه داشت، محل امن من که در واقع یک اتاق کوچک، یک آلونک واقعی در یکی از گودهای جنوب شهر آن زمان تهران بود، بدلایلی که دقیقاً روشن نشد لورفت و من دستگیر شدم و خوشبختانه بخاطر وجود علامت سلامتی فرد دیگری دیگر لورفت. گرچه گریز و تیراندازی در حول و حوش آن صورت گرفت که کسی دستگیر نشد.

اما آنچه که این بار در کمیته مشترک رژیم در انتظارم بود یک جهنم واقعی بود که بازجویی های دفعه قبل در برابر آن شاهانه بود. آن چه را که سالها چون کابوسی مرا همراهی می کرد، اینک به واقعیت پیوسته بود. آنچه ناگفتنی بود تماماً توسط وحید افراخته و در خلال بازجویی افرادی که در همین بازه زمانی صورت گرفته بود، برملا شدند. و باحتمال قوی ریختن به منزل خانوادگی با چنان تدارک وسیعی هم بخاطر همین بازجویی ها بوده باشد. این بار بازجویان (که شماری از آنها همان بازجویان پیشین بودند) به کمتر از آدرس شهرام و بهرام و... و کرویکی تشکیلات راضی نبودند و گوششان هم به هیچ چیزی بدهکار نبود. می گفتند دوتا بازجویی باید پس بدهی. بازجویی دفعه قبل همه اش باطل شده است، که باید آن را هم از نو پس بدهی! کینه ها و خشم و جنون در زدن و کشتن در بیرون و شکنجه در زندان در اوج بود. وحید افراخته هم (که من حضوراً او را نمی شناختم) سعی می کرد از طریق مورش به من پیام بدهد که همه چیز روده و مقاومت بی فایده است! از اینجا به بعد خود داستان درازی دارد که ربط مستقیمی به تغییر ایدئولوژی و تصفیه ها، به جز برخ کشیدن دایمی آنها برای درهم شکستن روحیه، ندارد. در خلاصه ترین کلام آنکه، می گفتند همه چیز را می دانیم ولی خودت باید اقرار کنی و با برخ کشیدن سرنوشت آن ۹ تن، تکرار می کردند این بار فکر زنده رفتن از این جا را از مغزت بیرون کن. تاکتیک این دفعه فشار فرسایشی و درازمدت بود، برخلاف فشار فشرده دفعه قبل.

در آن زمان رژیم و ساواک، در سودای تهیه لیست ترورهای تازه ای از میان زندانیان به خیال بیمه کردن عمر استبداد بودند و این را بارها من به همراه برخی از اسامی آنها می شنیدم. اما غافل از آن که "موش کور" تاریخ دور از چشم شکنجه گران و مستبدین حاکم، ریشه های پوسیده استبداد را می جوید و نقب می زد. بقیه داستان راهمه می دانیم. مسأله حقوق بشر و گشوده شدن در زندان ها به روی بازرسان صلیب سرخ جهانی و سرانجام، رعدی که در آسمان غرید و رهائی زندانیان باقی مانده و قیام و بهار کوتاه و خاطره فراموش نشدنی یارانی که چه در استبداد سلطنتی در زندانها و شکنجه گاه ها و در نبردهای نابرابر خیابانی از جان شیفته و عزیز خود گذشتند و چه پس از سرنگونی آن که با داسِ مرگِ هیولای استبداد مذهبی برآمده از یک انقلاب شکست خورده، از تقی شهرام و آن صدها و هزاران رزمنده ای که دلیرانه یک به یک درو شدند. آشتی ناپذیری و مقاومت اشان را ستایش می کنیم و با نقد تجربیات، خطاهایشان و خطاهایمان آرمانهای مشترکمان را زنده نگه می داریم.

راستی آیا "موش کور" تاریخ هم چنان مشغول نقب زدن است؟! از کجا، چگونه و تا کجا؟، و ما کجای کاریم؟!

۲۴ ژانویه ۲۰۱۱

۴ بهمن ۱۳۸۹





هشیاری سیاسی

اصغر ایزدی

ری را ...!

به کوری چشمِ کلاغ

عقاب‌ها هرگز نمی‌میرن

(سید علی صالی)

فایل‌های صوتی گفت‌وگوهای میان رهبران سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران که پس از ۳۵ سال انتشار یافته، آئینه تمام‌نمایی است از ظرفیت فکری سیاسی و نحوه مباحثه میان رهبران این دو سازمان در آن مقطع زمانی معین. انتشار این گفت‌وگوها از طرف سایت اندیشه و پیکار قدم مثبتی است و به نقد و بررسی ما از گذشته کمک بزرگی می‌کند. هر چند که انتظار می‌رفت چنین سند مهمی زودتر انتشار می‌یافت. با یک فاصله زمانی ۳۵ سال ضمن اظهار نظر و نقدی درباره مضمون این فایل‌ها آئینه را جلوی خودم هم قرار می‌دهم.

در تابستان سال ۵۰، که در زندان قصر تقی شهرام را شناختم، با شخصیت و شیوه خود محوربین او در بحث هم آشنا شدم. با این همه شیوه صحبت پرخاشگرانه او در مقابل متانت حمید اشرف در این فایل‌های صوتی برایم آزاردهنده بود. و امروز از خودم می‌پرسم که تا چه اندازه برخورد های تقی شهرام در درون سازمان خودش و از جایگاه یک رهبر بلامنازع می‌توانست ارباب انگیز و سرکوبگرانه باشد؟

انقلاب سال ۵۷ و جمهوری اسلامی برآمده از آن، پاسخ روشنی برای نادرستی درک رهبران هر دو سازمان از تحلیل طبقات اجتماعی ایران و جایگاه سیاسی آنها داد. کافی است یک لحظه به ارتجاع نهفته در انقلاب ۵۷ و «خرده بورژوازی سنتی» که حمید اشرف آن را انقلابی می‌دانست، نگاهی بیاندازیم تا دریابیم که مبارزه رادیکال خرده بورژوازی سنتی و یا هر طبقه اجتماعی دیگر با ایدئولوژی تاریک اندیشانه، که از منظر تحول تاریخی، ارتجاعی محسوب می‌شود، بر علیه دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیستی نمی‌بایست مورد پشتیبانی قرار می‌گرفت.

حمید اشرف هرگز به فکرش خطور نمی‌کرد که همین خرده بورژوازی سنتی هم می‌تواند سهمی در هژمونی انقلاب داشته باشد و تقی شهرام بر این باور بود که کمر آن شکسته است. با تعمق بر این نظرات در می‌یابیم که تحلیل عمومی تئوریک و تاریخی از طبقات اجتماعی را به جای تحلیل مشخص از شرایط معین نشانند، می‌تواند به چه نتایجی بینجامد. در نگاه نسل ما انقلاب "تقدس" یافت و ما در نیافتیم که از درون یک انقلاب توده‌ای هم می‌تواند یک ارتجاع ناب زاده شود و به قدرت برسد؛ و در نیافتیم که تنها مبارزه برای آزادی و برابری شایسته تقدس است.

آشفته‌گی در بحث نمایندگی طبقاتی

در این گفتگوها اما، مسائل دیگری هستند که نظر من را بخود جلب کرده‌اند. مسائل جان‌سختی که همچنان پابرجا هستند و هنوز پاسخ نگرفته‌اند. هر دو رهبر، سازمان خود را نماینده پرولتاریا و طبقه کارگر ایران می‌دانستند. یکی از محورهای اصلی این گفت‌وگوها تحولات ایدئولوژیک درون سازمان مجاهدین خلق است، که مستقیماً و بلاواسطه به تحولات طبقاتی و سرنوشت تاریخی خرده بورژوازی سنتی ایران گره زده می‌شود. این در حالی است که در سال ۵۴ زمان این گفت‌وگوها ما با دو سازمان سیاسی - نظامی و کاملاً مخفی و کوچک با تعداد چند ده کادر و عضو وهوادار مواجه هستیم. تحولات فکری و درگیری‌های تشکیلاتی و سازمانی را به منافع خرده بورژوازی و پرولتاریا و بورژوازی نسبت دادن همان بختکی است که در ۴۰ سال گذشته نسل ما از آن رهائی نیافته است.

در سال ۵۰ و در زندان، چريك هاى فدائى خلق خود را نماينده پرولتاريا و مجاهدين خلق را نماينده خرده بورژوازي سنتى مى دانستند و البته مجاهدين خلق اين نگاه چريك ها را توهين بخود تلقى مى كردند. آنها هم خود را نماينده پرولتاريا دانسته و براى اثبات نظر خود از جمله به عضو خود عباس داورى كه خياط بود استناد مى كردند. در سال هاى ۵۳-۵۴ كه عده اى از اعضاى سازمان مجاهدين خلق به ماركسيسم رآوردند و عقيدة و ايمان خود را به خدا و مذهب از دست دادند، دچار اين توهيم گشتند كه سازمان مجاهدين خلق را از نماينده خرده بورژوازي سنتى به نماينده پرولتاريا "بالا" كشيده اند. پس از اين تغيير ايدئولوژى تقى شيرام و ديگر همفكران او خود را نماينده پرولتاريا و رسالت تاريخى دفاع از منافع اين طبقه را براى خويش قائل بودند. با چنين تفكرى بود كه اقدام شريف واقفى و كسان ديگرى را كه در صدد بازسازى سازمان مجاهدين خلق بر مبنائى ايدئولوژى اسلامى بودند، حمله خرده بورژوازي به پرولتاريا تلقى كردند و با قتل او و چند نفر ديگر مرتكب جنايت شدند. اين كج انديشى تنها به شيرام و رفقايش محدود نبود. در چهل سال گذشته در ايران تمامى انشعاباتى كه در سازمانهاى بزرگ و كوچك چپ و ماركسيستى اتفاق افتاده، عمدتاً با انگ اختلاف ميان بورژوازي و پرولتاريا مشخص شده است. و زمانى هم كه مساله از بعد فكرى فزاتر رفته و به امكانات مالى و تداركاتى و نظير اينها مربوط مى شده، به جنگ ميان بورژوازي و پرولتاريا تعبير شده است. يادمان باشد كه درگيرى مسلحانه در درون سازمان چريك هاى فدائى خلق (اقليت) در روستاى گاپيلون كردستان در بهمن ۱۳۶۴ با عنوان "حمله بورژوازي براى تصاحب راديوى پرولتاريا" توجيه شد. در اين درگيرى چند فدائى خلق جان باختند. و جنگ ميان كومه و حزب دمكرات كردستان، كه در آن ده ها كرد پيشمرگه كشته شدند، به عنوان جنگ ميان بورژوازي و پرولتاريائى كرد مورد تبليغ قرار گرفت. و فراموش نكنيم كه همواره انشعابات فرقه گرايانه درون سازمان هاى ماركسيستى به عنوان جنگ ايدئولوژى ميان پرولتاريا و بورژوازي جار زده شده است.

اگر نسل ما در سازمان هاى چپ و ماركسيستى دچار اين كژانديشى نمى شد كه سازمان هاى خود را نماينده پرولتاريا و تحولات فكرى درونى خود را بازتاب مستقيم تحولات و منافع طبقات اجتماعى بدانند، شايد تحولات نيروى چپ و ماركسيستى ايران جز اين مى بود كه هست؟

بى اعتمادى قابل فهم

تغييرات تشكيلاتى، افزون م ل به سازمان مجاهدين خلق و سرانجام تغيير نام به "سازمان پيكار در راه آزادى طبقه كارگر" و از طرف ديگر بازسازى سازمان مجاهدين خلق به رهبرى مسعود رجوى مهر تائيدى است بر موضع گيرى به موقع و اصولى حميد اشرف و سازمان چريك هاى فدائى خلق در قبال آن تحولات. حميد اشرف حق داشت نسبت به تحول ايدئولوژيك يك سازمان مذهبى به يك سازمان ماركسيستى به آن گونه كه در سازمان مجاهدين خلق صورت گرفت، بى اعتماد باشد. او نمى پذيرفت كه سازمان مجاهدين خلق در كليت خود به يك سازمان ماركسيستى تحول يافته باشد و از اثرات زيانبار نحوه اين تحول بر نگاه جامعه بر مناسبات ميان نيروهاى سياسى مذهبى و ماركسيستى نگران بود. او سازمان مجاهدين خلق را به عنوان يك سازمان ماركسيستى به رسميت نشناخت و با كنكاش در حوادثى كه در سازمان مجاهدين خلق رخ داده بود و نيز با كنكاش در صحبت ها و استدالات تقى شيرام به كالبه شكافى سازمانى كه اكنون خود را ماركسيست اعلام كرده بود، پرداخت و شيوه هاى توطئه گرانه اين تحول را باز نماياند.

حميد اشرف حق داشت نسبت به آن تحول كه با تصفيه ۵۰ درصد اعضا و جابجائى كادرها و تصفيه هاى خونين صورت گرفت، به ديده ترديد بنگردد. براى حميد اشرف حفظ نام مجاهدين خلق براى سازمانى كه خود را ماركسيست مى دانست، نمى توانست صرفاً حفظ يك نام باشد بلكه او آن را همچون منشورى مى دانست كه در پرتو آن همه آنچه را كه در سوال آغازين او نهفته بود، "جان كلام آن است كه اين حركت جديد يك حركت بنيادين اصولى بوده يا نه؟" بازتاب مى يافت. بنظر مى رسد براى حميد اشرف نام مجاهدين خلق نشانه هويت تاريخى و در هم تنيدگى آنها با ايدئولوژى اسلامى بود و بنابراين حفظ اين نام براى سازمانى كه خود را ماركسيست مى دانست نشانه يك اپورتونيسم بود.

حميد اشرف بدرستى دريافته بود كه حفظ نام هم سرپوشى است بر شيوه هاى توطئه گرانه، سرکوب و حذف فيزيكى و هم حربه اى مهم براى حفظ امكانات و منابعى كه پشتوانه نيازهاى مالى و انسانى اين سازمان بودند. اين هوشيارى سياسى حميد اشرف بود كه با انتقاد از حفظ نام مجاهدين خلق به مثابه حلقه كليدى در اشتباهات تقى شيرام و هم فكرانش از يك سو و قائل شدن حق اين نام براى كسانى كه همچنان سازمان مجاهدين را با ايدئولوژى اسلامى اش نمايندگى مى كردند از سوى ديگر، يك موضع گيرى سياسى درست و يك برترى اخلاقى براى ماركسيستها از خود بجا گذاشت. با اين هوشيارى سياسى او به طرح هاى سياسى تقى شيرام مبنى بر ضرورت و تشكيل "جبهه واحد توده اى" با بى اعتمادى مى نگريست.(۱)

سازمان سياسى و نمايندگى طبقه اجتماعى

اما حميد اشرف در نگاه به رابطه بين يك سازمان سياسى با طبقات اجتماعى دچار يك آشفتگى فكرى بود. او در اين گفتگوها يك موضوع صرفاً سازمانى را بى واسطه به مسئله طبقاتى گسترش مى دهد. در نگاه او ايدئولوژى يك سازمان سياسى به او حق مى دهد كه خود را به عنوان نماينده يك طبقه اجتماعى تلقى كند.

مى گويد: "يك سازمان مذهبى مى تواند ماركسيست شود ولى يك سازمان خرده بورژوازي نمى تواند ماركسيست شود". براى حميد اشرف سازمان مجاهدين خلق تنها يك سازمان سياسى با ايدئولوژى مذهبى نبود، بلكه در عين حال او آن را نماينده مستقيم و بلاواسطه خرده بورژوازي سنتى ايران مى دانست. همانطور

که سازمان چریک‌های فدائی خلق را نماینده پرولتاریا می‌فهمید. او فکر می‌کرد که صفوف مجاهدین خلق را خرده بورژواهای سنتی و بازاری‌ها تشکیل می‌دهند.

واقعیت آن است که در تمام دوره چریکی ترکیب "طبقاتی" هردو سازمان عمدتاً از دانشجویان و فارغ التحصیلان دانشگاهی و از خانواده‌های متوسط شهری بوده است. با این تفاوت که چریک‌های فدائی عمدتاً از خانواده‌های "غیر مذهبی" می‌آمدند و مجاهدین خلق عمدتاً و عموماً از خانواده‌های مذهبی و سنتی بر خاسته بودند. هر دو سازمان با شیوه مبارزه مسلحانه خود را به جامعه شناسانده بودند یکی با رنگی از مذهب و دیگری با مارکسیسم. بنابراین وقتی که حمید اشرف به ترکیب "طبقاتی" خرده بورژوازی سنتی و بازاری‌ها در سازمان مجاهدین خلق اشاره می‌کند با اعتراض تقی شهرام مواجه می‌شود. او انگشت می‌گذارد به ترکیب "طبقاتی" تقریباً یکسان هردو سازمان، که عموماً از دانشجویان و روشنفکران تشکیل می‌یافت. حمید اشرف پاسخی به این اعتراض ندارد. اما امروز که به گذشته می‌نگریم، متوجه می‌شویم که مهم نبود که چریک‌ها و مجاهدین چه تصویری از خود داشتند بلکه مهم آن بود که تلقی جامعه از هویت سازمان مجاهدین خلق چه بود؟ فرزندان مسلمان در یک سازمان سیاسی - نظامی اسلامی.

"اصلاح و آموزش" یا جنایت؟

حمید اشرف با اشاره به تاریخ زمستان ۵۳، یعنی زمانی که طبق گفته شهرام و قانندی جریان مارکسیستی در درون سازمان تثبیت شده بود، انتقاد می‌کند که چرا آنها سازمان چریک‌های فدائی خلق را از تحولات ایدئولوژیکی که در درون سازمان مجاهدین خلق جریان داشته، مطلع نکرده اند. تقی شهرام در پاسخ می‌گوید که آنها نسبت به چریک‌ها بی‌اعتماد بوده و مطمئن نبودند که چریک‌ها از مارکسیست شدن مجاهدین استقبال کنند. حمید اشرف با اشاره به شریف واقفی و دیگرانی که به گفته آنها با تغییرات ایدئولوژیکی بطور کامل همراه نشده و به کارخانه‌ها "تبعید" شده بودند، می‌پرسد که دیگر نگرانی آنها از مطلع نکردن چریک‌های فدائی از چه بود. تقی شهرام می‌گوید: تبعید نه؛ تنبیه. و جواد قانندی: تنبیه هم نه، برای آموزش سازمانی.

برای رهبران مارکسیست شده مجاهدین کافی نبود که افراد مارکسیسم را بپذیرند. ادعای آنها باید ثابت می‌شد، باید امتحان پس می‌دادند و پروسه «اصلاح و آموزش» را از سر می‌گذراندند. در واقعیت این پروسه چیزی نبود جز تأیید بی‌چون و چرای رهبری. و ناگفته نماند که در سوی دیگر «امتحان» ممتحن قرار دارد. ممتحن کسی است که تنها تفسیر خود را ملاک حقیقت قرار می‌دهد.

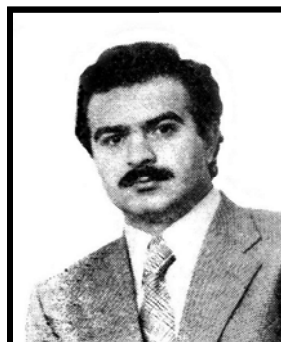
و اما نکته ای که برای من در این گفتگوها مبهم مانده، این است که چرا بحث در حد «تنبیه» و «تبعید» باقی می‌ماند و به قتل شریف واقفی اشاره نمی‌شود. زمان این گفت و گوها در نیمه دوم سال ۵۴ بوده است، یعنی زمانی که بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق در مهر ماه ۵۴ انتشار یافته بود و در آن به اعدام شریف واقفی و دیگران اشاره شده بود. و ضمناً در مرداد ۵۴ ساواک با پخش مصاحبه تلویزیونی خلیل فقیه دزفولی، که از چگونگی قتل شریف واقفی پرده برمی‌داشت، این حادثه را مورد تبلیغات وسیع قرار داده بود. حال این سوال پیش می‌آید که آیا حمید اشرف در گفت و گوها به این جنایت اشاره کرده و بهر دلیلی این صحبت‌ها ضبط نشده اند. یا اینکه این موضوع اصلاً به میان نیامده است؟

متأسفانه ما از موضع حمید اشرف و رهبری سازمان چریک‌های فدائی خلق درباره این جنایت و اصولاً نظر آنها نسبت به حذف فیزیکی اعضا در یک سازمان بی‌اطلاع می‌مانیم. و نیز نمی‌دانیم که زمان تصفیه‌های فیزیکی درون سازمان چریک‌های فدائی خلق صرفاً محدود به بعد از شهادت حمید اشرف بوده است؟

۱۲ ژانویه ۲۰۱۱



۱- تا آنجا که بخاطر می‌آورم در سال ۵۴-۵۵ در زندان اوین ۳ نفر درباره تحول ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق بوجد آمد. همه نیروهای چپ بر این باور بودند که ایدئولوژی التقاطی مجاهدین نمی‌تواند دوام بیاورد و دیر یا زود شاهد پیدایش و شکل‌گیری یک جریان مارکسیستی در درون این سازمان خواهیم بود اما نحوه و دامنه این تحول برای کسی روشن نبود. بر طبق اخباری که به زندان می‌رسید تقریباً هیچ کس باور نمی‌کرد که این تحول با تصفیه‌های فیزیکی همراه بوده باشد. آن چه هم که در مصاحبه‌های تلویزیونی عنوان می‌شد، غیرقابل قبول و بیشتر به تبلیغات ساواک نسبت داده می‌شد. اما نسبت به خود تحول ایدئولوژیک یک نظر شبیه استدلال تقی شهرام بود؛ نظر دیگر به استدلال حمید اشرف نزدیک بود و نظر سوم، در مجموع این تحول را منفی ارزیابی می‌کرد و بیشتر بر این عقیده بود که کسانی هم که مارکسیست می‌شدند، بهتر می‌بود که آن را اعلام و علنی نکنند.



تنبيه و تنبّه

برخی از فعالان گذشته

انتشار اخیر نوار مذاکرات رهبران سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق (مارکسیست - لنینیست) به خودی خود اقدام مناسبی بود. البته بلافاصله سوال‌هایی به ذهن می‌آید که چرا ۳۵ سال طول کشیده است تا یک طرف مذاکره آن‌ها را منتشر کند. چرا زودتر هنگامی که مسائل حاد بود و این اطلاعات می‌توانست مفیدتر واقع شود، منتشر نشدند. آیا دلیلی بر کتمان وجود داشته که اکنون رفع شده است و یا برعکس الآن ضرورت خاصی بوجود آمده است. آیا طرف دیگر مذاکره چرا تاکنون چنین اقدامی نکرده بود و اکنون چه می‌گوید.

ما البته و به هر حال خوشحالیم که نوارها منتشر شده‌اند ولی خوشحال‌تر می‌بودیم اگر جواب سوال‌های فوق را می‌دانستیم و در اذهان دغدغه‌ای را نمی‌دیدیم. می‌توان به محتویات این نوارها برخورد مشروح و جزء به جزء کرد ولی اکنون که صورت بسیاری از مسائل عوض شده است این اقدام جزء ضروری‌ترین کارها نخواهد بود. شاید برای عده‌ای تحلیل گذشته به خودی خود اهمیت فراوانی داشته باشد ولی به نظر می‌رسد که فایده آن‌ها بیشتر به خاطر آموختن درس‌هایی است که می‌تواند برای آینده مفید باشد. به هر حال چند مسئله را می‌توان گفت:

الف — این امر که چند نفر از رهبران دو سازمان عمده‌ی مبارز ضرورت مذاکره با یکدیگر را آن قدر می‌رم بدانند که در آن شرایط واقعا دشوار و پرخطر چندین جلسه مشترک داشته باشند به خودی خود قابل تحسین است. این کار آن قدر برنامه‌ریزی و شهادت می‌خواهد که از هیچ یک از اقدامات مسلحانه و انقلابی آن‌ها کمتر نبوده است.

ب — به نظر می‌رسد که مسئله می‌رم این ملاقات‌ها همکاری و اتحاد آن دو سازمان بوده باشد که به خودی خود مهم است ولی این مسئله در لوای طرح مسائل ایدئولوژیک (که در حقیقت چندان هم ایدئولوژیک و نظری) نیستند رقیق می‌شود و گاه در این قالب از بین می‌رود و به مباحث و گله‌مندی‌هایی منجر می‌شود برای اجتناب از بیان واقعیت‌ها. و باز جواب دو سوال اساسی با آن که تکرار می‌شود داده نمی‌شود و آن این است که در طول زمان چرا افرادی از سازمان مجاهدین که به تدریج تغییر ایدئولوژی می‌دادند به فداییان نمی‌پیوسته و یا سازمان مستقل خود را تشکیل نمی‌دادند. چرا آنان اصرار داشتند که دیگران را طوعا و کرها به همین تغییر ایدئولوژی وادار کنند. و این مراد اگر با بحث و "انتقاد از خود" (که خود داستان مفصلی دارد) حاصل نشود، به اعزام به "کارگری" (به عنوان اجبار و تنبیه) کشانده شود و بالاخره در مواردی به راه‌حل‌نهایی یعنی "اعدام". این اصرار برای چه بوده است. این را نه تنها در همان زمان نمایندگان این سازمان در خارج از کشور توضیح ندادند، نه تنها ادبیات بعدی سازمان پیکار توضیح نداد بلکه اکنون مشاهده می‌شود که رهبران این تغییر ایدئولوژی در زمان خود هم برای آن توضیحی نداشته‌اند. به نوارها که گوش فرا می‌دهید هیچ توضیحی نمی‌شنوید. آنچه گفته می‌شود تظاهر به شرح ماوقع

است. و این چیزی نیست که بایستی ۳۵ سال برای شنیدن آن تامل می‌کردیم، می‌شد در همان زمان هم ایراد را دید. در همان زمان جبهه ملی ایران در خاورمیانه جزوه ای در نقد "بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین منتشر کرد. در آن جزوه با وجودی که هیچ اطلاعی از میزان اجبار مجاهدین به اعضاء خود، و طبیعتاً مسئله شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی در دست نبود، ضمن رد و محکوم کردن تصرف سازمانی که با سرمایه مادی و معنوی افراد مسلمان تشکیل شده بود از مجاهدین دو سوال ساده شده بود. چرا افرادی که تغییر ایدئولوژی دادند به فداییان نپیوستند و یا سازمان جدیدی تشکیل ندادند. دو سوال ساده. دو سوالی که نه تنها جوابی نداشت بلکه موجب هجوم و "هجمه!" بی امان مجاهدین شد. و کاش مجاهدین در این مساله تنها بودند. تا آن جا که می دانیم همه گروه‌هایی که خود را به نحوی از انحاء مارکسیست می‌دانستند، و طبعاً هواداران فداییان، دست به حملات حیرت‌انگیزی زدند. گوئی از مارکسیست‌شدن افراد مذهبی به نحو مقتضی استقبال نشده است! متأسفانه کسی به زشتی و نادرستی اصل کار و نیز عکس‌العمل‌هایی که در جامعه ایجاد می کرد توجه نداشت.

هیچکس به آن سوالات ساده جواب نداد و هنوز هم جوابی نمی‌دهد.

چرا؟ زیرا برای مجاهدین م — ل این سوالات جواب نداشت چون نمی‌توانستند بگویند که خودخواهی، سلطه‌طلبی و بت بودن سازمان، فیتیشیسم سازمانی ما اجازه چنین کاری نمی‌دهد. و دیگران چرا؟ ما نه آن روز و نه امروز جوابی ندیده‌ایم جز آن که تصور کنیم در **بهترین شرایط**، اگر عوام فریبی برخی را کنار بگذاریم، هیستری استقبال از "مارکسیسم" و هول شدن برای بهره‌برداری از آن، موجب چنین عکس‌العمل‌هایی شد.

اما اگر این امر صرفاً مربوط به گذشته‌ها بود امروز حتی ارزش پرداختن در حد چند پاراگراف فوق را هم نداشت. ولی به نظر می‌رسد که این منش و رفتار هنوز هم باقی است. تغییر جهت سیاسی حیرت‌انگیز رهبران برخی سازمان‌های موجود هنوز هم با تأیید بلافاصله اکثریت توده‌های سازمانی همراه است. به نظر می‌رسد باور و آرمان تابعی است از منافع سازمانی. ما هنوز ندیده‌ایم که حتی یکی از گروه‌هایی که به خیل مدافعین تغییر ایدئولوژی مجاهدین پیوسته بودند از گذشته خود انتقاد کند. انتقادات پراکنده را کسانی کرده‌اند که به کلی از مبارزه بریده‌اند و این انتقاد را مستمسکی کرده‌اند برای کناره‌گیری از هر گونه مبارزه‌جویی و یا پیوستن به اردوهای راست و مخالف. و این نوع انتقاد را به سختی می‌توان صادقانه دانست. "ما چنان کردیم، بد کردیم، چون راهمان بد بود" و بنابراین اکنون با خیال راحت می‌توانیم راه چپ گذشته را محکوم کنیم و به اردوی سلطنت‌طلبان و غربی‌ها بپیوندیم، و یا اساساً "نون و القلم" وار بریدن و انفعال را توجیه کنیم. با این همه به نظر می‌رسد آن چه از "بریدن" و از "پیوستن به اردوی مخالف" بدتر است پند نگرفتن از این فجایع و ادامه ایرادات گذشته در پوشش مبارزه جویی و فیتیشیسم سازمانی جدید است.

از بریده‌ها و مخالفین نباید آن قدر هراسید که از خودی‌هایی که همان نقش سابق را در قالب مبارزه‌جویی ادامه می‌دهند. امیدواریم این حداقل آموزش از گذشته پراشتباه و نیز از انتشار دیر هنگام این نوارها باشد. ما را به فکر وادارد.

ج — هنگامی که در نوارها مباحثات به مسائل ایدئولوژیک و یا تحلیل جهت‌گیری‌های سیاسی قدرت‌های بین‌المللی می‌رسد افت واضح و رقت انگیزی در بیان مطالب به‌وجود می‌آید. البته این عمدتاً ناشی از شرایط موجود تحمیلی به کسانی است که زندگی خود را وقف مبارزه کرده بودند در کنار عدم وقوف آنان به کمبود ناگزیر دانش خود.

هیچ کس نمی‌تواند از کسانی که شب و روز در مبارزه مسلحانه با رژیم شاه بوده‌اند توقع اشراق به مسائل ایدئولوژیک و سیاست جهانی را داشته باشد. حمید مومنی در حال فرار و زندگی مخفی و پرمخاطره مدتی روزها در کنار خیابان جوراب‌فروشی می‌کرد و شب‌ها می‌نوشت. اگر در زمان خود مطالب او را می‌خواندیم برخی از مطالب و موضع‌گیری‌های او را مربوط به ده‌ها سال پیش می‌یافتیم. برخی واقعاً عصبی‌کننده بود با همه احترامی که می‌شد به او داشت. ولی چاره چه بوده است و اکنون چیست؟

نفس مبارزه مشکلات خود را دارد. برخی از منتقدین مبارزه مسلحانه در زمان شاه، نه تنها مبارزه مسلحانه بلکه در حقیقت هر نوع مبارزه غیرعلنی را نفی می کردند. البته تشکیل هر نوع گروه، خطر لو رفتن، و در برخی موارد اجبار به زندگی مخفی، فرار و در بدری... محظوراتی را ایجاد می‌کند که در یک زندگی مرفه با برخورداری از امکانات مختلف وجود ندارد. در این نوع اخیر از زندگی البته می‌توان به تمام ادبیات چپ و به همه متون مارکسیستی دسترسی داشت و آن‌ها را بهانه لفاظی برای مکالمات روشنفکرانه قرار داد. پس شاید اساساً هر نوع مبارزه‌جویی که ما را از این امکانات محروم کند مضر است. این حرف اساسی و نه لزوماً صریح بسیاری از کسانی بوده است که با مبارزات گذشته مخالفت می‌کردند (و هنوز هم به مجرد مطرح شدن مساله ای از گذشته مطرح می‌کنند و مطبوعات معینی هم با آغوش باز برای‌شان سفره می‌اندازند). به هر حال این یک راه بوده است و هست. می‌توان مشکلات مبارزه را مستمسکی برای روشنفکربازی کرد و نیز می‌توان آن‌ها را نادیده انگاشت و به مبارزین فخرفروشی کرد که به اندازه آنان به مسائل ایدئولوژیک احاطه ندارند. هر دو این راه‌ها شدنی و رفتنی است و مدام هم شاهد آن هستیم. اما می‌توان به حد توان آموخت ولی محدودیت‌های خود را هم دید.

اما آن طرف قضیه چه؟ آیا مبارزه‌جویی تقدس می‌آورد. آیا مبارزه‌جویی این را مجاز می‌دارد که به ضعف خود در پاره ای از مسائل واقف نبود و به طریق دیگر فخرفروشی کرد. ما این برخورد را بارها دیده‌ایم و اکنون با شنیدن نوارها متوجه می‌شویم که رهبران گروه‌ها در چه دامی گرفتار بوده‌اند. آنان با اعتماد به نفس **بجا** که لازمه کار سیاسی جدی است و آن را به حق در زندگی کسب کرده‌اند و اگر جز این بود هرگز نمی‌توانستند یک جریان سیاسی موثر به وجود آورند، کار را به فخرفروشی و تقدس‌خواهی نابجا و کرنش‌طلبی می‌کشاند. و این را به همه، حتی رفقای خود، تعمیم می‌دهند. این امر که من یک چریک هستم،

مارکسیست هستم، مجوز هر کار و هر گفتاری را به من می‌دهد تا بگویم هر کسی که چریک نیست گمراه است، و نیز هر کسی مارکسیست شد بری از خطا می‌شود، مقدس می‌شود. در نوارها گله یکی از دیگری این است که شما که مارکسیست بودید چگونه اشتباه کردید! دیگری کمونیست‌ها را از سرشت ویژه می‌داند (و طبعاً با حقوقی فراتر از دیگران). دو نمونه به دست می‌دهیم:

اول — تقی شهرام در جواب به این سوال که با اعضاء قبلی سازمان چه کرده‌اند چنان با خشونت از دوستان سابق خود — حتی آنان که تغییر ایدئولوژی را پذیرفته‌اند ولی به زعم او به مدارج عالی نرسیده‌اند — سخن می‌گوید که حیرت‌انگیز است، از به کار "کارگری" فرستادن آنان، از خالی کردن سازمان‌شان که "باد" کرده بود، از غیرموثر بودن افرادی (که ما می‌دانیم حیات بسیاری از افراد سازمان‌شان مدیون آنان بوده است) سخن می‌گوید که پشت انسان از این همه نخوت و خشونت می‌لرزد.

دوم — حمید اشرف نیز کمتر دچار این حالت نخوت نیست. با اطلاعات ضرورتاً کمی که از کنفدراسیون و سازمان‌های خارج از کشور دارد در تحلیل‌های خود کوچکترین اثری از وقوف به این کمبود نشان نمی‌دهد. تز می‌دهد و راه حل ارائه می‌کند. طبعاً کسی که شبانه روز با رژیم شاه در آن شرایط دشوار می‌جنگد نباید و نمی‌تواند از مسائل ایدئولوژیک و سازمانی دیگران مطلع باشد. اگر بخش اول این حکم چیزی است که شرایط به او تحمیل کرده است (محدودیت‌ها) بخش دوم یعنی تظاهر به همه چیزدانی را او به خود و دیگران تحمیل می‌کند.

گروه "ستاره"، قبل از تشکیل سازمان چریک‌های فدایی خلق و مجاهدین خلق و قبل از شروع مبارزه مسلحانه در ایران، عمدتاً از میان جناح چپ جبهه ملی خارج از کشور به وجود آمد و فعالیت می‌کرد. برخی از افراد آن در جستجوی راهی برای تشدید مبارزه به خاورمیانه آمدند، با احمدزاده‌ها قبل از تشکیل سازمان فداییان خلق تماس گرفت، در جریان سفر صفایی فراهانی به خاورمیانه با اندیشه‌های او و بعداً با نوشته‌های دیگر رفقای مبارز داخل آشنا شد؛ پس از شکل چریک‌ها همه نیروی خود را در دفاع از آنان گذاشت. با آمدن نمایندگانی از چریک‌ها به خارج این همکاری وسیع‌تر شد به حدی که زندگی مشترک آنان آغاز شد. اعضاء گروه عمده نقطه نظرهای ایدئولوژیک و سیاسی خود را از طریق نمایندگان فدایی (و سپس اعزام نماینده‌ای از خود به داخل) در اختیار سازمان آنان قرار دادند. جواب رفقای داخل این بود که جز در مسائل جزئی اتفاق نظر داریم و با هم در "پروژه تجانس" برای وحدت کامل قرار گرفتیم.^(۱) یعنی دو گروه از نظر تشکیلاتی یکی شدند و قرار شد از نظر ایدئولوژیک هم به "مسائل جزئی" مورد تفاوت پرداخته و وحدت کامل شود. لازم است در این جا به یک نکته جانبی که بعداً مساله ساز شد اشاره کنیم. پیش از پروژه تجانس اعضاء همین گروه (که در خاورمیانه تحت عنوان جبهه ملی فعالیت می‌کردند) قبل از اعلام موجودیت سازمان مجاهدین خلق با افراد این سازمان و سپس با خود سازمان مجاهدین همکاری می‌کردند و امکانات خود از جمله رادیو سروش (بعدها رادیو مهن پرستان شد) را در اختیار آنان گذاشته بودند.

وحدت تشکیلاتی گروه ستاره و فدائیان و پروژه تجانس از همه مخفی نگاه داشته شده بود و طبعاً با مجاهدین هم مطرح نشده بود. طبیعی بود که مجاهدین از میزان همکاری این دو گروه (و این امر که چرا گروه همه امکانات خود را در خاورمیانه و اروپا و آمریکا در اختیار فدائیان گذاشته است) خرسند نباشند و به‌ویژه این نکته را که در جاهایی اعضاء گروه به عنوان نماینده فداییان اقدام می‌کردند نگران‌کننده می‌یافتند و ظاهراً همین دلخوری را به دوستان خود در داخل که آنان نیز از پروژه تجانس بی‌خبر بودند منتقل می‌ساختند.

تا اینجا مسئله مهمی جز دلخوری مجاهدین وجود نداشت. کارها به سرعت و در وسعت مناسب پیش می‌رفت. اما در طول زمان تغییر ایدئولوژی مجاهدین (و فدائیان به صورتی که به آن اشاره خواهد شد) مسائل متعددی ایجاد کرد. برخی از اعضاء اصلی مجاهدین در خارج از کشور ابتدا به صورت شفاهی مسئله تغییر ایدئولوژی را به صورت قسمی و مبهم در جلسه مشترک با ما و فدائیان مطرح کردند و سپس بیانه اعلام مواضع را منتشر ساختند. عکس‌العمل شفاهی و سپس کتبی ما همان است که منتشر کرده ایم. این مطالب را قبل از انتشار نمایندگان فدائیان نیز دیده بودند. البته ما از شکنجه‌ها و اعدام‌های درون سازمانی مجاهدین (و فدائیان) اطلاعی نداشتیم. به عکس‌العمل عمومی آن اشاره کردیم که با انتشار مطلب تند، موهن، نادرست مجاهدین (م - ل) علیه ما در جزوه "مسائل حاد جنبش" جنگ مغلوبه شد.

آن چه متأسفانه هم‌زمان در ایران اتفاق افتاد مسئله‌ای بود که پس از شهادت پی در پی رهبران فدائیان در ایران به وجود آمد. رهبری جدید سازمان فدائیان — از جمله رفقا حمید اشرف و حمید مومنی — هم به نظر ما تغییر ایدئولوژی، اما اعلام نشده، داده بودند. مطالبی که در نبرد خلق به دست ما می‌رسید و ما آن را تکثیر و توزیع می‌کردیم با گذشته متفاوت بود. اندیشه مائوتسه دون، تحلیل از سیاست شوروی و غیره به قدری با مطالب قبلی این سازمان مغایرت داشتند که ما را — و نمایندگان آنان را — دچار پریشانی می‌کرد. مطالب را مفصلاً به ایران نوشتیم. از نماینده خود ما که به ایران رفته بود رفیق منوچهر حامدی خبری نداشتیم (و بعدها فهمیدیم که شهید شده است). جلسه مشترک وسیعی با نمایندگان فدائیان گذاشته و همه مسائل را مطرح کردیم. رفقای فدایی که تحت‌تاثیر آن چه از ایران می‌رسید و به علت تعلق سازمانی، خود را موظف به دفاع از آنان می‌دانستند نیز مشکلات در راه ادامه همکاری به صورت سابق را می‌دیدند. پروژه تجانس قطع شد ولی ظواهر همکاری ادامه داشت. این مباحثات نیز ضبط شد. این نوارها در دسترس ما نیست. امیدواریم ۳۵ سال دیگر برای انتشار آن طول نکشد! ولی به هر حال ما محتوای آن‌ها را در همان زمان منتشر کرده‌ایم.^(۲)

مشروح این مطالب قبلاً نوشته شده است اما آن چه تکرار سریع آن‌ها را در این جا ضروری کرد تجدیدخاطره برای توضیح نوارهای مجاهدین و فدائیان است. آن چه اکنون روشن می‌شود این است که رفقای فدایی، لا اقل حمید اشرف که از همه جریان‌ها مطلع بوده است در برخورد با مجاهدین — که "به حق" از ما

دلخور بوده‌اند — یک کلام در مورد **پروسه تجانس** به آنان نمی‌گوید! نمی‌گوید که آنان و ما وحدت تشکیلاتی داشته‌ایم. نمی‌گوید که اقدامات ما به درخواست و همراه با نمایندگان آنان بوده است. او نه تنها مجاهدین را از سردرگمی خارج نمی‌کند، بلکه اکنون که پروسه تجانس متوقف شده است و ظاهراً امکانات جدیدی پیدا کرده‌اند با همان نخوتی از "جبهه ملی" سخن می‌گوید که مجاهدین از رفقای سابق خود! چه قدر این مشابهت رفتار چریک‌ها و مجاهدین شگفت‌انگیز است. گویی انتظار داشتند که ما نیز در مقابل تغییر ایدئولوژی و جهت‌گیری سازمانی همانند "توده‌های سازمانی خودشان" کرنش کنیم. اشتباه می‌کردند. معلوم می‌شود که ما چون با اندیشه مائوتسه دون که یافته جدید آنان بود موافق نبودیم زیاد هم مارکسیست نیستیم، چون با استالینیسم که ایضاً موضع‌گیری جدید آنان بود مخالفیم (انحراف جدی داشته و تروتسکیست هستیم) و این نکته که تا آنجا که می‌دانیم ما تنها گروهی بودیم که کتابچه‌ای در رد تروتسکیسم نوشته‌ایم (به نام تروتسکیسم، سقط دیالکتیک لنینی) چیزی از بار گناهان ما نمی‌کاهد!

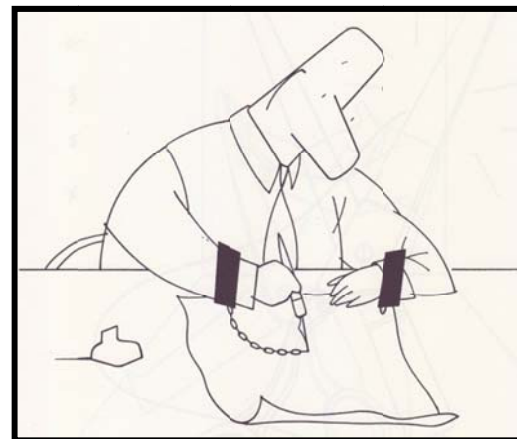
البته ما معتقدیم که هم شرایط است که سازمان‌ها را قربانی می‌کند و هم اشکالات ایدئولوژیک و شخصیتی رهبران. هنگامی که ظرف چند سال رهبری سازمان‌ها چند بار از بین می‌رود، افراد جدیدی بدون آمادگی قبلی به عرصه رهبری می‌آیند با نقطه‌نظرات ایدئولوژیک و تحلیل‌های متفاوت (از پویان و احمدزاده و... تا حمید اشرف) و از آن طرف حنیف نژاد و بدیع‌زادگان و رضا رضائی... تا تقی شهرام و بهرام آرام) تداوم ایدئولوژیک و سیاسی از بین می‌رود مگر آن که دموکراسی درون سازمانی و صاحب نظر بودن اعضاء سازمان مانع از تغییرات شدید و عجیب گردد. متأسفانه این عوامل باز به دلیل شرایط اختناق جامعه و عدم آگاهی وسیع اعضاء سازمان و رهبری به ضرورت قطعی دموکراسی درون سازمانی وجود نداشت. رهبر سازمان که عوض می‌شود گویی به خود حق می‌دهد که سازمان را مطابق باورهای خود عوض کند. بسیاری از افراد به علت کمبود دانش، ضعف آرمانی و فیتیشیسم سازمانی به همین راه می‌روند و آنان که مقاومت می‌کنند به سرنوشت‌های شومی دچار می‌شوند. تصفیه‌ها، اخراج‌ها و اعدام‌های درون سازمانی (هر دو سازمان) را با هیچ کلامی جز استالینیسم مجسم نمی‌توان وصف کرد.

به هر حال آن چه گذشته، ظاهراً گذشته است، این مبارزین شهید شده‌اند و نمی‌توانند در توضیح مواضع گذشته‌شان مطلبی بگویند. ادامه دهندگان آنان هم یا از نظر سازمانی منحل شده‌اند و یا کلاً از آن خط و ربط گذشته خارج‌اند و پاسخ‌گو نیستند. دیگرانی که به ما حمله می‌کردند که چرا کرنش نکرده‌ایم و مانند توده‌های سازمانی بی‌پناه و بی‌اطلاع تابع صرف نبوده‌ایم امروز اگر هم هستند (هستند؟) ترجیح می‌دهند ساکت بمانند. و اگر این واقعیت نبود که نوشتن این چند صفحه مطالبی را بلا جواب می‌گذاشت و سکوت علامت رضا تلقی نمی‌شد، ترجیح می‌دادیم که چیزی نگوئیم که آب به آسیاب منفی‌گرایان منفعیل بریزد و از اعمالی که بزرگترین ضربه ممکن را به جنبش چپ و ترقی‌خواهانه ایران زد محملی برای ادامه خونریزی پیدا شود. برای رفیق تراب حق‌شناس که پس از ۳۵ سال نوارهای فوق را منتشر کرده است — به عنوان یک فعال عمده و موثر جریان‌ات خارج کشور — مطالب این نوشته تازگی ندارد ولی برای کسانی که اولین بار آنها را می‌شنوند این توضیحات مختصر ضروری می‌نماید، هم برای ایضاح برخی مطالب و هم برای امید و چشم‌داشت به درس‌هایی که از آنها می‌توان گرفت.

(۱) مشروح این مطالب پس از قطع پروسه تجانس از طرف گروه اتحاد کمونیستی (گروه ستاره سابق) منتشر شد. این مطالب همراه با نوشته‌هایی در مورد تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین در سایت (www.vahdatcommunisti.com) وجود دارد. مراجعه به آنها می‌تواند عبرت‌آموز باشد.

(۲) به همان وبسایت مراجعه شود

*



نگاهی به یک گفت‌وگوی ماندگار!

فریبرز سنجری

شنیدن صدای مبارزین سالهای ۵۰ و به خصوص صدای رفیق کبیرحمید اشرف که در سخت‌ترین شرایط پلیسی و در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام"، سالها جان بر کف بر علیه سلطه امپریالیسم و دیکتاتوری ذاتی این سلطه جنگید و سرانجام نیز جان بر سر تعهد انقلابی خویش نهاد، بی شک شور انگیز و خاطره بر انگیز است. به خصوص اگر به یاد آوریم که تعهد و پیمان او به آرمانهای طبقه کارگر و به کمونیسمی بود که پرچم اش با خون چنین رهبران و رزمندگانی سرخ گشته است. از آنجا که نوارهای حاوی صدای آن مبارزین بخشی از اسناد جنبش انقلابی خلقهای ما و همچنین بازگو کننده برگهائی از تاریخ پر افتخار سازمان چریکهای فدائی خلق ایران در دهه ۵۰ می باشد، باید از خارج شدن آنها از پستوی انبارها و یا به قول رفیق حمید اشرف از "زوایای انبارها"ی (نوار شماره ۲ قسمت ۳) دور از دسترس عموم، خوشحال بود؛ و به هر حال متشکر بود که چنین کاری صورت گرفته است.

اما همانقدر که هر رزمنده صف آزادی و سوسیالیسم، ازدست‌رسی پیدا کردن به این نوارها و شنیدن صدای مبارزین آن دوران و مطلع شدن از زوایای گوناگون اندیشه‌های آنها و موضوعات مباحثات فی مابین دو سازمان فعال در عرصه عمل مبارزاتی در آن سالهای پر تحرک انقلابی خوشحال می شود، همانقدر هم این سوال با برجستگی بیشتری در مقابلش قرار می گیرد که برآستی چه ملاحظاتی رفیق تراب حق شناس یعنی دارنده نوارهای مورد بحث را بر آن داشته بود که تا کنون این اسناد را از انتظار عموم مخفی نگهدارد؛ آنهم در شرایطی که هیچ یک از کسانی که در این نوارها از سوی سازمانهایشان سخن می گویند دیگر در بین ما نیستند- آنها یا در درگیری با نیروهای امنیتی رژیم ددمنش شاه جان باخته اند(رفقا حمید اشرف و بهروز ارمغانی) و یا در همان سالهای اولیه استقرار جمهوری اسلامی بدست جلادان این رژیم سرکوب‌گراعدام گردیده اند(رفقا تقی شهرام و جواد قائدی)- و از آن مهمتر اینکه اکنون چند دهه است که سازمانهای که نمایندگانشان در این نوارها از سویشان سخن می گویند در بطن سیر رو به رشد مبارزه طبقاتی، تغییرات بزرگی کرده و برخی اساسا دیگر موجودیت عینی ندارند.

مایلم براین نکته نیز تاکید کنم که ملاحظات فوق قبل از اینکه از زاویه انتقادی مورد نظرم باشد، از این نظر طرح می شوند تا توجه دیگری که اسنادی از این دست در اختیار دارند را به ضرورت انتشار آنها جلب کنم. لازم است چنین کسانی نیز پا پیش گذاشته و اسنادی که در اختیار دارند را حتی پس از گذشت این سالهای طولانی در معرض دید جنبش انقلابی قرار دهند. آنها اگر چنین کنند نه تنها به روشن شدن واقعیت‌ها در ارتباط با جنبش مردم ایران کمک خواهند کرد، بلکه باعث خواهند شد تا سم پاشی‌های دشمنان مردم بر علیه نیروهای مبارز جامعه برد کمتری پیدا کنند.

برای آن که هر چه بیشتر بر ضرورت در اختیار عموم قرار دادن اسناد جنبش تاکید کنم لازم است در ارتباط با نوارهای مذکور بگویم که ماشین تبلیغاتی وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی سالهاست که تبلیغ می کند که بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق بدون اطلاع فدائی‌ها مخفیانه مذاکرات فی مابین دو سازمان را ضبط می کرده است. در حالیکه کسی که این نوارها را گوش بکند متوجه می شود که مذاکرات، با توافق دو طرف و علنا ضبط می شده و طرفین بارها در جریان صحبت‌های خود به نوارهای ضبط شده از گفتگوها اشاره می کنند. بنابراین حداقل یکی از مزایای انتشار اسناد واقعی جنبش مردم ایران

این است که همگان متوجه می‌شوند که داستان سرائی‌ها وزارت اطلاعات که آنها را به عنوان "گزارش ساواک" جا می‌زند چقدر حقیرانه، مغرضانه و بی‌ارزش می‌باشند. در رابطه با نوارهای مذکور در جلد دوم کتاب منتشر شده از سوی "موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی" تحت عنوان "سازمان مجاهدین خلق پیدائی تا فرجام" در صفحه ۲۱۹ تحت عنوان گزارش ساواک آمده است که: "در یکی از خانه‌های امن مکشوفه تیم سیاسی - نظامی گروه به اصطلاح مجاهدین خلق، که به طرزی بسیار ابتکاری و با مراعات اصول مخفی کاری جاسازی شده بود، چهار حلقه نوار مغناطیسی که بر روی آن مطالبی ضبط شده بود، به دست آمد... کیفیت ضبط مکالمات روی نوارهای مزبور نشان می‌دهد که مکالمات از طریق میکروفن گذاری پنهانی، ضبط شده" است. (۱) آیا همین نمونه نشان نمی‌دهد که چگونه دشمن برای خراب کردن نیروهای مبارز، ضبط علنی و بر اساس توافق دو طرف مکالمات را به "میکروفن گذاری پنهانی" تبدیل کرده و با ادعای "کشف شنود" می‌کوشد تخم نفاق و بدبینی بین نیروهای مبارز بپاشد. و اکنون که آن "چهار حلقه نوار مغناطیسی" منتشر شده اند (به رقم ارائه شده کاری نداریم) آیا بار دیگر آشکار نمی‌شود که یکی از راه‌های مبارزه با روشهای مذبوحانه دشمن بر علیه نیروهای انقلابی، قرار دادن اسناد واقعی جنبش که هیچ بار امنیتی‌ای ندارند در معرض دید توده‌ها می‌باشد؟

در ارتباط با نوارهای مورد بحث البته لازم است که این سؤال بجا هم مطرح شود که اگر ملاحظات جان سختی، موجب می‌شده‌اند که نوارهای مذاکرات بین دو سازمان در اختیار عموم قرار نگیرند و هنوز هم بر اساس آنها تاخیر طولانی در پخش آنها توجیه می‌شود، حال این پرسش برجستگی می‌یابد که امروز چه ملاحظاتی باعث شده که از این اسناد جنبش انقلابی مردم ما رو نمائی شود؟ به خصوص که نویسنده این سطور چند سال پیش در دیداری حضوری با تراب حق شناس از وی خواست که آن نوارها را جهت بررسی تاریخ سازمان فدائی در اختیارش قرار دهد اما نامبرده با این عنوان که نوارها خراب شده‌اند و قابل استفاده نیستند از این امر سر باز زد. در حالی که پس از گذشت چند سال از آن زمان، نوارها منتشر شده‌اند و همگان به عینه می‌بینند که نوارهای ارائه شده خراب نبوده و قابل استفاده بوده‌اند (۲)، قبل از اینکه به مطلب اصلی یعنی به بحث در مورد محتوای نوارها بپردازم لازم می‌دانم که توجه رفقای که به این نوارها گوش فرا داده و موضوع آنها را با اشتیاق دنبال می‌کنند به چند نکته ضروری جلب نمایم.

تعیین تاریخ مشخص برگزاری این جلسات آن گونه که از سوی تراب حق شناس اعلام شده یعنی پائیز سال ۵۴ از دقت لازم برخوردار نمی‌باشد. گرچه از یکی از نوارها این استنباط حاصل می‌شود که آن جلسه مشخص باید قبل از آبان ۵۴ باشد اما در نوارهای دیگر مواردی وجود دارد که اتفاقاً بر تاریخ‌های دیگری دلالت می‌کنند. برای نشان دادن این تفاوتها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود.

در یکی از نوارها تقی شهرام جهت نشان دادن این امر که مجاهدین مارکسیست شده به جنبش مسلحانه تردیدی ندارند مطرح می‌کند که چون تشکیلات اش دارد "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین" را برای چاپ دوم آماده می‌کند می‌شود این کار را متوقف کرده و برای رفع هر سوء تفاهمی مقدمه‌ای به "بیانیه" اضافه نمود. عین حرفهای تقی شهرام در نوار شماره پنج قسمت سوم (C) چنین است: "در اینجا به هیچوجه چنین مسئله‌ای بیرون نییاد که ما تردیدی داریم راجع به جنبش مسلحانه، ببینید اصلاً قواعد، قضیه درست ضدش فهمیده شد. ما می‌تونیم اینو آگه شما نمونه شو نشونمون بدید حتی مشخصاً در این چاپ دومش که می‌خواهیم بذاریم متوقف کنیم توضیح مجددی در مقدمه بدیم که از نظر ما چیه". اما چاپ اول "بیانیه" ای که در دسترس است تاریخ مهر ۵۴ را داشته و چاپ دومش به تاریخ آبان ۵۴ می‌باشد. بنابراین منطقاً این جلسه مشخص باید قبل از آبان ۵۴ بوده باشد. در حالیکه در نوار شماره یک قسمت اول (A) در جریان بحث، تقی شهرام برای اینکه نشان دهد زمینه‌های عضوگیری سازمانش از عناصر "بازاری" نبوده است به اعدام ۹ نفر از اعضای سازمان خود و عدم اعدام فردی به نام غیوران اشاره می‌کند. سخن وی در نوار چنین است: "تقی شهرام: آخه ما، آخه کدوم، آخه رفیق این‌هایی که این همه افراد، بیا ده نفر افراد الآن این جا، نه نفر ده نفر بودن این‌ها اعدام شدن، این‌ها کدومشون بازاری بودن غیر از غیوران که اعدامش نکردن؟ نه نفر..." اما می‌دانیم و بر اساس اسناد موجود، روشن است که مهدی غیوران یکی از افرادی است که در دادگاهی که رژیم شاه در پائیز سال ۵۴ برای محاکمه بخش مارکسیست شده مجاهدین تشکیل داد محاکمه شد. نامبرده در دادگاه اول به اعدام محکوم شده بود که در دادگاه دوم محکومیتش به حبس ابد تقلیل یافت. رژیم شاه در ۴ بهمن سال ۵۴ بقیه محکومین به اعدام این دادگاه یعنی ۹ نفر از هم دادگاهی‌های وی را اعدام نمود. (۳) خوب اگر این نوار را مبنا قرار دهیم این جلسه مشخص منطقاً باید بعد از ۴ بهمن سال ۵۴ تشکیل شده باشد. اما چرا چنین است؟ واقعیت این است و این واقعیت را با گوش دادن به نوارها به روشنی می‌توان متوجه شد که مذاکرات فی مابین دو سازمان فدائی و بخش مارکسیست شده سازمان مجاهدین خلق، نه در یک جلسه بلکه در جلسات متعددی و در تاریخ‌های گوناگونی برگزار شده است و به همین دلیل هم تعیین تاریخ پائیز سال ۵۴ برای این نوارها از دقت لازم برخوردار نیست. البته برای نشان دادن این امر که مذاکرات دو سازمان در جلسات و زمانهای مختلفی بوده می‌توان به نوار شماره چهار قسمت دوم (B) هم اشاره نمود که در آن تقی شهرام به "جلسه تابستون" که قبل از جلسه‌ای که این مساله در آن طرح شده برگزار شده اشاره می‌کند که خود بیانگر این امر است که این جلسات منحصر به یک نشست نبوده و حداقل جلسه‌ای هم قبلاً در تابستان برگزار شده است. از سوی دیگر همین موارد بیانگر آن هستند که نوارهای ارائه شده پس و پیش شده و تداخل‌هایی در آن‌ها پیش آمده، همچنین یا به ترتیب تاریخ انتشار نیافته‌اند و یا در برگیرنده همه گفتگوهای دو سازمان نیستند. در ادامه مطلب تا حدی به این موضوع خواهیم پرداخت.

مورد دیگر اینکه تراب حق شناس در توضیحی که در رابطه با این نوارها ارائه نموده است مطرح کرده است که: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می‌کرده و پس از خاتمه نشست‌ها، نسخه‌ای از نوارها را که جمعاً حدود ۱۰ یا ۱۲ کاست می‌شده، در اختیار رفقای فدائی قرار می‌داده است." اینکه این ادعا بر اساس چه فاکت‌ها و قرینه‌ای طرح شده نا روشن است. اما اگر کسی با کمی دقت به همین تعداد از نوارهایی که تاکنون در دسترس عموم قرار گرفته‌اند، گوش دهد

متوجه می‌شود که در نوار شماره ۵ قسمت دوم (B) تقی شهرام سوال می‌کند که آیا صحبتها دارد ضبط می‌شود و این حمید اشرف است که پاسخ مثبت داده و از ضبط مذاکرات خبر می‌دهد. عین این مکالمه چنین است:

"تقی شهرام: ببین، چون ما اینجا بحث کردیم، حالا، نمی‌دونم نوار روشنه، نیست، چه جوریه؟
حمید اشرف: نوار روشنه.

تقی شهرام: روشنه؟ آها! عرضم به حضورتون که"

توجه به همین سوال و جواب، با در نظر گرفتن این واقعیت که پرده‌ای، هیئت‌های مذاکره‌کننده دو سازمان را از هم جدا می‌کرده است تا مذاکره‌کنندگان به دلائل امنیتی چهره‌های همدیگر را نبینند، نشان می‌دهد که در این جلسه ضبط صوت در کنار هیئت سازمان فدائی بوده و نه هیئت مجاهدین مارکسیست شده. این امر نشان می‌دهد که مذاکرات را منطقاً سازمانی ضبط می‌کرده که جلسه در پایگاه وی برگزار می‌شده است و سپس نسخه‌ای از نوارها را در اختیار طرف مقابل قرار می‌داده است. یکی دیگر از نشانه‌هایی که ثابت می‌کند این مورد از جلسات مذاکرات در پایگاه فدائی‌ها برگزار شده این امر است که در نوار شماره پنج قسمت دوم بهروز ارمانی اعلام می‌کند که: "با توجه به اینکه ناهار هم باید بخوریم"، "آتراکت بدیم" و این خود نشان می‌دهد که مهماندار جلسه رفقای فدائی بوده‌اند. بنابراین ادعای فوق‌الذکر مبنی بر اینکه: "نوارها را سازمان مجاهدین ضبط می‌کرده" و سپس نسخه‌ای از آنرا "در اختیار رفقای فدائی قرار می‌داده" به هیچ وجه از دقت و صحت برخوردار نمی‌باشد.

یکی دیگر از نکاتی که در رابطه با این نوارها باید به آنها توجه نمود این امر است که **به دلائل نامعلومی** نوار شماره ۲ قسمت سوم (C) با نوار شماره ۳ قسمت اول (A) تقریباً مشابه است. نوار شماره ۳ با صحبت حمید اشرف شروع می‌شود ولی بعد شنونده متوجه می‌شود که بیشتر نوار شماره ۳ قسمت اول با نوار شماره ۲ قسمت سوم یکی است. انگار که صحبت‌ها قطع شده و مطالب نوار شماره ۲ جایگزین آنها شده است. در واقع تفاوت دو نوار یاد شده در این است که نوار شماره ۳ قسمت اول کمی طولانی‌تر است و در انتها مطالبی دارد که در نوار شماره دو دیده نمی‌شود. و یا نوار شماره ۲ قسمت چهارم (D) با نوار شماره ۳ قسمت دوم (B) همخوانی دارد و بخش بزرگی از این دو نوار یکی هستند. این امر بروشنی نشان می‌دهد که قدمت عمر این نوارها نه تنها بر کیفیت آنها تاثیر گذاشته بلکه باعث تداخل هائی هم در آن‌ها شده است!

با گذشت از ملاحظات فوق که در جای خود از اهمیت زیادی برخوردارند، اکنون به محتوای خود نوارهای فعلاً در دسترس بپردازیم.

یکی از برجسته‌ترین موضوعات در ارتباط با محتوای این نوارها توجه به برخورد های حمید اشرف است. این نوارها شخصیت کمونیستی حمید اشرف را یکبار دیگر و حال پس از گذشت حدود ۳۵ سال از شهادتش با برجستگی به شنونده نشان می‌دهد. برغم تبلیغات دشمن در این سالها که برای خدشه دار کردن شخصیت واقعی این رفیق از هیچ اتهام ردیلا نه‌ای به او خوداری نکرده بود، این نوارها به روشنی شخصیت والای این رهبر خستگی‌ناپذیر فدائی، متانت، تواضع، بردباری، شکبائی و نکته‌بینی و قاطعیت وی در برخورد به مسائل را به همگان نشان می‌دهد. برآستی همانطور که برخی از شنوندگان تائکونی این نوارها مطرح کرده‌اند، بدون هیچ تعصبی از وی باید به عنوان "کوهی از متانت" نام برد. از طرف دیگر، در سال‌های اخیر، تبلیغات دشمنانه - و از جمله کتابی که وزارت اطلاعات در بهار ۸۷ منتشر نمود - می‌کوشیدند از حمید اشرف تصویر ورزشکاری ارائه دهند که هر چند بدن ورزیده‌ای داشته و در جوانی "قهرمان شنا" بوده، اما از فکر و اندیشه و آگاهی برخوردار نبوده و بیشتر اهل "عمل" بوده است. اما کسی که به این نوارها گوش می‌کند فوراً متوجه می‌شود که این رفیق فدائی علاوه بر برخورداری از خصلت‌های برجسته کمونیستی، جنگجوی انقلابی‌ای است که نسبت به مسائل سیاسی دوران خود تا حد زیادی تسلط داشته و در شرایط جامعه خود از آگاهی و اطلاعات قابل توجهی برخوردار بوده است. رفیقی که گرچه هیچ‌گاه ادعای "تئوریسین" بودن نداشته اما به عنوان یک کمونیست آگاه با موضعی انقلابی بر اساس باورهایش حرکت کرده است. رفیقی که - چه با دیدگاه‌های سیاسی اش موافق باشیم و چه مخالف - هرگز اجازه نمی‌داد که لفاظی‌های روشنفکرانه جای پیشبرد وظایف انقلابی روزمره‌ای را بگیرد که خود وی و دیگر انقلابیون برای تحقق آنها در شرایط شدیداً دیکتاتوری (یا همان توصیفی که شده در زیر بال "وحشی خفاش خون آشام")، دلاورانه مبارزه می‌کردند. البته در همین جا باید به این واقعیت هم اشاره کنم که با انتشار این نوارها دشمن که می‌ببیند تیغ زهر آگین تبلیغات ضد کمونیستی و ضد فدائی اش کند شده است همچون آفتاب پرست زشت خو رنگ عوض کرده و این بار خواهد کوشید با تحریف نظرات ارائه شده در این نوارها به تبلیغات ضد کمونیستی خود رنگ و روی جدیدی بخشد. پس اصلاً غیر قابل انتظار نخواهد بود که همچون همیشه شاهد هجوم دشمن و البته در گام اول بوسیله روشنفکران قلم به مزدش در شکل و ظاهری آراسته باشیم که مثلاً با استناد نادرست به این یا آن نکته از این گفتگوها، به سم‌پاشی بر علیه کمونیستها و شخص حمید اشرف بپردازند تا راه برای حمله پیاده نظام ولی فقیه یعنی لشکری از "سربازان گمنام امام زمان" باز هم بیشتر باز شود.

با استناد به این نوارها روشن است که مذاکرات دو سازمان عمدتاً حول تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و روابط فی‌مابین دو سازمان و حدود و چشم‌انداز همکاری آنها دور می‌زند. امادر حاشیه این امر محوری، دو طرف به مسائل مختلفی اشاره می‌کنند که این مسایل، از رشد نیروهای مخالف جنبش مسلحانه در داخل کشور تا دیدگاهها و فعالیتهای جریانات سیاسی در خارج از کشور را شامل می‌شوند. بنابراین به خاطر تنوع و گوناگونی موضوعات مورد اشاره، و این امر که از نظر من بعضی نظرات و مواضع ارائه شده از دو طرف این گفتگوها دارای نواقص و اشکالاتی است، در این جا تنها به چند نکته اشاره کرده و بحث در مورد بقیه موارد را به فرصت دیگری موکول می‌کنم.

نکته محوری در این مذاکرات، موضوع تغییر موضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین می باشد، واقعیتی که در پروسه سالهای ۵۲ تا ۵۴، به خصوص با توجه به شیوه های اتخاذ شده از سوی رهبری این جریان در این رابطه، یکی از مهمترین مسائل جنبش انقلابی در آن سالها بود. در این مورد با گوش کردن به نوار ها روشن می شود که موضع سازمان فدائی در این زمینه موضعی کمونیستی و منطبق با واقعیت مبارزه طبقاتی بوده و هنوز هم پس از گذشت سالها آموزنده می باشد. بر عکس، رهبران بخش مارکسیست شده مجاهدین که مدعی بودند با تصفیه عناصر مذهبی سازمان خود و فعالیت تحت نام سازمان مجاهدین، به اصطلاح "حقانیت تاریخی" مارکسیسم را ثابت کرده اند، تا چه حد موضع و رفتار غیر مارکسیستی داشته اند. تاریخ در حالی که ثابت کرد که بخش به اصطلاح مارکسیست شده مجاهدین چگونه با تکیه بر ایده آلیستی ترین منطق ها فکر می کردند که با از بین بردن سازمان مجاهدین مذهبی، "پدر خرده بورژوازی" را در آورده اند! در همان حال مهر تأیید بر مواضع کمونیستی چریکهای فدائی زد که با تکیه بر دانش مارکسیستی و تجربه مبارزاتی خود اعلام می کردند که درست این بود که عناصر مارکسیست شده سازمان مجاهدین، ضمن "قطع پیوندهای خود با" گذشته "خودشان، یک "سازمان جدیدی" شکل می دادند و نمی کوشیدند با تصفیه بیش از ۵۰ درصد کادر های " (۴) سازمان مجاهدین، این جریان شناخته شده مذهبی را تحت کنترل خود در آورده و عملاً از صحنه خارج ساخته و به وحدت نیرو های ضد امپریالیست خدشه وارد سازند. درک این موضع انقلابی و کمونیستی چریکهای فدائی خلق، به خصوص با توجه به این که واقعیت امور، بر پاکندگان پرچم سازمان مجاهدین مارکسیست را بر آن داشت (البته پس از ضرباتی که روشهای انحرافی شان به جنبش انقلابی مردم ما زد) که دیگر از نام سازمان مجاهدین استفاده نکنند، منطقاً امروز نباید دشوار باشد. به خصوص که طنز مسئله این جاست که کسانی که در سال ۵۴ در توجیه روشهای ناسالم و غیر انقلابی خود مدعی بودند که " پدر خرده بورژوازی در اومده، ضربه خورده، کمر نمی تونه راست کنه، مشخصه از نظر ایدئولوژیک داغون شده!" (۵) چند سال بعد و در جریان انقلاب مردم ما ناگهان به این نتیجه گیری مضحک و نیز غیر انقلابی رسیدند که رهبری انقلاب توده ای مردم ایران در سالهای ۵۶-۵۷ با همان خرده بورژوازی ای می باشد که اینان به اصطلاح کمرش را شکسته و پدرش را در آورده بودند! آنها در ضمن با خرده بورژوا خواندن خمینی و دارو دسته اش که در واقعیت امر توسط امپریالیست ها و با فریب توده ها به اریکه قدرت رسیدند، به این فریبکاری نیز دامن زدند.

می دانیم که مجاهدین مارکسیست شده پس از ارتکاب به روش های غیر انقلابی و مفتضحانه در سازمان مجاهدین و تغییر موضع ایدئولوژیک خود، بلافاصله علم "جبهه واحد توده ای" را برافراشتند. گوئی که خود می دانستند که با روش ها و برخوردهای عملی نادرستشان چه لطمه ای به وحدت نیرو های موجود در صحنه مبارزه زده اند- آنها با این توجیهات که "دیالکتیک قضیه" اینه که "یک چیز نو از یک کهنه بیرون میاد" (تقی شهرام نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به همین خاطر گویا نمی بایست سازمان جداگانه ای تشکیل دهند، بلکه گویا برای اثبات "حقانیت مارکسیسم" می بایست سازمان مجاهدین را از بین می بردند. حال آنها برای سرپوش گذاشتن به لطمه بزرگی که به امر وحدت نیروهای مبارز وارد کرده بودند، در تلاش بودند تا چنین جلوه دهند که برعکس، نسبت به اتحاد نیرو های مبارز احساس مسئولیت می کنند! به همین خاطر هم، هر کس و هر جریانی که با شعار ذهنی "جبهه واحد توده ای" آنها مخالفت می کرد را به باد تهمت و افترا می گرفتند. در حالیکه این شعار، درست در زمانی و بوسیله جریانی مطرح می شد که عملاً سازمان مجاهدین مذهبی را به مثابه نماینده فکری خرده بورژوازی در آن زمان که مورد حمایت قشرهایی از میان خرده بورژوازی قرار داشت، عملاً "داغون" کرده و به این وسیله ضربات انکار ناپذیری بر اتحاد اقشار و طبقات مردمی وارد ساخته بود. مجاهدین مارکسیست شده علیرغم هر ادعای ظاهراً مارکسیستی که داشتند با چنین برخوردی نشان دادند که تا چه حد از فهم این امر که یکی از مهمترین مسائل استرژیک انقلاب ایران تأمین اتحاد پرولتاریا با خرده بورژوازی مبارز ایران است فاصله دارند. آنها فکر می کردند که در حالیکه سازمان مجاهدین مذهبی را از نظر ایدئولوژیک به قول خودشان "داغون" کرده اند با سر دادن شعار "جبهه واحد توده ای" خواهند توانست اقشار خرده بورژوازی طرفدار آن سازمان را فریب داده و با این فریبکاری روشهای ناسالمی که اتخاذ کرده بودند را تا حدی لاپوشانی خواهند کرد.

در نوارهای گفتگوهای دو سازمان، می شنویم که مجاهدین مارکسیست شده در مقابل رفیق حمید اشرف که متوجه تزلزل آنها نسبت به درستی مبارزه مسلحانه شده بود، تأکید می کنند که نسبت به درستی جنبش مسلحانه تردیدی ندارند. اما در واقعیت امر آنها تحت لوای "جبهه واحد توده ای" در نظر داشتند با نیرو های به قول معروف "سیاسی کار" ی وحدت کنند که جنبش مسلحانه را ورد باطل کننده سحر تبلیغات خودشان می دانستند. آنها از جبهه و اتحاد نیروها صحبت می کردند که ظاهراً هدفش مبارزه با رژیم شاه بود بدون این که شکل اصلی مبارزه این جبهه را معلوم نمایند. این گفتگو ها در عین حال بیانگر این نکته ظریف نیز می باشند که مبارزه مسلحانه نیروهای انقلابی در جامعه و در اساس سازمانهای چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران، چنان زمینه سیاسی در جامعه بوجود آورده بود که نیروهای سیاسی کار نیز می توانستند از آن استفاده نمایند.

در هر حال تا جایی که به مسأله جبهه واحد توده ای بر می گردد، واقعیت این است که چنین جبهه ای برای اتحاد کارگران و دهقانان و اقشار گوناگون خرده بورژوازی تشکیل می شود، و به همین دلیل باید حداقل بخشی از طبقات را در خود متشکل نماید. بنابراین نیرو های سیاسی ای که خواهان تشکیل جبهه واحد توده ای هستند، اگر حقیقتاً این وسیله مبارزاتی را برای مبارزه هر چه موثر تر با دشمن لازم تشخیص می دهند، تنها زمانی حق اعلام آن را دارند که بطور نسبی به تشکل بخشی از طبقات پرداخته باشند. در حالی که علیرغم همه حمایت های توده ای از دو سازمان مجاهدین و چریکهای فدائی خلق در آن زمان، هیچ کدام از آنها موفق به سازماندهی توده ها در سطح قابل ملاحظه ای نشده بودند.

من دیگر در نفی عدم صمیمت مجاهدین مارکسیست در اعلام این جبهه و ریاکارانه بودن پیشنهاد وحدتشان با سازمان چریکهای فدائی خلق صحبت نمی کنم. فقط به این نکته اشاره کنم که همان کسانی که در باره اتحاد با فدائی ها چنین می گفتند که: "مثلاً ما و شما متحد بشیم، تمام کارایی که ما کردیم تبدیل به یک چیز مثبت میشه، یعنی همون منفی هم مثبت میشه" (نوار شماره ۸ قسمت دوم) و به این وسیله نشان می دادند

که هم خود می‌دانند که چه کارهای "منفی" ای کرده‌اند و هم از این امر آگاهند که چریکهای فدائی خلق از حیثیت و مقبولیت بسیار زیادی در سطح جامعه برخوردار می‌باشد، بعد از ضربات بزرگ دشمن به سازمان فدائی در بهار و تابستان سال ۵۵، یک باره همه ادعاهای خود را فراموش کرده و با بی مسئولیتی تمام به انتشار خود سرانه نشریه ویژه بحث دو سازمان، که نشریه ای درونی بود، پرداختند که در آن خصومت خود با سازمان فدائی را آشکار و از هیچ افترا و تهمت می‌هم به این سازمان خودداری نکردند.

در پایان به نکته بسیار آموزنده ای هم در این نوارها باید اشاره کرد که مربوط به نگرانی حمید اشرف از گسترش نظرات انحرافی در سطح جنبش و به خصوص تحرکات هواداران حزب توده و تبلیغات مردم فریبانه این دارو دسته رسوا و همچنین موضع گیری انقلابی وی در این رابطه می‌باشد. این موضوع به خصوص از این لحاظ هم حائز اهمیت است که آن ایده ها و اندیشه های انحرافی، در سازمانی که وی از سوی آن سخن می‌گفت نیز به تدریج نفوذ کرده بود به طوری که حامیلین نظرات توده ای، چند ماهی بعد از شهادت وی انشعابی را به سازمان فدائی تحمیل نمودند. رفیق حمید اشرف در اینجا از حزب توده به مثابه "سوسیالیسم پلیسی" نام می‌برد. قابل توجه است که اخیراً فرخ نگهدار که به دلیل خیانت‌های مداومش به مردم ایران "افتخار" کسب مقام یکی از منفورترین چهره های تاریخ سیاسی کشور ما در سه دهه اخیر را به خود اختصاص داده است، در مصاحبه ای که به تازگی به بهانه انتشار این نوارها و به دلیل آشنائی اش با حمید اشرف انجام داده، فرصت را برای سر همبندی کردن مقادیر زیادی دروغ (که در فرصت دیگری باید به آنها پرداخت) مغتنم شمرده و ادعا کرده است که اگر با دقت به آن نوارها گوش کنید و در مطالب آنها: "تحمل نکنید و خواهید دید چگونه همان روحیه ای که بعد ها به عنوان روحیه اکثریتی شناخته می‌شود در سخن کلام و روان این انسان نهفته است." و البته منظور او از "این انسان"، حمید اشرف است.

براستی حیرات آور است که در وجود یک شخص چه درجه بالائی از وقاحت باید وجود داشته باشد تا چریک کمونیست رزمنده ای که سال ها جهت نابودی نظام سرمایه داری ایران و سرنگونی رژیم حافظ اش و برای رسیدن به آزادی و کمونیسم بی باکانه و جان بر کف جنگید را به داشتن "روحیه اکثریتی" متهم نماید؟! "روحیه اکثریتی" که شخص فرخ نگهدار از "بنیان گذاران" آن بوده، در فرهنگ سیاسی جنبش انقلابی مردم ما معنائی جز چکمه لیزی قدرت حاکم و همکاری با ماشین سرکوب جمهوری اسلامی جهت دستگیری و ریختن خون کمونیستها و نیروهای انقلابی ندارد. با تکیه بر نقطه نظرات رفیق کبیر حمید اشرف در مورد حزب توده نیز می‌توان به درجه وقاحت نهفته در این ادعا و یا در حقیقت، اتهام، پی برد.

حمید اشرف در مذاکراتش با بخش مارکسیست شده مجاهدین، ضمن گفتن این نکته که حزب توده: "مساله روز مره مهمی نیست" (۶) دچار خوش خیالی نشده و به طرف های گفتگوش با تاکید اعلام می‌کند که اما: "این جریان کاملاً خطرناکی هست" (۷). او از نظرات و تحلیل های همان جریان همیشه خائن "حزب توده" سخن می‌گوید که مورد پذیرش فرخ نگهدار و باندش قرار گرفت و آنها قادر گشتند بخش بزرگی از سازمان فدائی را در آن سالهای حساس تاریخی، به پا بوسی ارتجاع حاکم برده و "افتخار" شکل دادن به جریان "اکثریت" و آنچه امروز فرخ نگهدار آنرا "روحیه اکثریتی" می‌نامد را به دست آورند. بلی، حزب توده که دارو دسته فرخ نگهدار برای وحدت و ادغام با وی کبابه کشیده و سینه چاک می‌دادند از نظر حمید اشرف یک جریان آنقدر خطرناکی تلقی می‌شود که او تاکید می‌کند که: "همین حالا هم باید نوکوشو چید" (۸). نکته قابل تاکید این است که حمید اشرف بر اساس تجربیات انقلابی و آنچه که به عینه می‌دید در مورد حزب توده مطرح می‌کند که "این می‌تونه سوسیالیسم پلیسی را در ایران ایجاد بکنه، که در آینده خطرناکه" (۹).

حال برای لحظه ای بیابید و همه خیانت‌های حزب توده در دوره شاه را کنار بگذاریم و صرفاً بر آنچه که این حزب با روی کار آمدن جمهوری اسلامی انجام داد تکیه کنیم. آیا بررسی زندگی این حزب با روشنی حیرت انگیزی ارزیابی حمید اشرف را به اثبات نمی‌رساند؟ آیا یکی از فعالیتهای روتین حزب توده خبر چینی از نیروهای مخالف جمهوری اسلامی برای دستگاه اطلاعاتی این رژیم نبود؟ نفوذ در صفوف نیروهای چپ و "اختلال" در فعالیتهای انقلابی آنها آیا یکی از کارهای این حزب نبود؟ آیا حزب توده با سم پاشی بر علیه نیروهای انقلابی و کمونیست، شرایط سرکوب آنها را تسهیل نمی‌کرد؟ آیا حزب توده رسماً از نیروهای خود نمی‌خواست که با سپاه پاسداران همکاری کنند؟ و آیا همه اینها زیر نام دفاع از سوسیالیسم پیش نمی‌رفت؟ و آیا این همان "سوسیالیسم پلیسی" نبود که رفیق حمید اشرف به عنوان یکی از رهبران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران نسبت به آن هشدار می‌داد؟ و علیرغم این نظر، فرخ نگهدار که از اواخر سال ۵۷ با توده ای ها ارتباط داشت، و به خصوص از رهنمود های سوسیالیسم پلیسی کیانوری، یکی از رهبران حزب توده بهره مند بود کوشید درست همان خط را در سازمان فدائی پیش ببرد. دراین مسیر، فرخ نگهدار حتی برای اکثریتی هائی که مخالف وحدت با حزب توده بودند، بر اساس افشاگری های خود آنها، "پاپوش" درست کرد و آنها را "ترور شخصیتی" نمود!

واقعیت این است که آنچه که از سوی "بنیانگذار" سازمان اکثریت "روحیه اکثریتی" معرفی می‌شود، درست در تقابل با روحیه فدائی و کمونیستی حمید اشرف و یارانش قرار دارد و دره عمیقی این دو را از هم جدا می‌کند. همان دره ای که در طول تاریخ عصر ما پرولتاریا و همه ستم‌دیدگان را از بورژوازی و انقلاب را از ضد انقلاب، جدا نموده است، همان دره ای که در یک سو نام فرخ نگهدار را به عنوان بد نام ترین چهره سیاسی تاریخ دهه های اخیر، در قعر منجلاب حک نموده و از طرف دیگر نام حمید اشرف را بر قله رفیع رزم چریکهای فدائی خلق، رزم کارگران و زحمتکشان قرار داده است. بنابراین اگر این واقعیتی انکار ناپذیر است که سیر رو برشد مبارزه طبقاتی، ارزیابی فدائی ها و شخص حمید اشرف را نسبت به حزب توده به عینه به اثبات رسانده است و طشت رسوائی "سوسیالیسم پلیسی" حزب توده را از بام به زمین انداخته است، اما نمی‌توان انکار نمود که در بستر همین مبارزه، بخش بزرگی از همان سازمانی که حمید اشرف زندگی خود را وقف رشد و تعالی آن نموده بود به کمک و هدایت باند فرخ نگهدار به منجلاب نظرات و تحلیلهای حزب توده افتاد و در ورطه

خطرناک "سوسیالیسم پلیسی" اش قرار گرفت. این چنین بود که از سازمانی که برای رهائی کارگران از مظالم نظام سرمایه داری شکل گرفته بود نغمه های شوم حمایت از جمهوری اسلامی و همکاری با دژخیمانی چون لاجوردی ها و حاج داود ها سر داده شد و "روحیه اکثریتی" شکل گرفت. به امید اینکه نوار های گفتگو بین دو سازمان مذکور، امکانی برای همه دوستداران حمید اشرف و راهی که وی با خونس مبلغ آن بود بوجود آورد تا در جمعه بازاری که مخالفین حمید اشرف و راه سرخ مسلحانه اش براه انداخته اند، بیکار ننشسته و به دفاع از آرمانهای سرخ رزمندگانی برخیزند که در شبهای سیاه این سرزمین با گلوله های آتشین خود، نور آگاهی پاشیدند و "آفتابکاران جنگل" لقب گرفتند.

۴ دی ۱۳۸۹ - ۲۵ دسامبر ۲۰۱۰

۱- همین سم پاشی یعنی ادعای "میکروفن گذاری پنهانی"، در جلد سوم لجن نامه ای به نام "نهضت امام خمینی" (صفحه ۵۰۴) که با نام سید حمید روحانی منتشر شده نیز تکرار شده است.
۲- در زمانی که این درخواست مطرح شد، اگر هم خرابی ای در نوارها وجود داشت، به دلیل پیشرفتهائی که در برنامه های صوتی کامپیوتری رخ داده بود کاملاً امکان داشت که با توسل به آنها کیفیت صدا را ارتقاء بخشید.

۳- اسامی ۹ نفری که در ۴ بهمن ۱۳۵۴ اعدام شدند به این شرح می باشد: رحمان (وحید) افراخته، مرتضی صمدیه لباف، سید محسن خاموشی، محسن بطحایی، مرتضی لبافی نژاد، منیژه اشرف زاده کرمانی، عبدالرضا منیری جاوید، ساسان صمیمی بهبهانی، محمد طاهر رحیمی.

۴- مخالفت آشکار رفقای فدائی با روشهای نادرستی که رهبری مارکسیست شده مجاهدین جهت پیشبرد خط خود در یک تشکیلات مذهبی پیش بردند هم از اختلاف آشکار آنها با مجاهدین مارکسیست شده خبر می داد و هم تو دهنی محکمی است به تبلیغات مغرضین ضد کمونیست که در تمام این سالها با تکیه بر آن روشهای ناسالم، کارزار تبلیغاتی مغرضانه ای را بر علیه کمونیستها سازمان داده اند.

۵- تقی شهرام در نوار شماره یک قسمت اول

۶ تا ۹ - حمید اشرف در نوار شماره ۵ قسمت دوم

*



فضائی مالامال از باورهای شیرین

ناصر پایدار

بار دوم است که نوارها را گوش می دهم. بار اول تابستان ۱۳۵۴، در همان روزهای بعد از برگزاری نشست مذاکرات فیما بین دو سازمان بود و بار دوم ۳۵ سال بعدتر، سال ۱۳۸۹، چند روز پس از آنکه رفیق عزیزم، مبارز نستوه، تراب حق شناس، آن ها را در سایت اندیشه و پیکار در معرض شنود همگان قرار داد. سؤال مجله محترم آرش این است که با شنیدن نوارها چه احساسی دارم و جمله نخست پاسخ من این است که در این دو بار، دو احساس عمیقاً متفاوت داشته ام و دارم. بار نخست عضوی از «سازمان مجاهدین خلق - م. ل.» بودم. چند سال از شروع فعالیت من در آن تشکیلات گذشته بود. فرایند حوادث سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، موسوم به «تحولات ایدئولوژیک و سیاسی درون سازمان» را پشت سر خویش داشتم. وقوع این تحولات را رخدادی مهم در دل مبارزه طبقاتی جاری جامعه می دیدم. سلسله جنبن واقعی رویداد را معجونی از خمیرمایه های کارگری افراد سازمان، عروج جنبش اعتصابی توده های کارگر در آن سال ها و پاسخ صادقانه خودمان به نیازهای روز جنبش کارگری می پنداشتم. از سرمایه و نظام سرمایه داری، امپریالیسم و شرائط امپریالیستی تولید سرمایه داری، اردوگاه

شوروی، چین و احزاب پروروس و پروچینی، صف بندی های طبقاتی و نیروهای مختلف درون این صف بندی ها، همان روایتی را داشتیم که چپ خلقی میلیتانت و سرنگونی طلب آن روز ایران و دنیا داشت. مبارزه مسلحانه را محور اساسی همه اشکال مبارزه برای آگاه شدن، سازمانیابی، به صف شدن و به میدان آمدن توده های کارگر علیه رژیم شاه و نظام سرمایه داری تلقی می کردم، وحدت «دو سازمان مسلح چریکی، مجاهدین م. ل» و چریک های فدائی خلق و سپس تشکیل جبهه واحدی از همه نیروهای مبارز هوادار جنبش مسلحانه را مسئله ضروری و مبرم کل جنبش انقلابی، به حساب می آوردیم. من در آن روزها مسائل مختلف مبارزه طبقاتی را چنین می دیدم و در چنین وضعی پیداست که همه گفته های رفیق عضو مرکزیت تشکیلات در نشست مشترک با رفقای کمیته مرکزی چریک های فدائی خلق را عین افکار، نظریات و دریافت های خود می یافتیم. در همین جا این را هم اضافه کنم که شخصاً و شاید خیلی از افراد دیگر «مجاهدین م. ل» در آن روز، سازمان حاصل پروسه تحولات دو ساله را یک سر و گردن، از رادیکال ترین نیروهای دیگر چپ هم چپ تر برآورد می کردیم. برای این برآورد دلائلی هم داشتیم. در زمره معدود نیروهائی بودیم که با همان نوع نگاه آن روزی، بر سرمایه داری بودن ایران اصرار می ورزیدیم. قدرت سیاسی مسلط در شوروی را یک قدرت امپریالیستی یا به تعبیر آن زمان سوسیال امپریالیستی می دانستیم. انقلاب دموکراتیک و جمهوری دموکراتیک و مانند این ها را نفی می نمودیم و بر سوسیالیستی بودن انقلاب تأکید می کردیم. انقلاب را نه کار این یا آن نیروی پیششار که محصول آمادگی و عروج طبقه کارگر می دیدم و نقش خود یا هر سازمان چریکی چپ را در هموارسازی راه این عروج ارزیابی می نمودیم. کل بورژوازی را یک طبقه ارتجاعی و ضد انقلابی قلمداد می کردیم و هر نوع مماشات با هر بخش آن را توهم پراکنی و سازش طلبی می دانستیم. مذهب را در هر شکل و قیافه و قواره اش ایدئولوژی ارتجاع بورژوازی می خواندیم و انفصال خود از آن را گواه بارز غلیان و سرکشی صداقت کارگری می دیدیم. ما با این نظرات، باورها و تحلیل ها به خود حق می دادیم که سازمان روز خود را پیشروترین بخش جنبش چپ بدانیم، نوع نگاه و نگرشی که در تار و پود موضع گیری ها و پلمیک های رفیق ما (شهرام) در روند طولانی مذاکرات به چشم می خورد و شنونده کنجکاو نوارها آن را خوب در می یابد. بار نخست که نوارها را گوش دادم در پیچ و خم چنین تصویری سیر می کردم اما داستان هنوز کامل نیست. روزگار برگزاری نشست ها و گفتگوها، روزگار طغیان پرشکوه ترین فداکاری ها، سر دادن سرودها و حماسه ها، روزهای سرکشی امیدواری ها، احساس بیکران قدرت، یقین استوار به پیروزی بود. حالت ها، تلقیات، کنش ها و میدان داری هائی که با همه اهمیت و ارج خود، تجلی آگاهی و شعور و شناخت ضد کار مزدی طبقه کارگر نبودند. این حرف مطلقاً به این معنی نیست که جماعتی از ما، برخاستگان متن زندگی و درد و رنج و استثمار طبقه بردگان مزدی سرمایه نبودیم، بلکه فقط متضمن این حقیقت است که جنگ و ستیزهای روز ما عملاً، خارج از شعاع از نیت ها و در کنه پراکسیس خود، رهائی پرولتاریا را دنبال نمی کرد و محتوای طبقاتی مبارزه، افق و اهداف این طبقه را انعکاس نمی داد. آنچه ما می کردیم تخیلات زندگی طیفی از لایه ها و نیروهای اجتماعی روز بود که از دیرباز تا آن زمان، فرایند انکشاف و سپس تسلط جامع الاطراف شیوه تولید سرمایه داری را، آن گونه که بخشی از بورژوازی ایران و قطب مسلط سرمایه بین المللی می خواست، بر نمی تابید، برای وقوع این انکشاف، استیلا و انجام آن تحولات، نسخه ای دیگر می پیچید، در همان حال که این نسخه دیگر را سوسیالیسم تلقی می کرد!! از رژیم درنده شاه و فشار دیکتاتوری ها و بی مهار سکاندار تحقق توسعه امپریالیستی سرمایه داری عاصی بود و آن را سد راه دخالتگری، نسخه پیچی اجتماعی و ابراز حیات سیاسی خود می دید. ما همگی کوله باری از اعتماد به نفس را با خود حمل می کردیم، زیرا که در فداکاری، پاکبختگی و جسارت انقلابی سنگ تمام می گذاشتیم. برای خود رسالتی سترگ قائل بودیم و دلیل آن را درهم دریدن طومار تعلقات شخصی و اشتیاق کافی برای قبول هر خطر در راستای تحقق آرمان های اجتماعی خویش می دیدیم. سرشار از امید بودیم زیرا افق انتظارمان نهایتاً از استقرار یک شکل سرمایه داری به جای شکل دیگر آن فراتر نمی رفت. شکلی که در شرائط روز، با معیارهای عاریتی بورژوازی، آن را نه سرمایه داری بلکه «سوسیالیسم» تصور می کردیم!! مشت قدرت بر آسمان می کوبیدیم زیرا که پیروزی جنبش هائی از نوع کوبا و ویتنام را الگوی واقعی اعمال قدرت پرولتاریا و حصول پیروزی واقعی این طبقه می پنداشتیم!! خیال می کردیم که فاتح بی چون و چرای همه سنگرهای مقاومت رفرمیسم هستیم، زیرا که صرف سلاح و سیانور و جنگیدن را نشانه های کافی رادیکالیسم کارگری قلمداد می نمودیم. آنچه انجام می دادیم ما را به حقانیت راهمان متقاعد و مباحی می ساخت و پویه گسست مستمر از گذشته های فکری و اعتقادی و سیاسی خود را سند معتبر درستی این باور و مباهات می یافتیم. «نقد» روز خود بر مذهب را بمباران کارساز همه سنگرهای توهم بافی، گمراه آفرینی و عوامفریبی ضد کارگری ارتجاع دینی بورژوازی اعلام می نمودیم زیرا به طور واقعی، نقد پراکسیس مارکسی، کارگری و ضد کار مزدی مذهب در ظرفیت ما یا هیچ نیروی دیگر چپ آن روز ایران نبود. وضع ما در آن زمان از پاره ای جهات به افسانه «آدم ابوالبشر» در روزهای پیش از «چشیدن طعم سیب» می مانست. هنوز هیچ غباری از معصیت عظمای کمونیسم لغو کار مزدی، روایت درست ماتریالیسم انقلابی مارکس و دنیای مصائب و معضلات جنبش الغاء کار مزدی طبقه کارگر بر هیچ کجای دامن کبریائی ما ننشسته بود. غباری که بعدها نیز بر دامن اکثریت غالب همراهان و همزمان و همدلان آن روزی ننشست و به احتمال زیاد هیچ زمانی هم نخواهد نشست.

نشود نخست نوارها در دل چنین فضا و اوضاعی روی می داد، فضائی مالا مال از باورهای شیرین، امیدهای بزرگ، تحلیل های غیرواقعی، افق پردازی های وارونه، نقدهای ناقص، کمونیسم سالاری فاقد بار طبقاتی ضد سرمایه داری، رفرم ستیزی های عمیقاً رفرمیستی و اوضاعی که از همه سو، همه این ها را از همه لحاظ مهر فضیلت می کوبید و مظهر عالی عروج ایثارگری انسانی و کارگری و کمونیستی اعلام می کرد. شاید لازم شود که بعداً به شرح این فضا و اوضاع باز گردم اما عجلتاً به سراغ واکنش و احساسی می روم که بعدها، از جمله، در روزهای اخیر به گاه گوش دادن نوار گفتگوها برای بار دوم داشته ام و اکنون دارم. آنچه گفتم حدیث فکر و باور و امید و برداشت من در سال های نیمه نخست دهه پنجاه بود. اگر از فاصله ۵۰ تا ۵۴ و سیر رخدادهای منتهی به صدور «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مجاهدین م. ل چشم پوشیم و فقط مقطع برگزاری نشست ها و ضبط مذاکرات را در نظر گیریم، باز هم حدود ۳۵ سال و چند ماه از آن تاریخ می گذرد. سی و پنج سالی که هر سال و ماه و روز آن، چه در جامعه ایران و چه در سطح جهانی شاهد وسیع ترین و درس آموزترین تحولات اجتماعی و

تاریخی بوده است. روزگار دوام تحلیل‌ها، افکار، افق‌ها، مبانی‌ها و راهبردهائی که بالاتر گفتم بسیار زود به سر رسید. مبارزه مسلحانه چریکی که در بند بند گفتگوها، ملاک پایه‌ای تشخیص انقلاب سالاری از رفرمیسم!! آشتی‌ناپذیری از سازش‌طلبی!! «کمونیسم» از «لیبرالیسم»!!، «مارکسیسم» از «رویزیونیسم»!! «اصول‌گرایی» از «اپورتونیسم»!! و در یک کلام معیار تمیز تمامی سره‌ها از ناسره‌ها بود، کمتر از دو سال بعد، آماج موج‌های متوالی کیفرخواست و انتقاد ما شد. آنچه پیش‌تر و مخصوصاً در سرتاسر نوار بحث‌ها صف انقلاب را از هر شکل غیرانقلابی بودن تفکیک می‌کرد!! خیلی سریع مهر عصیان‌کور و خشم‌سردرگم افشار واپس‌گرایی رو به مرگ تاریخ خورد. یک بار دیگر همه گذشته از جانب ما به زیر سؤال رفت و خانه‌تکانی راهبردها و راهکارهای نادرست همه فکر و عمل و هوش و حواس و زندگی ما را به خود مشغول ساخت. نقد آوانتوریسم چریکی برای ما مهم و آن را نقطه عطف دیگری در سیر صادقانه خود برای پاسخ کارساز کمونیستی به نیازهای روز جنبش کارگری می‌دیدیم. به گذشته سازمان از پایان نیمه اول دهه ۴۰ خورشیدی و به ویژه از سال شروع مبارزه مسلحانه تا آغاز نیمه دوم دهه پنجاه نظر می‌انداختیم. همه مدت بالاخص دوره اخیر را سرشار از پویائی، گسستن و پیوستن، نفی و اثبات، نقد و جایگزینی می‌یافتیم. برش از مذهب، قبول «مارکسیسم»! تلاش فعال برای ادغام ارگانیک در زندگی، کار و پیکار طبقه کارگر، بریدن از میلیتانت سالاری چریکی و کوشش برای گشایش دروازه‌های کار آگاه‌گرانه و دخالت پراتیک در مبارزات روز توده‌های کارگر، همه و همه رویدادهائی بودند که ما را از کارنامه حیات سیاسی خویش راضی می‌ساخت. احساس این رضایت بیشتر می‌شد زمانی که تصور می‌کردیم همه این گسستن‌ها و جایگزینی‌ها از آمیختن هر چه ارگانیک‌تر و ژرف‌تر ما با زندگی و درد و رنج و مبارزه توده‌های کارگر، تأثیرپذیری فعال طبقاتی از انتظارات و ملزومات جنبش کارگری و پاسخ مساعد ما به این انتظارات ناشی می‌گردد.

فراموش نکنیم که محور بحث حاضر توضیح احساسی است که از شنیدن نوار مذاکرات دو سازمان داریم. احساسی که برای خود تاریخی دارد، تشریح آن لاجرم در گرو رجوع به این تاریخ است و من نیز مشغول کاوش این تاریخ هستم. با نقد مشی چریکی و کشیدن شلاق بر گذشته‌ای که باز هم آماج انتقاد بود، محتوای مذاکرات نشست‌های مشترک دیگر نمی‌توانست کانون پمپاژ همان احساس‌ها، پیام‌ها و شور و هیجان‌هایی باشد که دو سال پیش از آن در دل‌ها و در فضای اذهان ایجاد می‌کرد. نشست‌ها و گفتگوها اگر چه جوهر گزارش انجام آن‌ها هنوز خشک نشده بود اما به گذشته تعلق داشتند. گذشته‌ای که در بخش مهمی از خود مهر مردودی می‌خوردند. با همه این‌ها، ماجرا تازه شروع می‌شد. آناتومی انتقادی باورها و راهبردهای سابق و بخش قابل توجهی از آنچه در نوارها شاخص هویت ما بود، لحظه به لحظه، شاخ و برگ تازه می‌کشید و ما هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که گرد و خاک «انقلاب» از دور پیدا شد. در نوارها سخن از آن بود که ضربات کوبنده ما بر مذهب همراه با تثبیت نقش جنبش مسلحانه به عنوان یگانه راه مبارزه کارساز علیه بورژوازی و «امپریالیسم»، شیرازه تلاش اپوزیسیون‌های ارتجاعی و رفرمیستی برای سازماندهی خویش را از هم پاشانده است!! اما اینک با چشم باز مشاهده می‌کردیم که هیچ کاره‌ترین نیرو در سیر حوادث روز مائیم، هارترین و درنده‌ترین بخش اپوزیسیون دینی سرمایه‌ها همه کاره است و طبقه‌ای که به فاجعه‌بارترین شکل ممکن اسیر میدان‌داری ارتجاع‌ها و دینی بورژوازی است طبقه کارگر است. دو سازمان ما و رفقای چریک‌های فدائی خلق که به گاه برگزاری اجلاس‌ها، انجام مذاکرات و پر کردن نوارها خود را مظهر شعور و شناخت «مارکسیستی»، نیروی مهم اثرگذار و ذی‌نقش در سیر رخدادهای مبارزه طبقاتی و تعیین‌کننده بلامعارض همه ملاک‌ها و مبانی تشکیل صف پیکار می‌دیدیم، اکنون با دنیائی از تلخ‌ترین و زخم‌ترین واقعیات‌های مادی رو به رو بودیم. موج انقلاب ما را در خود می‌پیچاند، بدون اینکه هیچ نشانه‌ای از احتمال رخداد آن را رؤیت کرده باشیم. تحلیل اقتصادی و اجتماعی پیش‌زمینه‌های عروج جنبش توده‌ای یا وقوع انقلاب پیشکش! رفیق سخنگوی سازمان ما در آن مذاکرات، حدود دو سال بعد، با انتشار مقاله‌ای مبسوط، بسیار مصر و مطمئن بر «بازگشت موج انقلاب» و آغاز یک دوره رکود سیاسی ۲۰ تا ۲۵ ساله پای فشرده بود. بر اساس آنچه او در این نوشته مطرح می‌کرد، سال‌های تدارک و آغاز و توسعه و تثبیت جنبش مسلحانه چریکی دوران سرکشی موج انقلاب و «شرایط انقلابی» برآورد می‌شد، رونق اقتصادی اواسط نیمه اول دهه ۵۰ و طغیان سیل انباشت سرمایه به عروج این موج پایان می‌داد. ضربات کوبنده رژیم شاه بر دو سازمان مسلح چریکی در طول سال‌های ۵۴ و ۵۵، به سرعت بازگشت موج شتاب می‌بخشید و دوره رکود جنب و جوش‌ها و خیزش‌های انقلابی را به دنبال می‌آورد!! همه چیز، هر چه جنبش بود به افت و خیز نخبگان پیشاهنگ و میدان‌داری چریکی پیش‌تازان ختم می‌گردید. در این تحلیل نه فقط منفذی برای مشاهده احتمال وقوع خیزش‌های وسیع اعتراضی و سرنگونی طلبانه وجود نداشت که اساساً اندیشیدن به چنین انتظاری هم رد می‌شد. هیچ قصد حاشیه‌روی در میان نیست. سرنوشت گفتگوهای روی نوارها را می‌گویم. رفیق ما و درست‌تر بگویم همه ما که در مذاکرات آن روز و در همه تار و پود حیات سیاسی و سازمانی خود از نمایندگی راستین پرولتاریا حرف می‌زدیم هیچ گوشه‌چشمی به طغیان بی‌مهار امواج جنبش اعتصابی توده‌های کارگر در این سال‌ها نداشتیم. جالب اینکه حداقل نیمی از ما در قعر کارخانه‌ها و روابط کار و پیکار طبقه کارگر حضور داشتیم. خانه‌های تیمی ما مالا مال از گزارشات پخته مسائل کارگری و تحلیل مشروح اعتصابات روز کارگران بود. مباحث جمع‌های مختلف تشکیلاتی حول تدقیق، تعمیق و تصحیح همین گزارشات چرخ می‌خورد. همه این‌ها وجود داشت، اما ما با فراغ‌بال و آسودگی خیال، ضمن کوبیدن شعار نیرومند نمایندگی پرولتاریا بر سقف آسمان، اعتصابات فراگیر کارگری را هیچ می‌شمردیم. آستان بحران اقتصادی سرمایه‌داری را نه فقط نمی‌دیدیم که آن را به رونق دیرپای اقتصادی تعبیر می‌کردیم، چشم انداز طوفان انقلاب را رؤیت نمی‌نمودیم. آسیب‌پذیری بسیار مهلک و عظیم جنبش کارگری روز را در نظر نمی‌آوردیم و احتمال تبدیل شدن این جنبش به زانده قدرت هارترین و سفاک‌ترین بخش ارتجاع بورژوازی را به ذهن خطور نمی‌دادیم. به جای همه این‌ها، طول و عرض تشکیلات و ابعاد استقبال یا عدم استقبال درس‌خوانندگان دانشگاهی از سازمان را معیار واقعی اعتلا و رکود جنبش یا بود و نبود شرایط انقلابی در جامعه به حساب می‌آوردیم.

طغیان جنبش توده‌ای و فروماندگی و بی‌نقشی‌ما حتی پیش از سقوط رژیم شاه و قیام بیست و دوم بهمن شوک بسیار نیرومندی بود که بر کل دار و ندار سیاسی ما و از جمله بر همه مواضع، تحلیل‌ها، راهبردها و افق‌پردازی‌های منعکس در نوار مذاکرات وارد می‌شد. آنچه زیر نام انقلاب رخ داد عملاً اعتبار

اجتماعی هر دو سازمان مدعی نقش سرنوشت ساز در فعل و انفعالات سیاسی جاری جامعه را به زیر گرفت. اما آنچه ما، یا کل دو تشکیلات، در پویه وقوع «انقلاب» انجام دادیم، فشار این له شدن و فرسودگی را باز هم بیشتر کرد. هر چه گفتیم، هر رویکردی که اتخاذ کردیم، هر اقدامی که به عمل آوردیم به هر چه ربط داشت به تلاش برای کمترین کمک ممکن به سازماندهی ضد سرمایه داری طبقه کارگر، تشکیل صف مستقل طبقاتی توده های کارگر، بالا بردن آگاهی و شناخت ضد کار مزدی کارگران یا چه باید کردن و چه نباید کردن جنبش کارگری در دل آن شرایط هیچ ربط نداشت. ما به گونه ای فاجعه بار در لا به لای وقوع حوادث غلت خوردیم. اشتباه نشود، منظور از فاجعه، فقط شکست انقلاب، ما و طبقه ما نیست. شکست در پاره ای شرایط می تواند اجتناب ناپذیر باشد. منظور فروماندگی از تحلیل سیر حوادث و پیش بینی رویدادها هم نیست. اهمیت آموزش های مارکس مسلماً در ظرفیت پیشگویی آن ها جستجو نمی شود!! سخن از شکستی است که ما خود نیز آتش بیار معرکه آن بودیم، زیرا در طول چند سال غرق در رؤیاها و آرمانگرایی های فراطبقاتی خویش، هیچ کمکی در هیچ سطح به تشکیل صف مستقل ضد سرمایه داری و طبقاتی کارگران نکرده بودیم، هیچ ضربه اساسی بر کوه توهم طبقه کارگر به این یا آن بخش ارتجاع بورژوازی وارد نساخته بودیم. گفتگو از استیصال و عجزی است که ابعاد نجومی فاصله ما از حداقل شناخت مارکسی مسائل مبارزه طبقاتی و جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر را بسیار رسا حکایت می کرد. شکست «انقلاب» برای طبقه ما سرآغاز دوره ای جدید از تاریخ توحش سرمایه علیه شیرازه حیات و هر گام پیکار بود اما برای ما، سواي این و به طور خاص، زلزله ای در ساختمان باورها و شعور و شناخت را می مانست. شعور و فکر و نگاه و شناختی که هر چه بود نه بیان اندیشوار زندگی و پیکار و انتظار و افق طبقه کارگر بلکه جزء ارگانیک و لایتجزائی از فرارسته های اعتقادی و فکری نظام سرمایه داری و افکار و باورهای طبقه حاکم را تشکیل می داد. با وقوع انقلاب، هارترین و درنده ترین بخش بورژوازی، سکندار سفینه قدرت سیاسی سرمایه داری گردید، همان بخش از طبقه سرمایه دار که در محاسبات پیشین ما، از جمله در نوارها، حتی تا روزها و ماه ها بعد و برای بعضی ها تا یکی دو سال بعدتر «خرده بورژوازی» انقلابی ارزیابی می شد!! بزرگترین بخش یکی از دو سازمان حاضر در نشست ها و گفتگوها و تعیین شاخص رفرم و انقلاب و صف بندی ها و مین گذار مرزهای طبقاتی، یکرست با دولت جدید درنده و سفاک سرمایه همدستان شد. نیروئی که در روایت نوارها بار رسالت رهایی پرولتاریا بر دوش می کشید!! در حدیث واقعی تاریخ مبارزه طبقاتی، عمده و اکبره بسیار سفله سرمایه برای برگزاری مراسم حمام خون توده های کارگر شد. جمعیت کثیری از اعضای سابق دو سازمان دو سوی مذاکرات به دنبال خروج از زندان دست به کار ساختن تشکیلاتی گردیدند که در نهایت سربلندی و سرافرازی، جهنم گند و خون و دهشت سرمایه داری اردوگاهی را قبله مقدس کمونیسم و بهشت موعود رهایی سوسیالیستی طبقه کارگر می خواند!! نیروها و محافل اجتماعی انبوهی از نوع حزب توده و سایرین که لایه های اندرونی و ارگانیک طبقه هار سرمایه دار را تشکیل می داند در نوارها، در بدترین حالت، فقط مارک رفرمیسم می خوردند، همان احزاب و نیروهایی که با وقوع انقلاب در کنار قداره بندان دژخیم سرمایه برای قتل عام جنبش کارگری صف بستند. سخن کوتاه، شکست انقلاب طشت رسوائی و واهی بودن همه دعاوی چندین ساله ما در باره حمل پرچم واقعی پیکار آگاه طبقاتی و کمونیسم و رهایی طبقه کارگر را سخت بر زمین انداخت، نشان داد که آنچه انجام داده ایم نه در راستای گذاشتن سنگی بر روی سنگ برای معماری بنای قدرت طبقاتی توده های کارگر که فقط هموارساز راه جلوس بخشی از بورژوازی به جای بخشی دیگر بر اریکه نظم و برنامه ریزی و قدرت و اعمال قهر سرمایه بوده است.

از زمان برگزاری نشست ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها حتی چهار سال هم نمی گذشت که همه این حوادث روی می داد، اما این نیز فقط آغاز کار را گزارش می کرد. شرایط جدیدی پیش آمده بود. شرائطی که هر نیروی چپ میلیتانت پیش از وقوع «انقلاب» باید تکلیف خود را با گذشته مشخص می ساخت. این تعیین تکلیف برای خیلی ها آسان بود که قبلاً دیدیم. این ها محتوای مذاکرات روی نوارها را چپ روی افراطی روزگاران گمراهی و ایام فرار از خانه پدری حزب توده ای می دیدند، راه جبران آن را نیز اعاده همخونی ارگانیک با قطب اردوگاه و ایفای نقش ناب مزدوری برای تحکیم پایه های قدرت سفاک ترین وحوش سرمایه می یافتند. جماعتی با همان باورها، تحلیل ها، شعور و شناخت پیشین به حیات سیاسی خود ادامه دادند، حتی در شرایط فروریزی قبله سابق سوسیالیستی باز هم نمازگزار وفادار همان قبله باقی ماندند. گروهی «انقلابی تر» گردیدند!! و به دستکاری برخی الفاظ پرداختند. عده ای بیشتر پیش تاختند و دامنه نقد و اصلاحات را پیش تر بردند. محتوای نوارها برای غالب این ها شاید هنوز هم سند افتخار و یادمان انقلاب سالاری ها باشد. سرانجام افرادی هم به هیچ کدام این حالت ها تن ندادند و از ژرفنای هستی اجتماعی خود این فریاد را سر دادند که «خانه از پای بست ویران است» و باید همه چیز را از شالوده تا سقف شکافت و از نو ساخت و همه این کارها را باید در نقش بردگان مزدی و به عنوان آحاد آگاه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر انجام داد. من خود را از جمله این افراد می بینم. نوارها برای من یادمان دوره ای است که **همه ما** همه چیز را با سر بورژوازی رؤیت می کردیم. روایت ما از سرمایه داری روایتی بود که سرمایه القاء می کرد و هیچ تشابه و سنخیتی با شناخت مارکسی و مبانی نقد اقتصاد سیاسی مارکس نداشت. در باره «امپریالیسم» بسیار جنجال می کردیم اما آنچه زیر این نام تصویر می شد، موجودی از همه لحاظ بیگانه با شرایط امپریالیستی تولید سرمایه داری بود. در رکاب خلق شمشیر می زدیم و خلق مورد رجوع ما فقط نام رمزی برای بخشی از بورژوازی بود. از مبارزه ضد امپریالیستی سخن می گفتیم و محتوای این جدال سواي تضمین تسلط سرمایه داری با نسخه پیچی ویژه ناسیونالیستی و اردوگاهی هیچ چیز دیگری نداشت. گسست خود از مذهب را تجلی نقد مارکسی و طبقاتی مذهب می پنداشتیم و بر این باور بودیم که نقد ما به راستی «نقد واقعی جهانی است که مذهب رایحه معنوی آن است»، اما چنین نبود و صدر و ذیل جنگ ما با ارتجاع دینی در جایگزینی مشتی خرافه های متافیزیک با پاره ای کلیشه های اعتقادی جدید خلاصه می گردید. آموزش های مارکس برای ما نه مشعل پرفروغ جستجوی راه مبارزه طبقاتی توده های کارگر علیه موجودیت سرمایه داری که مذهبی به جای مذهب پیشین و چراغ راه امپریالیسم ستیزی ناسیونالیستی بود. کشیدن شلاق انتقاد بر راهبرد چریکی پیکار را نقد طبقاتی و کارگری هر نوع جدائی از سنگر جنگ توده های کارگر علیه سرمایه داری می دیدم، اما آنچه جای مشی چریکی قرار می دادیم در هیچ بند خود

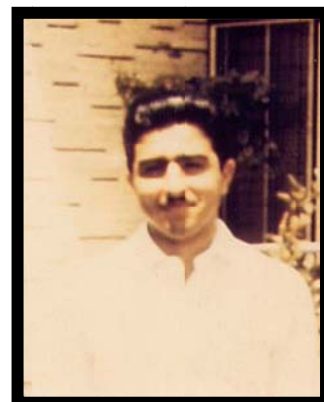
هیچ نشانی از هیچ سطح تلاش برای سازمانیابی آگاه ضد کار مزدی طبقه کارگر بر پیشانی خود نداشت. هدف واقعی پیکار خویش را سوسیالیسم می خواندیم و سوسیالیسم ما در همه تار و پود خود همان سرمایه داری دولتی نوع اردوگاه بود. از پرولتاریا حرف می زدیم و رهائی پرولتاریا را افق نهائی جنگ و ستیز خود می دانستیم اما این افق فقط آدرس دیگری برای تداوم فاجعه بار رابطه خرید و فروش نیروی کار را نشان می داد و آن رهائی تنها ادامه بردگی مزدی به شکلی رقت بارتر را حکایت می کرد. می گفتیم که کمونیستیم و صادق ترین کمونیست ها هستیم اما کمونیسم ما در خارج از مدار اتوبی، نه جنبش ضد کار مزدی طبقه کارگر و نه جامعه انسان های آزاد از وجود رابطه سرمایه و «فارغ از هر قید حتی قید کار» که نوع دیگری از نظم و برنامه ریزی و سازماندهی کار مزدی بود. در باره اهمیت متشکل شدن کارگران داد سخن می دادیم اما مسیر بسط عینی این حرف ها را در شکار فعالین کارگری و پیوستن آنان به سازمان مسلح و مخفی چریکی جستجو می کردیم. ساختن حزب را شکل عالی سازمانیابی کارگران می خواندیم و معماری این بنا را در سکت «انقلابیون حرفه ای» و بالای سر توده های کارگر سراغ می گرفتیم. شعار می دادیم که کلید رهائی طبقه کارگر فقط در دست جنبش کارگری است اما در عالم عمل همه بار این رسالت را به دوش حزب نخبگان دانشور محول می نمودیم. بر اهمیت آگاهی کارگران پای می فشردیم، اما این آگاهی را نه هستی آگاه ضد کار مزدی توده های کارگر که بارقه های کشف و کرامات و دانش افاضل طبقات بالا می پنداشتیم. در این میان کار درست و بسیار درستی هم می کردیم این که به هر حال، با رژیم شاه و با دیکتاتوری ها و درنده سرمایه داری، بسیار استوار، مصمم و سرسخت مبارزه می نمودیم.

زمان برگزاری نشست ها، انجام مذاکرات و پرشدن نوارها و حتی تا چند سال بعد آن، وضع همه ما اینسان بود، چپ در میلتنانت ترین حالت خود در اسارت همه این باژگونه پنداری ها می چرخید. وضعیتی که اکثریت غالب چپ هنوز هم با همه وجود خود در آن اسیر است. شنود بار دوم نوار گفتگوها، برای من یادآور دورانی است که همه ما و کل چپ، سرمایه داری را، مبارزه طبقاتی را، جنبش کارگری را، سازمانیابی و راهکارهای مبارزه این جنبش را، آموزش های مارکس را، کمونیسم را، انقلاب را، آزادی را، نابودی سرمایه داری، افق رهائی طبقه کارگر را، همه و همه چیز را با سر بورژوازی فکر می کردیم. با نگاه زشت بورژوازی بود که تسویه حساب کور فیزیکی با چند عنصر مذهبی مخالف پروسه «تحولات ایدئولوژیک» را دفاع از حریم سازمان پرولتاریا و بستن راه بر تلاش ارتجاع برای تشکل خود قلمداد می نمودیم!! با راهبردهای بورژوائی در تدارک تغییر وضع موجود بودیم. درست به همین دلیل روشن، آنچه کاشتیم نه توسط پرولتاریا که کاملاً بالعکس توسط بورژوازی درو گردید، ما در آن سال ها با اسارت در این وارونه بینی ها، هیچ راهی برای هیچ سطح پیکار آگاهانه ضد سرمایه داری در پیش روی کارگران باز نکردیم، به کارخانه ها و به میان کارگران می رفتیم، اما هیچ مشارکتی در هیچ شکل مبارزات توده های کارگر نداشتیم، سازمانیابی ضد کار مزدی طبقه کارگر موضوع مبارزه و زندگی ما نبود، برای جنبش کارگری موجودی از همه لحاظ بیگانه بودیم. ما با این کمبودها و کاستی های اساسی خود، به هارترین و خونخوارترین بخش ارتجاع دینی بورژوازی فرصت دادیم تا جنبش توده های کارگر را نردبان قدرت خود کند و بر جای بخش دیگر بورژوازی و رژیم درنده شاه بنشیند. ما به طور واقعی در شکست انقلاب سهم داشتیم و نمی توانیم خود را در تحمیل عوارض بسیار فاجعه بار و دردناک این شکست بر توده های کارگر در طول این سی و یک سال سهیم ندانیم. معنای دو جمله اخیز مطلقاً این نیست که می توانستیم مانع شکست انقلاب شویم و یا طبقه کارگر را در آستانه تسخیر قدرت قرار دهیم، نه، بحث بر سر صدور هیچ حکمی نیست. اما هیچ چیز هم مقدر نیست. آنچه ما در طول آن سال ها کردیم و بخش غالب چپ تا همین امروز می کند، حلقه ای از زنجیره طولانی میدان داری رفرمیسم راست و چپ در مدت بیش از یک قرن است. استیلای سوسیال دموکراسی، رفرمیسم اتحادیه ای، کمونیسم بورژوائی اردوگاهی، ناسیونالیسم چپ، امپریالیسم ستیزی خلقی و نوع این ها به طور قطع سرنوشت مقدر جنبش کارگری نبوده است و ما نیز ممکن بود که به جای آنچه می کردیم کارهای دیگری انجام دهیم و در این صورت جنبش کارگری ایران نیز در آستانه قیام بهمن شاید این امکان را می یافت که نردبان قدرت ارتجاع هار دینی سرمایه نگردد. شنود دوم نوار گفتگوها یادآور ایامی است که برای عده زیادی از همراهان آن روز می تواند همچنان به صورت بی قید و شرط یا با قید و شرط، مایه غرور و مباهات باشد اما برای من موجد احساسی است که توضیح دادم. تمامی تلاش من از سال ۱۳۶۰ به بعد این بوده است که گذشته بالا را با ایفای نقشی اثرگذار در کمک به بالندگی و بلوغ و سازمانیابی جنبش ضد کار مزدی و برای لغو کار مزدوری طبقه کارگر جایگزین سازم. بحث بر سر میزان پیش رفتن یا نرفتن در این کار نیست. سخن از شرکت در مبارزه واقعی طبقاتی علیه اساس سرمایه داری است. یک نکته دیگر را هم اضافه کنم. در سال برگزاری نشست ها و سال های پیش و پس آن، شمار کثیری از ما فعالین دو سازمان (مجاهدین م. ل) و چریک های فدائی خلق، همه اشکالات اساسی بالا را داشتیم، اما در دنیای آرمان ها و باورهای خود به زندگی هر چه بهتر انسان ها و جهانی مالا مال از آزادی، رفاه، برابری و کرامت انسانی برای همه آحاد بشر می اندیشیدیم. حصول این اهداف را در مسیر پراکسیس مبارزه ضد کار مزدی طبقه کارگر پی نمی گرفتیم، اما برای تحقق آن ها، به هر کار ممکن دست می زدیم، از هر نوع خطری استقبال می نمودیم. هر شکل مرگ را تحقیر می کردیم. هر نفع محقر شخصی را به سینه دیوار می کوبیدیم. از این لحاظ یک سر و گردن از طیف وسیع احزاب چپ کنونی بالاتر بودیم. بخش اعظم این احزاب در همان حال که چپ ضد کار مزدی طبقه کارگر نیستند به صورت بسیار رقت باری اسیر دکانداری ها، سودجویی ها و محاسبات زشت بازاری نیز هستند.

ما یاد زنده‌ات را
چون گرده‌های گل
با دست باده‌ها

در چهار سوی جهان می‌پراکنیم.

حسین صدرايي (اقدامی)



حمید اشرف، چهره درخشان کمونیستی

که همواره نام و یاد او جاودان خواهد ماند

توکل

تیرماه سال ۵۵ روزی که خبر جان باختن رفیق حمید اشرف و دیگر اعضای رهبری سازمان به زندان رسید، یکی از وحشتناک‌ترین روزهای زندگی سیاسی عموم نیروهای سازمان بود. از سیاهکل تا ۸ تیر، سازمان ضربات متعددی را متحمل شده بود و برجسته‌ترین کادرها در جریان مبارزه از دست رفته بودند. یک سال پیش از آن نیز رژیم شاه رفیق جزنی را به همراه دیگر اعضای گروه در زندان به گلوله بست که ضایعه بزرگی برای سازمان بود. اما هیچیک از این ضربات، سنگین‌تر از ۸ تیر نبود. در جمع رفقای که در این روز جان باختند، سازمان رفیقی را از دست داده بود که دیگر جایگزینی برای او وجود نداشت. حمید تنها بازمانده رفقای بود که سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران را بنیان گذاشتند. حمید مظهر زنده تمام آگاهی کمونیستی، مبارزه آشتی ناپذیر با نظم موجود، تجربه، قهرمانی و از خود گذشتگی ۵ سال مبارزه پیگیر سازمان بود. حمید یک رهبر سیاسی آگاه و با تجربه بود که به دفعات سازمان را از بطن طوفان‌های سخت که سازمان را تا لبه‌ی پرتگاه نابودی کشاند، نجات داده بود. کسی در سازمان نبود که جایگزینی برای حمید باشد. مشکلی در کمبود نیرو وجود نداشت. می‌دانستیم که آنقدر داوطلب پیوستن به سازمان هستند که از این بابت جای نگرانی نیست. گروه گروه هواداران سازمان که دستگیر و روانه زندان می‌شدند، بازتاب نفوذ روز افزون سازمان بودند. همان صداقت، مبارزه جوئی، از خودگذشتگی و تمام سنت‌های کمونیستی فدائیان در رفقای باقیمانده نیز وجود داشت. گرچه مبارزه مسلحانه دیگر نقش گذشته را در سازمان نداشت، اما بودند رفقای که توانائی‌های نظامی سطح بالائی نیز داشتند. مشکل اینجا بود که پس از ۸ تیر، سازمان رهبری سیاسی قدرتمند و با تجربه ای نداشت. رهبرانی که از توان بالای تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی برخوردار باشند. با این ضربه، آنچه که ذهن و فکر همه را به خود مشغول می‌کرد، این بود که سازمان مشکل بتواند از این ضربه کمر راست کند. تصویری که از حمید ارائه شده است، او را یک چریک ورزیده معرفی می‌کند که همواره محاصره‌های جلادان ساواک را در هم شکسته بود و در یک روز چندین محاصره انبوهی از مزدوران پلیس و ساواک را با کشتن ده‌ها تن در هم می‌شکند و جان سالم به در می‌برد. اما او به رغم تمام توانائی‌های نظامی‌اش، مقدم بر هر چیز یک رهبر سیاسی و یک سازمانده توانای سازمان ما بود.

اکنون دیگر کسی و یا ارگانی در سازمان، تمام این توانائی‌ها را که برای نجات سازمان از این ضربه سنگین لازم بود، در خود جمع نداشت. همین واقعیت بود که چشم انداز را تیره و تار می‌کرد و توضیح می‌دهد وضعیتی را که سازمان در جریان سرنگونی رژیم شاه با آن رو به رو گردید و اپورتونیسمی که بر سازمان غلبه کرد.

اما چرا حمید اشرف یک چنین نقش منحصر به فردی کسب کرد که فقدان او می‌توانست بر سرنوشت یک سازمان چنین تاثیر تعیین کننده‌ای داشته باشد. حمید تنها بازمانده نسلی از فدائیان در سازمان بود که آگاه ترین کمونیست‌های زمانه خود بودند. آنها رفقائی بودند که در نیمه دوم دهه چهل در کوران یک تلاش و مبارزه نظری، مطالعه و جستجوی راهی که بتواند بر بحران در جنبش کمونیستی ایران، انفعال و بی‌عملی غلبه کند و بن بست موجود را در هم شکند، به نقطه نظرهای جدیدی دست یافته و سلاح را به عنوان شکلی از تبلیغ مسلحانه در دستور کار قرار دادند. این دورانی بود که در برابر تمام گروه‌ها و محافل سوال چه باید کرد؟ قرار داشت. آثار کلاسیک مارکسیستی به رغم دیکتاتوری حاکم فراوان دست به دست می‌گشت و تجارب انقلابات کشورهای مختلف مورد بحث و بررسی مداوم قرار داشت. این رفقا عموماً کمونیست‌هایی بودند که با توجه به سطح دانش و آگاهی جنبش در آن ایام، از توانائی‌های بالائی برخوردار بودند. آنها سرآمد کمونیست‌های آن دوران بودند. گروه رفیق جزنی یک نمونه بود و گروه رفیق احمد زاده نمونه دیگر. اگر در آن ایام اثر رفیق احمد زاده "مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک" می‌توانست آن چنان تاثیر بزرگی بر تمام جنبش برجای بگذارد که هر نیروی مبارزی را تحت تاثیر قرار دهد و آگاه‌ترین و فعال‌ترین نیروهای جنبش کمونیستی تحلیل او را بپذیرند، قدرت و توانائی‌های این اثر در پاسخگوئی به پاره‌ای از مسائل مهم جنبش بود. فراموش نکنیم که در این دوران، در عرصه جهانی مبارزه ایدئولوژیک حادی نیز جریان داشت و تمام این مبارزه در درون جنبش کمونیستی ایران نیز انعکاس داشت. در این شرایط به ویژه درگیری نظری با سازمان‌های منشعب از حزب توده که مواضع چین را پذیرفته بودند و تحلیل‌های مفصلی نیز از مسائل ایران و جهان ارائه می‌دادند و از بیشترین نفوذ و تاثیرگذاری در میان کارگران و روشنفکران برخوردار بودند، از هرکسی ساخته نبود. اثر رفیق مسعود برای همیشه پاسخی قطعی به ساختار مسلط سرمایه داری حاکم بر ایران داد، تمام تحلیل‌های مبتنی بر نیمه فئودال- نیمه مستعمره‌ی سازمان‌های مائوئیست و تحلیل‌های طبقاتی آنها را در هم ریخت و جنبش را از سردرگمی بر سر این مسئله بیرون آورد. به نقشی که تمام این سازمانها برای بورژوازی ملی قائل بودند خاتمه داده شد. این اثر اعلام می‌کرد که مبارزه ضد امپریالیستی از مبارزه علیه سرمایه جدا نیست. موضعی قاطع در برابر ریویزیونیسم داشت و حزب توده را فقط کاریکاتوری از حزب کمونیست می‌دانست. این مواضع، دست آورد و پیشرفت بزرگی برای جنبش کمونیستی بود. این اثر البته اشکالاتی جدی نیز در ارزیابی از شرایط عینی انقلاب، رشد تضادها، نقش دیکتاتوری، نقش مبارزه مسلحانه و نظرات دبره داشت که در جریان مبارزات آتی سازمان نقد و اصلاح شدند، اما لافل تا مرحله‌ای از حیات و مبارزه سازمان نمی‌توانستند نقش مثبت این اثر را در جنبش و مبارزه سازمان تحت الشعاع قرار دهند. رفقای دیگر سازمان هم عموماً از چهره‌های شاخص و برجسته جنبش کارگری و کمونیستی بودند. حمید اشرف در رهبری یک چنین سازمانی جای داشت. تمام این رفقا در مبارزه‌ای که آغازگر آن بودند، جان باختند و تنها از این نسل، رفیق حمید اشرف بود که جان سالم به در برده بود. از آن رو به گذشته نظری انداختیم تا بر این مسئله تاکید کنیم که متأسفانه در سال‌های بعد، تعداد محدودی از رفقائی که به سازمان پیوستند، نظیر رفیق حمید مومنی، در این سطح از آگاهی، توان و تجربه قرار داشتند. سطح دانش تئوریک و سیاسی سازمان افت کرد و اکنون فاصله بزرگی از جهات مختلف ایدئولوژیک- سیاسی و تشکیلاتی میان رفیق حمید و دیگر رفقای تشکیلات ایجاد شده بود. رفیق حمید آنچنان نقش منحصر به فردی یافته بود که هیچ رفیقی در درون سازمان جایگزین از دست رفتن او نبود. رفیق حمید علاوه بر توانائی‌های عملی خود در جمع بندی سه ساله با نقد و جمع بندی تئوری و پراتیک سازمان، توانائی‌های نظری و سیاسی خود را نیز در رهبری سازمان نشان داده بود. انتشار اخیر نوار گفتگوهای سازمان با بخش مارکسیست مجاهدین خلق، توسط رفقای اندیشه و پیکار که در همین جا باید از زحمات شان در انتشار این اسناد سپاسگزاری کرد، بار دیگر چهره برجسته رفیق حمید اشرف را با تمام خصائل برجسته کمونیستی و احاطه او بر مسائل نظری و عملی- سیاسی جنبش نشان می‌دهد. حمید در این مذاکرات با متانت و استواری مختص کمونیست‌ها از موضعی کاملاً طبقاتی در قبال مسائل مورد اختلاف برخورد می‌کند. او از موضع یک مدافع پیگیر انقلاب کارگری و خلوص مارکسیسم سخن می‌گوید. نخستین کلام او در برخورد به مجاهدین م- ل نقد و نفی شیوه‌ی عمل آنها است. او می‌گوید: اگر مجاهدین به این نتیجه رسیده بودند که مواضع سیاسی و ایدئولوژیک شان، عملیات و برخوردشان نادرست بوده و حالا می‌خواهند با دیدگاه نوینی به مسائل جنبش طبقاتی نگاه کنند، شکل برخورد عملی شان و اعلام مواضع شان به همین شکل اشتباه بوده است. جناح مارکسیست می‌بایستی با قطع پیوندهای خودش با گذشته، سازمان جدیدی را اعلام می‌کرد. سازمانی که بر اساس مواضع خرده بورژوائی قوام می‌گیرد، نمی‌تواند تبدیل به یک سازمان پرولتری و مارکسیست شود. او در این گفتگو تاکید می‌کند که: پرولتاریا به اتکای قدرت سازمان یافته‌اش می‌تواند اعمال قدرت کند. مارکسیست‌ها در هیچ چارچوبی با عده‌ای از مارکسیت‌هایی که دارای انحرافات ایدئولوژیک هستند و در حقیقت مارکسیست خرده بورژوائی اند، وحدت را نمی‌پذیرند. حمید، نفرت بیکران خود را از حزب فرمیسیت، اپورتونیست و خیانت پیشه حزب توده ابراز می‌دارد، و در عین حال، هشدار می‌دهد که حزب توده یک جریان خطرناک است. صرفاً یک گربه مرده نیست. در ایدئولوژی نیروهای معتقد به مارکسیسم اغتشاش و اختلال ایجاد می‌کند و تبلیغات آن برای جنبش کمونیستی زهر آگین است. بر رابطه‌ی تئوری و عمل تاکید می‌ورزد و می‌گوید: شیوه‌ی لنینی قضاوت در مورد جریان‌ات سیاسی این است که باید کردار آنها را ملاک قرار داد و نه گفتارشان. حمید دیدگاه عمیقاً طبقاتی نسبت به خرده بورژوازی اتخاذ می‌نماید و تصریح می‌کند که خرده بورژوازی از آنجائی که بین دو طبقه اصلی جامعه قرار گرفته نمی‌تواند ایدئولوژی و سیاست مستقلی داشته باشد و رهبری جنبش را به دست گیرد. نیروی نوسان است و این نوسان میان طبقات دقیقاً با تناسب قوای نیروهای پرولتری و بورژوائی ارتباط دارد و تنها هنگامی به سوی پرولتاریا گرایش می‌یابد که نیروهای پرولتری قوی باشند. حمید فقط از نزدیک شدن بخش‌های پائینی

خرده بورژوازی به پرولتاریا که مجاهدین خلق آن دوران را نماینده سیاسی آنها می‌داند، سخن می‌گوید. با این همه اما حتا در این مورد نیز گرایش ضد کمونیستی سازمان مجاهدین را فراموش نمی‌کند و فاکت‌های آن را نشان می‌دهد. دیدگاه نا درست مجاهدین تازه مارکسیست شده را بر سر مسئله جبهه و مسئله وحدت از موضعی طبقاتی و مارکسیستی به نقد می‌کشد و می‌گوید: جبهه نمی‌تواند بدون این که متکی به نیروی سازمان یافته طبقاتی باشد و بدون این که نیروهای سیاسی متکی به یک نیروی اجتماعی باشند، ایجاد شود. بر سر وحدت مارکسیست‌ها نیز اصرار می‌ورزد که قبل از آنکه متحد شویم باید خط مرزهای مان را روشن کنیم. خطوط سیاسی مشترکمان را روشن کنیم.

اکنون تمام این مواضع سازمان و رهبری آن را مقایسه کنید با مواضعی که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام اتخاذ می‌نماید و تا آنجا سقوط می‌کند که حزب بورژوا-فرمیست توده به حزب طبقاتی پرولتاریا مفتخر می‌شود. مواضع و مبارزه گذشته سازمان تخطئه می‌گردد تا سازش طبقاتی توجیه شود. خرده بورژوازی به یک نیروی انقلابی مسلط در حاکمیت تبدیل می‌گردد تا رژیم بورژوا-مذهبی فوق ارتجاعی تقدیس شود. پیام فدایت شوم به سرکرده مرتجعین قرون وسطائی ارسال می‌گردد و ستایش از امام، نقش امام، پیام تاریخی امام و خط امام و تمام ارتجاع در دستور قرار می‌گیرد، تا سر انجام این گرایش موسوم به فدائیان اکثریت به نقطه‌ای می‌رسد که همدوش حزب توده به همدست سرکوبگر رژیم تبدیل می‌گردد.

اما چه روندی طی می‌شود که سازمان به درجه‌ای از افول می‌رسد که اکثریت بزرگ نیروهای آن از خط مشی انقلابی و مارکسیستی سازمان و مواضع رادیکال حمید اشرف می‌گسلند و به منجلاب چنان اپورتونیسمی سقوط می‌کنند که تبدیل به حامیان و همکاران بزرگترین دشمن نه فقط کارگران و کمونیستهای ایران، بلکه عموم توده‌های مردم ایران می‌گردند؟

در پی ضربه تیر ۵۵ مشکل سازمان فقط این نبود که برجسته‌ترین و توانا ترین رهبر خود را از دست داده بود، در جریان سال ۵۴ گروهی از کادرهای برجسته سازمان از دست رفته بودند، اکنون اما تمام کادر رهبری و مسئولین شاخه‌ها در این ضربه جان باخته بودند. رفقای باقیمانده به ویژه رفقا احمد غلامیان لنگرودی(هادی) و صبا بیژن زاده، تلاش و فداکاری فراوانی به کار بردند تا سازمان دوباره بر روی پای خود بایستد. اما با تمام این فداکاری‌ها، متأسفانه دیگر از رهبری سیاسی که بتواند سازمان را به ویژه در شرایطی که جنبش توده‌ای اعتلا می‌یافت، هدایت کند، برخوردار نبود. این یک معضل جدی و حتا یک بن بست برای یک سازمان کمونیست بود. از درون همین معضل است که اپورتونیسم رشد می‌کند و پای افرادی امثال فرخ نگهدار به سازمان کشیده می‌شود. فرخ نگهدار گرچه به عنوان سمپات گروه رفیق جزئی شناخته شده است. در واقعیت اما به هیچ وجه مارکسیست نبود. او از جهات مختلف طبقاتی، خصلتی و نظری یک بورژوا لیبرال بود. فرخ همان بود که امروز هست و همان است که در اولین فرصت برای ابراز واقعی مواضع اش، نامه به بازرگان را در اسفند ماه ۵۷ نوشت. اگر در مقطعی هم او سخن گوی دفاع از مواضع حزب توده به عنوان یک جریان سوسیال-فرمیست می‌شود، این فرخ نگهدار نیست که حرف می‌زند. نیروهای دیگری پشت سر او قرار گرفته‌اند و او را به این سمت هول می‌دهند. او پس از آزاد شدن از زندان در سال ۵۶ قصد پیوستن به سازمان را نداشت و اگر انقلابی در ایران رخ نمی‌داد او هرگز به سازمان نمی‌پیوست. این را ماجرای پیوستن اش به سازمان توضیح می‌دهد. همانگونه که اشاره کردم پس از ضربات به رغم این که رفقای باقیمانده، سازمان را بازسازی کرده بودند، اما سازمان شدیداً دچار ضعف نظری و سیاسی بود. نظرات رفیق بیژن دیگر پاسخگو نبود. شرایط نوین، تحلیل‌ها و تاکتیک‌های جدیدی را می‌طلبید و سازمان پس از آن همه ضربات ویرانگر، توانائی لازم را برای انجام این کار نداشت. با اعتلای روزافزون جنبش، فشار سیاسی بر سازمان بیشتر شده بود. از فرخ نگهدار چندین بار خواسته می‌شود که به سازمان بپیوندد تا گویا به بر طرف شدن ضعف سیاسی سازمان یاری رساند. فرخ با توجیهات پوشالی مبنی بر این که گویا پلیس به درون سازمان نفوذ کرده است از همکاری سر باز می‌زند. تنها دو، سه ماهی قبل از قیام که دیگر مسجل شده بود، رژیم شاه رفتنی است، به رغم مخالفت رفیق هادی که هنوز نقش مهمی در رهبری سازمان داشت، با اصرار گرایش راست که عموماً از نیمه دوم سال ۵۶ به سازمان پیوسته بودند و در پی تقویت موضع خود بودند، به سازمان می‌پیوندد. گرایش راست که اکنون یک رهبر نظری نیز یافته و حول محور فرخ متشکل شده بود، با جذب گروهی از زندانیان هم‌فکر خود که تازه از زندان آزاد می‌شدند، موضع خود را تقویت می‌کرد. در واقع این گرایش عمدتاً متشکل از زندانیان سیاسی بود که از سال ۵۶ به بعد آزاد شده بودند. اما چرا این گرایش راست از زندان تغذیه می‌شد؟

ضربه سنگین سال ۵۵ در کل گروهی از نیروها را دچار یاس و تردید نسبت به مبارزه سازمان کرد. این گرایش در درون سازمان ضعیف بود و افرادی هم که آن را ترک کردند، محدود بود. وضع در زندان به کلی متفاوت بود. ضعف سیاسی و تئوریک یک واقعیت نیروهای سازمان در درون زندان بود. تکیه‌گاه نظری بخش عمده نیروهای سازمان، رفیق جزئی بود و نظرات او. ضربه سال ۵۵ به ویژه جان باختن رفیق حمید اشرف، آنها را نسبت به مشی سازمان دچار تردید کرد. جریانات راست مخالف سازمان، فرصت مناسبی برای تعرض به سازمان پیدا کرده بودند. از دیگاه آنها مشی مسلحانه علت ضربه بود و از دست رفتن رفیق حمید اشرف به معنای پایان سازمان. در واقعیت، اما ضربات سال ۵۴ و ۵۵ در شرایطی رخ داده بود که کمتر از هر وقت دیگر، مبارزه مسلحانه در دستور کار قرار داشت و بیش از هر زمان دیگر بسیج توده‌ای مطرح بود و فعالیت کادرهای سازمان در کارخانه‌ها. علت ضربه همانگونه که بعداً روشن شد، یک رد گیری ساواک از طریق تلفن بود در شرایطی که سازمان گسترده‌ترین ارتباط توده‌ای تمام دوران حیات خود را برقرار کرده بود. اکنون دیگر رفیق جزئی نبود که وضعیت پیش آمده را تبیین کند و به عنوان اتوریته مورد اعتماد طرفداران سازمان، عناصر مردد زندان را از گیجی و سردرگمی نجات دهد. بخش بزرگی از نیروهای سازمان قادر به مقاومت در برابر حملات مخالفین سازمان نبودند. گروهی از آنها که در زندان اوین بودند، این تحلیل را پذیرفتند که علت ضربات، مشی مسلحانه است. اما پذیرش این تحلیل نه فقط به معنای فرو ریختن تمام نظرات رفیق جزئی در ذهن آنها، بلکه تمام مبارزات گذشته سازمان بود. آنها کاملاً از جهت سیاسی تهی شدند و چیزی هم برای جایگزینی آن نداشتند. متأسفانه رفیق جزئی علیرغم خدمات‌اش به سازمان، دیدگاه‌های اشتباهی بر سر پاره‌ای از مسائل داشت که تاثیر

منفی بر حرکت سازمان می‌گذاشت و علاوه بر این راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. اولاً- در شرایطی تاکتیک مسلحانه به عنوان یک تاکتیک محوری از سوی وی مطرح می‌شد که سازمان مرحله‌ی تثبیت را پشت سرگذاشته بود و با جهت‌گیری به سوی کار توده‌ای گسترده، این تاکتیک، موضوعیت خود را از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست آن حلقه‌ای باشد که سازمان با در دست داشتن آن بتواند تمام وظائف خود را در خدمت رسیدن به هدف استراتژیک انجام دهد. پای سیاسی و نظامی و توده‌ای شدن مبارزه مسلحانه در کوه هم هیچ سنخیتی با ساختار اقتصادی و طبقاتی جامعه نداشت. مسئله‌ی کوه و روستا عملاً پس از سیاهکل از دستور کار سازمان کنار گذاشته شده بود. ثانیاً- در نظرات رفیق جزئی نبرد با دیکتاتوری به یک مرحله استراتژیک تبدیل گردید و عملاً تضاد کار و سرمایه به حاشیه رانده شد. آن مرزبندی‌های سفت و سخت طبقاتی که در گفتگوهای رفیق حمید اشرف می‌بینیم، در نظرات رفیق جزئی لااقل رقیق بود. مرزبندی‌های رفیق جزئی با ریویزیونیسم و حزب توده، یک مرزبندی سیاسی بود و نه ایدئولوژیک. برخی از این مواضع حتا گامی به عقب در مقایسه با مواضع رادیکال گذشته سازمان محسوب می‌شد و راه را بر گرایش به راست باز می‌گذاشت. بنابراین بدون زمینه نظری نبود که نیروهای تهی شده، در دسترس‌ترین و نزدیک‌ترین گرایش به خود را حزب توده یافتند. گروهی از آنها در همان زندان توده‌ای شدند و گروهی دیگر پس از آزادی از زندان. این نیروها منبع تغذیه و یارگیری برای جریانی شدند که در داخل سازمان در پی تقویت موقعیت خود بود. این را به وضوح این واقعیت نشان می‌دهد که اکثریت رهبری سازمان پس از قیام همین افرادی بودند که از زندان آزاد شده بودند. انتخاب آنها به عضویت کمیته مرکزی هم دقیق و حساب شده بود و فقط برای تقویت گرایش راست. ظاهراً ادعا می‌شود که انتخاب شدند. اما در حقیقت انتخاباتی در کار نبود. چگونه می‌توان از انتخابات صحبت کرد در حالی که لااقل تعدادی زیادی از اعضای سازمان نه فقط یکدیگر را نمی‌شناختند و آگاهی و شناخت لازم را از یکدیگر نداشتند، بلکه حتا تعدادی نام یکدیگر را نمی‌دانستند، و حالا قرار بود تک تک آنها با قرار خیابانی و تلفن، کمیته مرکزی‌شان را انتخاب کنند؟ با تمام این اوصاف، آنها حتا انتخاب یکی از مخالفین جدی خود، رفیق هادی که بار اصلی سازمان را پس از ضربات بر عهده داشت، تحمل نکردند و با دستکاری آرا او را حذف و فرخ نگهدار را به جای او قرار دادند. حال به یک کمیته مرکزی شکل داده بودند که به استثنای رفیق حیدر همه از گرایش راست بودند. به این طریق بود که آنها توانستند رهبری سازمان را قبضه کنند و همفکران خود را در راس شاخه‌های سازمان قرار دهند. اما هنوز رسالت شان به پایان نرسیده بود. می‌بایستی گذشته سازمانی را که حمید اشرف متجاوز از ۵ سال رهبر آن بود، درخشان‌ترین چهره‌های جنبش کارگری و کمونیستی عضو آن بودند، صدها عضو آن در راه اهداف و آرمان‌های آزادی خواهانه و سوسیالیستی این سازمان مبارزه کردند و جان باختند، با فداکاری و قهرمانی لکه ننگ حزب توده را از دامن جنبش کمونیستی پاک نمودند، به خاطر تمام پیگیری‌اش در مبارزه، آشتی ناپذیری اش با نظم موجود، دشمنی اش با اپورتونیسم، دفاع اش از منافع و آرمانهای طبقه کارگر، به محاکمه بکشند و محکوم کنند. پلنوم آذر ماه سال ۵۸ با حضور اکثریت بسیار بزرگی از اپورتونیست‌های جناح راست، به جلسه‌ی محاکمه گذشته سازمانی تبدیل شد که حمید اشرف رهبر آن بود. به نام "اصولیتی" که از اپورتونیسم حزب توده به عاریت گرفته بودند، مبارزان قهرمان سازمان را مشتی ایده آلیست، آنارشیزست و ماجراجو نامیدند که نه تنها کمترین خدمتی به جنبش نکردند، بلکه تمام مبارزه شان ضربه زدن به جنبش بود. بر تمام مبارزات گذشته سازمان خط بطلان کشیدند و اصلاً موجودیت آن را محکوم کردند تا بتوانند با خیالی آسوده حزب توده را در آغوش بگیرند و به آستان بوسی ارتجاع حاکم پناه برند. بنا بر این، پیش از آنکه وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی و نادری‌ها بخواهند در تخطئه مبارزات سازمان و کدر کردن چهره درخشان اعضا و رهبران سازمان از نمونه رفیق حمید اشرف کتاب انتشار دهند، این جریان موسوم به "اکثریت" بود، که به جنگ سازمان و حمید اشرف‌ها برخاست و اکنون هم در تلاش عبث برای پاک کردن آن همه افتضاحات، یادشان آمده است که روزی با حمید اشرف قرار می‌گذاشتند. حمید اما همانگونه که بحث‌های وی در این نوارها بار دیگر به همه نشان می‌دهد، با هیچ اپورتونیسمی سر سازش نداشت. دشمن آشتی نا پذیر تمام آنهایی بود که به کمونیسم و طبقه کار پشت می‌کردند. حمید یک کمونیست پیگیر، رهبر یک سازمان کمونیست، مدافع منافع طبقه کارگر و انقلاب کارگری بود. او فقط به جنبش کمونیستی و کارگری تعلق داشته و دارد. نام و یاد او همواره در قلب توده‌های کارگر و همه مبارزین راه آزادی و سوسیالیسم، جاوید خواهد ماند و راه حمید و تمام جانبختگان سازمان را مدافعین انقلاب اجتماعی کارگری ادامه می‌دهند.

*



پس از سی و پنج سال نگاهی گذرا به متن گفتگوهای دو سازمان

نقی حمیدیان

نوار گفتگوهای نماینده‌گان دو سازمان چریکی فدائیان و مجاهدین مارکسیست در سال ۵۴، شنونده را با خود به فضای مبارزاتی آن سال‌ها می‌برد. حمید اشرف یکی از پرسابقه‌ترین چریک فدائی خلق بود که طی نزدیک به شش سال نقشی برجسته و اغلب تعیین کننده در این سازمان داشته است. حمید اشرف در گروه بیژن جزنی فعالیت سیاسی و تشکیلاتی خود را آغاز کرد. سپس بقایای گروه ضربه خورده جزنی را به اتفاق غفور حسن‌پور و اسکندر صادقی نژاد بازسازی و گسترش داد. در سازماندهی گروه جنگل به طور مستقیم فعال و مسوولیت شبکه شهری گروه جنگل را بر عهده داشت. او همچنین با مبارزانی چون مسعود احمدزاده و امیرپرویز پویان و عباس مفتاحی به طور تنگاتنگ در رهبری سازمان تازه تأسیس چریک‌های فدائی خلق فعالیت داشته است. عباس مفتاحی به کارائی حمید اشرف باور داشت و وجود او را برای حفظ و بقای سازمان، که با ضربات بزرگ نیمه اول سال ۱۳۵۰ بسیاری از کادرهای سیاسی خود را از دست داده بود بسیار مهم می‌دانست.

حالا از فراز این زمان طولانی و گذشت تحولاتی بس عمیق و همه جانبه در عرصه ملی و جهانی، این خاطره‌ها هستند که دوباره فعال می‌شوند. گفتگوها میان دو سازمان چریکی حاوی مطالب و مسائل متعددی است که مهم‌ترین آن تغییر مواضع و چگونگی این تغییر است. در این‌جا کوشش می‌کنم به طور فشرده به مهم‌ترین بخش‌ها و فرازهای این گفتگوها اشاره کنم.

پیش از هر چیز صدا و لحن و آرامش و طرز صحبت حمید اشرف نظر شنونده آشنا به مسائل آن سال‌ها را جلب می‌کند. از ورای صحبت‌های او به راحتی می‌توان اعتماد به نفس و احساس مسوولیت او را احساس کرد. نیمه اول گفتگوها در واقع طوفانی‌ترین بخش را تشکیل می‌دهد. شنونده متوجه می‌شود این دو سازمان در بسیاری از مسائل باهم اختلاف دارند. در حالی که با مارکسیست شدن مجاهدین باید همه موانع اصولی در راه نزدیکی و وحدت میان آنان از بین رفته باشد. اما گویا قضیه برعکس شده بود. تا پیش از تغییر ایدئولوژی مجاهدین مناسبات دو سازمان علیرغم اختلاف نظرات بنیادی و رقابت‌های پنهان سیاسی-مرامی، عموماً بر پایه احترام متقابل و هم‌کاری و یاری‌های ضروری استوار بود. اما حالا حتا این مناسبات نیز دست‌خوش تغییر قرار گرفت و خالی از کدورت و حتا تنش هم نبود.

سازمان مجاهدین خلق برپایه اصول اسلامی و بنیاد توحیدی در سال ۴۴ شکل گرفته بود. اما اینک پس از ده سال، این سازمان به طور بنیادی به سازمان دیگری تبدیل گردید. این تغییر ماهوی محصول روند متناقضی بود که این سازمان از همان آغاز و به طور مشخص از دو سه سال پس از تشکیل با آن روبرو بود. از وقتی که ادبیات و متون مارکسیستی به این سازمان راه یافت، تناقضات فکری دامن افراد را گرفت. گرچه ضربات بزرگ سال پنجاه و نقش رهبرانی که موافق یا مخالف اندیشه‌های غیر دینی بودند بر سرعت این روند سایه می‌انداخت اما در هر صورت این تناقض ماهوی اجباراً به نقطه‌های نهائی خود می‌رسید و رسید. سازمانی که اصول و قواعد آن از بنیاد با سازمان‌های مارکسیستی متفاوت و فاقد ساختار سانترالیسم دموکراتیک بود حالا در گذار از یک سازمان مذهبی مجاهدی به یک سازمان مارکسیستی نمی‌توانست به طور مصنوعی و مکانیکی روند دموکراتیک تحول فکری و فلسفی را طی کند. از طرف دیگر این سازمان مسلح بود و وقتی کشمکش‌های درونی حاد به خشونت کشید، این خشونت مسلح نمی‌توانست چیزی جز تصفیه‌های خونی در رهبری این سازمان باشد. در این ماجرا یقیناً نقش شخصیت‌ها را نمی‌توان یک‌سره نادیده انگاشت. در سازمان‌هایی که اساس آن‌ها بر اطاعت و پیروی استوار است فرهنگ فردی و خلق و خوی افراد به ویژه کسانی که در موقعیت‌های کلیدی مانند رهبر و رهبری هستند و از توانائی‌های نسبی نیز برخوردارند، به طور مستقیم مهر و نشان خود را بر روندها خواهند زد. تحول

ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین از نظر همه کسانی که از بیرون به آن نگاه می‌کردند، غیر قابل قبول بود. به ویژه این که از نظر سیاسی و اجتماعی و اخلاقی ضربات بسیار بزرگی به این سازمان وارد آمد و صداقت و سلامت فکری و اخلاقی این تحولات را به شدت زیر سؤال برد. حالا برگردیم به نوارها:

فضای گفتگوها پنهان و آشکار با نوعی بی‌اعتمادی و سوء ظن متقابل همراه است. این امر با تلاش زیادی که طرفین برای فهم منظور و مقصود یکدیگر انجام می‌دهند، مشاهده می‌شود. وقتی تقی شهرام به موارد پیش پا افتاده‌ای مانند کتاب نیکی تین که به نظر او چریک‌ها از دادن آن خودداری کرده بودند اشاره می‌کند و یا وقتی حمید اشرف از همکاری و اعتماد متقابل میان وی با رضا (رضا رضائی) صحبت می‌کند، و یا وقتی که جواد قانیدی به اعلامیه‌ای که چریک‌ها به عمد و یا به سهو فلان عملیات را به نام خود ثبت کردند اشاره می‌کند و یا وقتی که تقی شهرام با صراحت از بی‌اعتمادی مجاهدین به فدائیان سخن می‌گوید و این که فدائیان به مجاهدین اعتماد ندارند و بسیاری از مسائل کم‌اهمیتی که در اصل می‌تواند سوء تفاهم باشد و یا بیشتر می‌تواند از تفاوت فرهنگی و تربیت‌های ویژه تشکیلاتی باشد خلاصه همه این شواهد گواه وجود بی‌اعتمادی میان طرفین است. شاخص‌ترین عبارتی که می‌تواند روح تنش و بی‌اعتمادی فدائیان را بیان کند این عبارت است که در میان بحث‌ها تقی شهرام می‌گوید از این که ما مارکسیست شدیم شما باید لاقل خوش‌حال شده باشید!! در چنین فضایی سخن گفتن از ضرورت وحدت چندان جایی نداشت. با این حال تقی شهرام به وضوح وحدت دو سازمان را ضروری می‌دانست. اما فدائیان بر خلاف این نظر بر تشکیل جبهه پای می‌فشارند. به همین دلیل می‌گفتند که با راه اندازی نشریه ویژه‌ای باید مسائل جبهه و ضرورت‌ها و زمینه‌ها و شرایط آن را میان دو سازمان مورد بحث قرار داد.

طرفین پیرامون بسیاری از مسائل مورد گفتگو مدت واحدی نداشتند. در اغلب موارد به ویژه در مسائل مربوط به بیانیه اعلان مواضع ایدئولوژیکی مجاهدین، فدائیان با دقت بسیار نظر سازمان خود را توضیح می‌دادند. آنان پیش از گفتگوها، موضوع تغییر مواضع ایدئولوژی مجاهدین را در سازمان خود به بحث عمومی گذاشته بودند. آن چه که آنان می‌گفتند حاصل و جمع‌بندی نظرات رفقای چریک بود. جا دارد که به موضوع و حدود وجود یا عدم وجود دموکراتیسم تشکیلاتی سازمان‌های مارکسیستی-لنینیستی و تفاوت آن با سازمان‌های انقلابی غیر مارکسیستی به اشاره مورد توجه قرار دهیم.

اساس مناسبات و روابط داخلی سازمان‌هایی که از همان آغاز بدون تناقض خود را مارکسیست-لنینیست می‌شناختند، سانتالیسم-دموکراتیک بود. در سخت‌ترین نوع سانتالیستی این سازمان‌ها مانند سازمان چریکی فدائیان خلق، هیچ‌گاه و در هیچ زمانی، وجه دموکراتیکی آن رسماً زیر پا گذاشته نمی‌شد. تمامی موانع رعایت دموکراتیسم تشکیلاتی جزو عوامل بیرونی و خارج از اراده و توان و مسوولیت رهبری مانند اختناق پلیسی و امکان گسترش شناسائی‌ها و اطلاعات امنیتی و سایر موانع بودند. در غیر این صورت نقض حقوق مسلم اعضا به هیچ‌وجه قابل توجیه نبود. به همین علت سوالات اعضاء پیرامون مسائل سیاسی و اجتماعی و غیره نمی‌توانست بدون پاسخ بماند و یا لاقل پس از رفع موانع امنیتی، اعضا در جریان قرار می‌گرفتند. در سازمان چریک‌ها عموماً نظرخواهی‌ها که جزو حقوق اعضا بود بر حسب امکان چه فردی و جمعی صورت می‌گرفت.

گرچه در بسیاری از سازمان‌های انقلابی مارکسیستی دموکراسی درون سازمانی به بهانه‌های مختلف نقص می‌شد و امکان سوء استفاده مسوولین و حتا رهبران وجود داشت. اما این موارد در صورت روشن شدن، تخطی از اصول تلقی می‌شد و رهبران و مسوولان موظف به پاسخ‌گوئی بودند. به هر حال نادیده گرفتن حقوق اعضا به دلیل لزوم پیروی از مقام رهبر یا رهبری و انتساب عجیب و غریبی از کرامات توانائی و دانش و تجربه و صدق ایمانی و غیره در اطراف آنان و غیره هیچ محلی از اعراب نداشت. میل به رعایت دموکراسی درون تشکیلاتی آن قدر قوی بود که هنوز دو سه ماه از انقلاب بهمن ۵۷ نگذشته بود که در سازمان چریک‌های فدائی خلق که کادرهای چریکش هنوز با خود اسلحه داشتند، انتخاباتی برای تعیین اعضای جدید مرکزیت انجام شد. مهم در این جا نفس عمل انتخابی بودن رهبران است و گر نه آن انتخابات با نواقص بسیار همراه بود و نمی‌توان آن را با انتخابات احزاب دموکراتیک مقایسه کرد. اما همان‌طور که شاهد هستیم، سازمان مجاهدین خلق به رهبری مسعود رجوی با بنیادهای توحیدی هرگز به سوی برگزاری هیچ انتخاباتی برای تعیین رهبران و از جمله خود وی گام بر نداشت. این مثال‌های واقعی به خوبی ماهیت تفاوت در سازمان‌های با بنیاد توحیدی-انقلابی و نهادهای مارکسیستی-لنینیستی در آن سال‌ها را روشن می‌کند.

در مورد سازمان مجاهدین مارکسیست، باید گفت که آنان سیر انفرادی تحول ماهوی فکری و فلسفی را طی کرده و در سازمان مجاهدین به اکثریت رسیدند. اما بی‌گمان شرایط واقعی زندگی تشکیلاتی، بستر تربیت و آموزشی که در این سازمان مذهبی دیدند، و حتا سال‌هایی که به اجبار و یا به دل‌خواه ضوابط مذهبی حاکم بر سازمان خود مانند نماز و روزه و غیره را رعایت می‌کردند و بسیاری از مسائل تربیت سنتی و مذهبی درون سازمان مجاهدین همه و همه با تغییر صرف فکری و مطالعات کتابی دست کم به سرعت محو شدنی نبودند. رسوبات آن آموزه‌ها که به هر حال در شخصیت و کاراکتر افراد موثر است، یقیناً در کیفیت کشمکش‌های خونین نقش داشته‌اند.

در گفتگوها احساس من این بود که تقی شهرام به عنوان نماینده سازمان صحبت نمی‌کند بلکه هر چه که می‌گوید نظر سازمان مجاهدین است و گویا در این زمینه اختیار تام دارد.

در بخش‌های اولیه گفتگوها که به طرح انتقادات فدائیان به مجاهدین مارکسیست مربوط است، تقی شهرام پی در پی به بحث و پلمیک دست می‌زند. مدام به میان صحبت‌های حمید اشرف می‌رود و در مواردی روال گفتگوها را تغییر می‌دهد و به موضوعات مورد توجه خود می‌کشانند. این تو حرف رفتن کم و بیش تا پایان گفتگوها ادامه داشت به طوری که گاهی اوقات نمی‌توان فهمید کی چی گفته است!! حمید اشرف و بهروز ارمانی عموماً بحث پلمیکی نمی‌کنند. بلکه می‌کوشند مواضع سازمان خود را در باره مواضع و شیوه‌های عمل مجاهدین بیان کنند. مواضع انتقادی سازمان را البته به شکلی بسیار نرم همراه با ملاحظه‌کاری

مطرح می‌کنند. به نظر می‌رسد که فدائیان می‌کوشند در امور داخلی مجاهدین مداخله نکنند. با این حال محتوای موضع آنان روشن است. آنان شکل تغییر و تحولات ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین را قبول ندارند. روش برخورد فیزیکی و تصفیه حدود ۵۰ درصد اعضای مجاهدین را نشانه تحمیل تغییر ایدئولوژی به اعضا تشکیلات می‌دانند. آنان در واقع شیوه برخورد با رفقا و هم‌سنگران دیروز و امروزشان را غلط می‌دانند. با صراحت از حق مبارزه با افکار و عقاید مجاهدین مذهبی دفاع می‌کنند. درست خلاف نظر تقی شهرام، آنان را اپورتونیست نمی‌دانند بلکه حرکت و فعالیت آنان را مطابق با موضع طبقاتی‌شان می‌دانند و می‌گویند آنان فرصت‌طلب نیستند. سلب حق مبارزه آنان با دیکتاتوری شاه آن هم با تصفیه‌های تشکیلاتی را غلط می‌دانند. نظر فدائیان روشن بود. آنان می‌گفتند وقتی در سازمان مجاهدین این تغییر فکری رخ داد، کسانی که مارکسیست شدند باید سازمان مجاهدین را ترک و خود با نام و هویت جدید به مبارزه ادامه دهند نه این که سازمان مجاهدین مذهبی را آن هم به این شکل نابود کنند.

تقی شهرام در دفاع از موضع سازمان خود محکم و سرسخت است. او می‌گوید کسانی که مجاهد مذهبی بودند و حالا مارکسیست شدند و اکثریت سازمان را تشکیل دادند، حق دارند که وارث نام و تاریخ و همه هویت سیاسی و تشکیلاتی سازمان خود باشند. آن‌هایی که حالا در اقلیت قرار گرفتند باید برای خود تصمیم بگیرند که آیا حاضرند در این سازمان با هویت ایدئولوژیکی تازه بمانند یا خیر! اگر نخواستند باید بروند نام و هویت دیگری برای خود بر گیرند. تقی شهرام بر خلاف نظر فدائیان معتقد بود که آنان با چنین اقدامی ضربه کاری بزرگی به خرده بورژوازی سنتی وارد ساخته‌اند. او مسائل را از این زاویه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد و معتقد بود که کمر خرده بورژوازی سنتی شکسته شده و به کلی قافیه را باخته است. او می‌گوید اگر حتماً ما جدا می‌شدیم و با نام دیگری تغییر ایدئولوژیکی مارکسیستی خود را اعلام می‌کردیم باز همین وضعیت پیش می‌آمد که آمد. پس چه بهتر که ما این فرصت را از آن‌ها گرفتیم. به اعتقاد شهرام، سازمان مجاهدین درست‌ترین کار را انجام داده است. علیرغم این استدلال‌ها، محتوای برخورد تقی شهرام اساساً تدافعی است. حتماً به حمید اشرف با تغییر برخورد می‌کند و گفته‌های او را مشابه نظرات "اپورتونیست‌های مذهبی"، و "خرده بورژوازی بازاری" می‌نامد. با این حال او مصرانه بر وحدت دو سازمان اصرار می‌ورزد. هیچ مساله و مانعی برای این وحدت هم نمی‌بیند. چرا که فکر می‌کند با مارکسیست شدن مجاهدین، دیگر مانعی برای وحدت دو سازمان چریکی باقی نمانده است.

تأکید مکرر بر وحدت از سوی تقی شهرام در واقع ادامه همان روش اراده‌گرایانه‌ای است که با دوستان سابق مجاهدش انجام داده بودند. شیوه و شکل برخورد برای وحدت نیز چنین بود. در صورتی که حمید اشرف و چریک‌ها به کلی موضوع وحدت را خارج از دستور می‌دانستند. آنان مسائل جبهه و سازمان‌دهی بحث‌ها پیرامون یک نشریه درونی میان دو سازمان را مطرح کردند. اما تقی شهرام به این پیشنهاد علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. در برخوردهای او، نوعی تعجیل و شتاب وجود دارد که به ظاهر آراسته و منطقی به نظر می‌رسد. با دو حالت خوش‌بینانه و بد بینانه می‌توان به آن نگریست: حالت خوش‌بینانه این است که در ظاهر مانعی جدی برای وحدت دو سازمان چریکی با جهان بینی واحد مارکسیستی-لنینیستی و با خط مشی مبارزه مسلحانه با رژیم وجود ندارد. وحدت سیاسی و تشکیلاتی میان این دو سازمان به مراتب می‌تواند به سود هر دو طرف باشد. از صرف انرژی مضاعف و دوباره کاری‌ها و غیره جلوگیری کند. با وحدت دو سازمان، رهبری جنبش چریکی از فرماندهی واحدی برخوردار شده و می‌تواند امید به موفقیت را در صفوف نیروهای روشنفکری- دانش‌جویی تقویت کند و توده‌های کارگر و رحمتکشان کشور را تحت تأثیر بیشتری قرار دهد. نیروهای هوادار در مبارزان دانش‌جویان ایرانی در خارج کشور را به نحو چشم‌گیری متحد و تقویت کند.

اما در حالت بد بینانه، پیشنهاد وحدت، تا حدی می‌تواند متأثر از شرایط سیاسی منفی باشد که علیه اقدام خشونت‌بار و خونین درون سازمان مجاهدین در جامعه و در میان مردم شکل گرفته بود. دستگاه تبلیغات رژیم شاه با تمام قوا به بهره‌برداری از این ماجرا مشغول بود و به میزان زیادی توانست توجه مخالفان مذهبی خود و افکار عمومی به خصوص سنتی‌ها را از مجاهدین برگرداند و عواطف انسانی و احساسی آنان را نسبت به مجاهدین مارکسیست به شدت تحریک کند. وحدت سریع با چریک‌ها، می‌توانست تلاشی برای پاک کردن صورت مساله تصفیه‌های خونین و خروج از بحران سیاسی اخلاقی مجاهدین مارکسیست باشد. چریک‌ها هم‌چنین تصفیه‌های مجاهدین مارکسیست را از نظر سیاسی و تجربه مبارزاتی مورد نکوهش قرار می‌دهند. به برخوردهای تند مجاهدین مارکسیست نسبت به مذهب انتقاد می‌کنند و کشمکش با مذهب و مذهبیون را انحراف می‌دانند. به اعتقاد چریک‌ها حل مساله مذهب امر رو بنائی است که با تغییر زیربنای اقتصادی و اجتماعی جامعه، می‌تواند حل شود. چریک‌ها سازمان مجاهدین مذهبی را به رسمیت می‌شناسند. حق طبیعی آنان می‌دانند که با افکار و عقاید "خرده‌بورژوازی سنتی" و مذهبی خود با دیکتاتوری رژیم شاه مبارزه کنند. به همین دلیل جنبه ضد مذهبی حذف خشن آنان را مغایر با مواضع مارکسیستی می‌دانستند.

اختلافات دو سازمان پیرامون بنیان‌های نظری مبارزه مسلحانه که مجاهدین هرگز آن را به لحاظ تئوریک تبیین نکرده بودند نیز وجود داشت. حمید اشرف با تعجب به انفجار بانک عمران و یا انفجار در فروشگاه‌های خرید مردم نام می‌برد. اما بحث در این زمینه گسترش نیافت و تقی شهرام فقط تعلق بانک عمران به شاه را دلیل این عمل عنوان کرد.

در نیمه دوم نوارها، صحبت به مسائل خارج کشور و جبهه ملی و گروه‌های مائوئیستی و تروتسکیستی و هواداران مبارزه مسلحانه و برخی مسائل دیگر اختصاص دارد. در این مباحث حمید اشرف با دقت و احاطه کامل به تشریح صف بندی‌های سیاسی در خارج کشور می‌پردازد. او و بهروز ارمغانی در سراسر این گفتگوها از برخوردهای موهن با افراد یا نهادهای سیاسی رقیب به نحو محسوس پرهیز می‌کنند. شنونده به راحتی می‌تواند این حالت و رفتار فرهنگی را در بیشتر موارد احساس کند.

در این قسمت از نوارها اطلاع‌رسانی توسط حمید اشرف صورت می‌گیرد. بحث‌ها در مورد گرایش‌ها و نظرگاه‌ها و جهت‌گیری‌های سیاسی موجود در کنفدراسیون دانش‌جویان، ادامه می‌یابد. موضع‌گیری مجاهدین نسبت به اتحاد شوروی و سوسیال-امپریالیسم معرفی کردن این کشور، برای چریک‌ها سؤال برانگیز شده بود. اتخاذ چنین موضعی تا حدی زیادی به زمینه‌های ذهنی مجاهدین مربوط بود. اتحاد شوروی هیچ‌گاه در موقعیت امپریالیستی نبود. هیچ کشوری را مورد استثمار قرار نمی‌داد. اساس روابط اقتصادی شوروی پایا پای بود. هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی در موقعیت بهره‌کشی اقتصادی نبود. اتحاد شوروی دغدغه ابرقدرتی داشت و برای حفظ آن دست به هر کاری می‌زد. به همین منظور در دو نوبت لهستان و چکسلواکی را اشغال کرد. تنها در چند سال پایانی حاکمیت خود به افغانستان لشکر کشید که با شکست بیرون رفت. ذهنیت مجاهدین مارکسیست، ریشه در تبار سیاسی این سازمان در جنبش ملی و نهضت آزادی ایران داشت. نیروهای جنبش ملی نسبت به اتحاد شوروی و حزب توده که به دنباله‌روی از سیاست جهانی اتحاد شوروی شهرت داشت، همواره حساس بودند. این حساسیت‌ها فقط جنبه فلسفی نداشت بلکه علاوه بر آن به سیاست‌ها و برخوردهای شوروی‌ها در رابطه با پیشنهاد نفت شمال و ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان و بسیاری مسائل دیگر تا برقراری روابط نزدیک اقتصادی با دولت شاه، مربوط بود. نیروهای ملی گرا و عموم ملت ایران نسبت به اهداف و اغراض شوروی‌ها بدبین و حساس بودند. مجاهدین خلق از همان آغاز تأسیس خود حامل همین سوء ظن‌ها و حساسیت‌ها نسبت به شوروی بودند. با فاصله گرفتن اتحاد شوروی از حمایت از جنبش‌های انقلابی و در پیش گرفتن مسابقه اقتصادی با غرب و آمریکا، از چشم بسیاری از انقلابیون ایرانی به ویژه مجاهدین خلق، اتحاد شوروی دیگر کشوری که به جنبش‌های انقلابی یاری می‌رساند نبود. در این میان چینی‌ها با شعارهای انقلابی و حمله به شوروی و منحرف خواندن این کشور از مسیر سوسیالیستی و در پیش گرفتن سازش با غرب، توجه انقلابیون ایرانی را به سوی خود جلب کردند. اما چند سال طول نکشید که چینی‌ها خود نزدیکی با غرب را در پیش گرفتند. اما تأثیر نقطه نظرات چینی‌ها بر گرایش‌های مجاهدین قوی بود. مجاهدین به همان نسبتی که به اتحاد شوروی سوء ظن داشتند و به آن با نظرمنفی می‌نگریستند، سمپاتی بیشتری نسبت به چین داشتند. گرایش آنان به نظریه "سه جهان" مائوتسه تنگ و شعار سوسیال-امپریالیسم، با توجه به این زمینه‌های ذهنی می‌تواند تبیین شود.

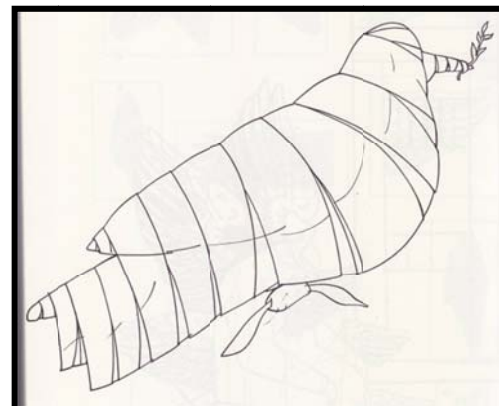
اما چریک‌ها نظریه سه جهان و سوسیال-امپریالیسم شوروی را قبول نداشتند. این شعار و سیاست را انحرافی می‌دانستند که در جهت تأمین منافع جهانی چینی‌ها قرار دارد. معتقد بودند که این سیاست، خلق‌ها را قربانی منافع قطب تازه به دوران رسیده چینی‌ها می‌کند.

حمید اشرف می‌گوید باید سیاست خارجی چین را مورد انتقاد قرارداد. تقی شهرام سؤال می‌کند که نظر شما نسبت به سیاست داخلی چین چیست؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که سیاست داخلی چین را درست می‌داند. شهرام می‌پرسد که مگر سیاست خارجی از سیاست داخلی ناشی نمی‌شود؟ حمید اشرف پاسخ می‌دهد که در داخل چین نظرات درست و نادرست در کشمکش با هم هستند و سیاست خارجی چین متأثر از این مسائل در داخل است. اما شهرام می‌گوید که مبتکر این سیاست خود مائوتسه تنگ است. اما بحث‌ها به مسائل دیگر می‌رود و این تناقض حمید اشرف روشن نمی‌شود.

و اما نکته قابل توجه آخر! روشن است که هر دو طرف در چهار چوب تنگ تفکر طبقاتی به همه مسائل نگاه می‌کنند. اصولاً در آن سال‌ها همه مارکسیست‌های ایرانی لنینیست بودند. از این دیدگاه با مسائل مختلف و از جمله با مسائل جهانی برخورد می‌کردند. بدیهی است که هر گروه‌بندی سیاسی مارکسیستی، بسته به این که تا چه اندازه و با چه متون و منابعی مارکسیسم را جذب کرده و چه روندهای آموزشی و مبارزاتی را از سر گذرانده و خود تحت چه شرایط مادی و چه ویژه‌گی‌های فرهنگی نشو و نما یافته است، برداشت و تفسیر خاص خود از مارکسیسم به دست می‌آورند. نقطه نظرات ایدئولوژیکی مجاهدین مارکسیست از همان آغاز به نقطه نظرات چینی‌ها در مسائل جهانی بسیار نزدیک بود. تبار سیاسی مجاهدین، نهضت آزادی ایران بود. بنیان‌گزاران سازمان مجاهدین درست زمانی این سازمان را تشکیل دادند که انقلاب فرهنگی چین در اوج خود بود. آثار و مقالات چینی‌ها از رادیو پکن در دسترس همه قرار می‌گرفت. جاذبه انقلاب فرهنگی چین و تشویق به شورش و انقلاب بر روح و روان مبارزان نسل جوان با هر نظرگاه فلسفی تأثیر زیادی باقی می‌گذاشت. چینی‌ها در مبارزه با جانشینان استالین که بنا به نظر آنان مشغول احیاء سرمایه‌داری در شوروی بودند و مخالفت سرسختانه با خروش‌جف با شعار رویونیسم خروش‌جفی، عملاً به تبلیغ سنن و افتخارات جنبش کمونیستی از جمله به تجلیل از استالین به مثابه مشیت آهین در برابر امپریالیسم و سرمایه‌داری می‌پرداختند. به طور کلی گرایش‌های رمانتیسیسم انقلابی در میان انقلابیون ایرانی با چنین مسائلی مخلوط بود. کشور ما همسایه جنوبی اتحاد شوروی بود و طبعاً کمونیسم نوع روسی بیش از هر نحله و برداشت دیگر مارکسیستی در ایران رواج یافته بود. اما اتحاد شوروی با اتکاء به پیشرفت‌هایی که تا آن زمان به دست آورده بود و با ارزیابی جدید از آرایش قوای جهانی در شرایط تسلیحات اتمی شرق و غرب، سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز را در پیش گرفت. این سیاست از نظر چپ‌های ایرانی عدول از مارکسیست و رویونیسم خروش‌جفی شناخته شد.

در این نوارها حمید اشرف نسبت به استالین با سمپاتی صحبت می‌کند. این علاقه در کنه ضمیر بسیاری از مارکسیست‌ها و انقلابیون چون مجاهدین نیز وجود داشت. علت آن بود که ایستادگی و سرسختی استالین در مقابل غرب قابل ستایش بود. این سمپاتی بیشتر جنبه بیرونی و دفاع از منافع طبقاتی پرولتری داشت و به طور مشخص از بینش لنینیستی بر می‌خاست. نه یک روش و شیوه اعمال قهر در میان خود! همان‌طور که از کل گفتگوها بر می‌آید چریک‌ها در برخورد با مخالفان فکری خود با انعطاف و بینشی بازتر برخورد می‌کنند. این در حالی است که نسبت به استالین و مائوتسه تنگ سمپاتی آشکاری دارند. بنا بر این اتهام استالینیستی که به چریک‌های فدائی خلق وارد کرده‌اند به نظر من اتهامی نا به جا و قصاص پیش از جنایت است.

ژانویه ۲۰۱۱ استکهلم



نکاتی درباره نوارهای مباحثات سازمان مجاهدین و فدائیان!

روبن مارکاریان

نوارهای مباحثات میان سازمان مجاهدین و فدائی حقایق با ارزشی از جنبش مسلحانه و تکوین سازمان مجاهدین به صورت تاریخ شفاهی در اختیار علاقمندان قرار می‌دهد که باید از رفیق تراب حق شناس برای انتشار آن‌ها قدردانی کرد. نوارها اگر چه کوتاه هستند اما مباحثات مطرح شده در آنها طیف گسترده‌ای از موضوعات را در بر می‌گیرد که بازتاب نقاط قوت و ضعف بخش اصلی جنبش چپ ایران در آن دوره می‌باشد. درک از مارکسیسم، ارزیابی از اختلافات درون جنبش کمونیستی و شکاف بین شوروی و چین در آن دوره، تحلیل جامعه ایران، جریان‌ات گوناگون سیاسی ایران در داخل و بویژه خارج از کشور، نگرش جنبش آن دوره درباره طبقه کارگر و نحوه پیوند با آن، مسئله حزب و جبهه، نقش مبارزه مسلحانه و رابطه آن با تبلیغات سیاسی، نحوه برخورد با مذهب، درک از دموکراسی درون سازمانی، ضوابط حاکم بر مناسبات تشکیلاتی و مجموعه‌ای از مسائل دیگر در مباحثات به صورت مستقیم یا غیر مستقیم بازتاب یافته است. بررسی هر کدام از عرصه‌ها فوق‌العاده در ارزیابی و بررسی تاریخ جنبش معاصر چپ ایران در دوره یاد شده است که طبعاً در حوصله این یادداشت کوتاه نمی‌گنجد.

مسئله کانونی نوارها اما تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین در آن دوره و انتظار تقی شهرام و هم‌فکرانش از سازمان فدائی برای تأیید و حمایت از این روند، انتقاد از عدم دخالت آنها در تسریع مارکسیست شدن سازمان مجاهدین و متقابلاً برخورد محتاط سازمان فدائی (حمید اشرف و هم‌فکرانش) در باره نحوه تکوین این تغییر ایدئولوژیک، ابهامات و تناقضاتی که آنها در خط مشی جدید سازمان مجاهدین می‌دیدند، شک و ظن آنها نسبت به تردید احتمالی مجاهدین نسبت به مشی مسلحانه، روش برخورد مجاهدین با جریان‌ات سیاسی مانند حزب توده و طوفان می‌باشد. ظاهراً تناقضی نیز در برخورد حمید اشرف به چشم می‌خورد که تقی شهرام بر روی آن انگشت می‌گذارد. از سوئی حمید اشرف می‌گوید آیا بهتر نبود عناصر مارکسیست از سازمان خارج شده و سازمان جدیدی تشکیل می‌دادند و سازمان مجاهدین را با گرایش‌ات و سنت‌های اولیه خود برای نیروهای مذهبی باقی می‌گذاشتند. این روش به شدت مورد مخالفت تقی شهرام قرار می‌گیرد که فکر می‌کند با "تغییر مواضع" انجام شده در مجاهدین و تبدیل آنها به سازمان مارکسیست تشکل خرده بورژوازی ضدامپریالیست تضعیف و جنبش کارگری تقویت شده است. اما از سوی دیگر حمید اشرف تأکید می‌کند که سازمان مجاهدین با عناصر خرده بورژوائی درون خود تصفیه حساب نکرده و آنها را در خود حفظ کرده است. تقی شهرام به نوبه خود در این مورد دلائلی برای اثبات ناوارد بودن این انتقاد می‌آورد. به نظر می‌آید حمید اشرف و هم‌فکرانش معتقد بوده‌اند که حرکت مجاهدین حرکتی پیگیر در راستای مارکسیستی نبوده، آنها با باقی ماندن در سازمان ناچار شده‌اند امتیازاتی به عناصر مذهبی و بزم آنها خرده بورژوائی بدهند و ابهامات آنها در عرصه‌های گوناگون مربوط به "خط مشی" و نیروهای دیگر سیاسی ناشی از همین ناپیگیری و در حقیقت القاطلی‌گری است. اما در عین حال حمید اشرف به خاطر شیوه برخورد پخته و سنجیده‌اش که در طول مباحثات خود را به شکل برجسته نشان می‌دهد این ارزیابی را به صورت سوالات و انتقادات کلی و نه "فضاوت از پیش" مطرح می‌کند.

واقعیت این است که در سالیان آغازین جنبش مسلحانه گرایش به مارکسیسم در سازمان مجاهدین خلق و حتی وجود فعالینی که به مارکسیسم گرایش قاطع داشتند امری روشن و قابل رویت بود. مبانی فکری مجاهدین خلق که بنیان‌گذاران سازمان مجاهدین تدوین کرده بودند و آمیزش ایدئولوژی مذهبی با مارکسیسم برای اکثر فعالین آن دوره امری شناخته شده بود. امری که به مبارزه مجاهدین خصلت ترقی خواهانه بخشیده و این امکان را به آنها می داد که بخشی از فعالین مذهبی با گرایشات قوی چپ و سوسیالیستی را به صفوف خود جذب کنند. هر کدام از ما در تماس‌هایی که با فعالین سازمان مجاهدین داشتیم شاهد دو گرایشی بودیم که به سوی تعمیق مارکسیسم و یا جدائی و نقد آن به سود خلوص ایدئولوژیک مذهبی سمت گیری می کردند.

اولین برخورد من با فعالین مجاهدین مربوط به دومین دستگیری ام در سال ۱۳۵۱ بر می گردد. پس از اولین بازجوئی طلبه جوانی را با لباس طلبگی به سلول من انداختند. او نیز شکنجه شده بود. بلافاصله تشخیص داد که من مذهبی نیستم و حدس زد که مارکسیست هستم. پس از صحبت کوتاهی فهمیدم که طرفدار مجاهدین است. آن چه که مرا شگفت زده کرد علاقه او به اطلاع از مارکسیسم بود. از من خواش کرد که هر چه درباره مارکسیسم می دانم برایش تعریف کنم. او فردی مذهبی بود که البته نمازش را می خواند. من برای او تحلیل مارکسیسم از جامعه طبقاتی و سرمایه داری و مفهوم سوسیالیسم، عدالت اجتماعی و جامعه مطلوب و مورد نظر مارکسیسم را توضیح دادم. او با علاقه گوش داده و با هم چنان مشغول بحث می شدیم که گذر زمان در سلول را فراموش می کردیم. او را بزودی از پیش من بردند و سلول مرا عوض کردند. سلول کناری من محمدباقر عباسی از کادرهای مجاهدین و کسی بود که همراه محمدمفیدی سرلشکر طاهری رئیس "کمیته مشترک" را ترور کرده بود. او را هر روز برای شکنجه برده و با پاهای بادکرده و سر و صورت پر از زخم بر می گردانند. ما از درز میان دو سلول شروع به صحبت کردیم. باقر جریان ترور طاهری، نحوه دستگیری و جریان بازجوئی را برای من مفصلاً توضیح داد. به من گفت که مارکسیست است و از دکتر غلام ابراهیم زاده از گروه ستاره سرخ پرسید. من تا آن موقع غلام را ندیده بودم. باقر بشدت به غلام علاقمند بود. می گفت با غلام مدت ها رابطه سیاسی و تبادل نظر های طولانی داشته و مباحثات انجام شده فیما بین در شکل گیری نقطه نظرات او موثر بوده است. او می دانست که قطعاً اعدام خواهد شد و از من می خواست که هر آن چه را که برایم نقل کرده بود به رفقایش و بویژه غلام ابراهیم زاده برسانم.

بعداً در بند چهارم قصر شاهد بخش‌هایی از روحانیون، بازاریان و یا نیروهای مذهبی بودیم که ضمن آن که در دائره عمومی نفوذ مجاهدین قرار داشتند اما نسبت عناصر مارکسیستی ایدئولوژی مجاهدین بشدت مظنون بودند. وضعیت به گونه ای بود که نمایندگان مجاهدین با رفقای قبلی قرار می گذاشته بودند که بحث ایدئولوژیک میان دو گروه از زندانیان، یعنی بخش فدائیان و مجاهدین صورت نگیرد. اما این مسئله ای بود که چندان قابل رعایت نبود. از جمله یک مورد مشخص مربوط بود به زنده یاد خسرو گل سرخی. در آن زمان او را به بند ما آورده بودند و هنوز پرونده مربوط به ترور شاه و نقش او در آن پرونده سازی "ساواک" شاه رو نشده بود. او بشدت علاقمند بود که در مورد مجاهدین و نقطه نظرات شان اطلاعات دست اولی در صحبت با دست اندرکاران مجاهدین کسب کند. مجاهدین نیز به نوبه خود بسیار علاقمند بودند که ایدئولوژی شان را به شکل جذاب و مدرن به او منتقل کنند. او هر دفعه پس از صحبت با مسئولین مجاهدین با من به تبادل نظر پرداخته و توضیحات آنها را برایم بازگو می کرد. روزی مطرح کرد که به او گفته شده است که در قرآن ماتریالیسم تاریخی، نقش تعیین کننده زیر بنای اقتصادی و رابطه آن با روبنا مطرح شده است. او می گفت که در صحبت اشاره ای به آیه مربوطه نیز شده است. من از او خواستم که به طور مشخص جای آن آیه را بپرسد تا به ادعای مطرح شده به طور مشخص برخورد کنیم. پس از مشخص شدن آیه و مراجعه به ترجمه اش روشن شد که در آن جا صحبت کلی از اهمیت معیشت برای نوع انسان است که از آن می توان هر نوع تفسیری را انجام داد مگر رابطه زیربنای اقتصادی با روبنای اجتماعی. صحبت های ما در این حد که لاجرم به نوعی مباحثه ایدئولوژیک منجر می شد مورد حساسیت نمایندگان مجاهدین قرار می گرفت.

مسئله تغییر مواضع مجاهدین زمانی مطرح شد که پس از فرودین سال ۵۳ و شهادت بیژن ورفقای گروه جزئی و دو نفر از مجاهدین ما را به زندان اوین منتقل کرده بودند. ساواک طبقه پائین بند ۲ اوین را به نیروهای چپ اختصاص داده بود و طبقه بالا را به مجاهدین و نیروهای مذهبی. روزی رسولی با سروصدا وارد بند بالا شد و شروع به شلاق زدن تعدادی از مجاهدین کرد. ما بعداً مطلع شدیم که این نمایش ساواک در رابطه با انتشار جزوه "تغییر مواضع ایدئولوژیک" مجاهدین است. همین مسئله سرآغاز بحثی شد میان رفقای بند که در آن دوره به گرایشات مختلف چپ تعلق داشتند. تا آن جایی که من یادم هست اکثر نیروهای چپ تغییر مواضع را مثبت و گامی به پیش ارزیابی می کردند. اما واقعیت این بود که ما از فروردین ۵۳ در اوین ایزوله شده بودیم، ملاقاتی وجود نداشت و زندانیانی که تازه دستگیر شده باشند نیز کمتر به بند آورده می شدند و بنابراین اطلاعات موثق و دست اول از تحولات درونی سازمان مجاهدین که بتواند مبنای یک ارزیابی دقیق باشد در دسترس نبود. رفقای که از زندان قصر به اوین منتقل می شدند روایت‌هایی متناقضی از کسانی که از زیربازجوئی آمده بودند نقل می کردند. اطلاعات دریافتی از منبع کسانی که گرایش مارکسیستی و چپ داشتند حاکی از آن بود که اخبار مربوط به تصفیه ها در سازمان مجاهدین نادرست و ساخته و پرداخته ساواک است. متقابلاً کسانی که گرایشات مذهبی داشتند اخبار مربوط به تصفیه های درونی را تأیید می کردند. ساواک نیز از این واقعه بهره برداری تبلیغاتی علیه سازمان مجاهدین کرده و روحانیون و عناصر متعصب مذهبی (فالانژها) را علیه آنها تحریک می کرد. به این ترتیب فضای پرتنش در زندان به وجود آمده بود.

مسعود رجوی را به کمیته بردند و پس از کمیته به بند مارکسیست ها و به اطاق ما تبعید کردند. مسعود با گرایشات گوناگون چپ تماس گرفته و نظر آنها را پرسیده و درباره این موضوع به بحث می پرداخت. از جمله یک بار به من و غلام ابراهیم زاده پیشنهاد کرد که همراه با یک رفیق دیگر در مورد نظرمات در ارتباط با مارکسیست شدن سازمان مجاهدین صحبت کنیم. رجوی معتقد بود که این حرکت اشتباه است و بیانیه تغییر مواضع را مورد انتقاد قرار می داد. من و

غلام مطرح می‌کردیم که اگر سازمانی تکوین ایدئولوژیک و نظری پیدا کند و مارکسیست شود چرا باید مخالف بود. ما این تحول را به عنوان یک گام مثبت و به پیش می‌دیدیم.

ما در ضمن مطرح می‌کردیم که استحاله ایدئولوژیک فقط در سطح ایدئولوژیک باقی نمانده و مسلماً "ما به اذای آن در ادامه این تحول بر روی استراتژی و تاکتیک‌ها نیز اثر خواهد نهاد که مهم‌ترین آنها خصلت و اهداف انقلاب است. ما مطرح می‌کردیم که مجاهدین صرفاً "خواهان انقلاب بورژوا دموکراتیک و ضداستبدادی هستند و مضاف بر این که حاکمیت ناشی از آن مذهبی هم خواهد بود. در حالی که ما خواهان انقلاب دموکراتیک خلق به مثابه شکلی از حاکمیت کارگری هستیم که رهبری طبقه کارگر از الزامات آن است. مسعود مطرح می‌کرد که او نیز به انقلاب دموکراتیک خلق درست به همان شکلی که ما مطرح می‌کنیم معتقد است ولی با این ملاحظه که در جامعه‌ای مانند ایران که در آن مردم مذهبی هستند باید به عامل مذهب توجه کرد. اومی گفت تفاوت ما با شما همین است که ما به عامل مذهب توجه داریم و شما نقش آن را نمی‌بینید. بحث ما این بود که چگونه می‌توان حاکمیت کارگری را با دولت مذهبی جمع کرد. اما بحث در همین جا متوقف نشد. همین بحث در ادامه خود در مورد انتقال از دموکراسی توده‌ای به سوسیالیسم و جامعه بی طبقه مطرح شد.... در مورد تصفیه‌ها نیز صحبت شد که غلام ابراهیم زاده از چه گوارا نقل کرد که در جنگ چریکی اسرائیل را که دارای اطلاعات حیاتی هستند (که ممکن است بود و نبود ما را رقم بزند) نباید برای اطلاعات شکنجه داد چه برسد به همسنگران. من و غلام مانند بسیاری تصفیه‌های درون سازمانی را تبلیغات ساواک برای ضربه زدن به جنبش می‌دانستیم.

روند گرایش به مارکسیسم در میان کادرهای مجاهدین در زندان به شکل چشم‌گیری افزایش یافته و خود را به صورت جدا شدن این رفقا از مجموعه مجاهدین و قرار گرفتن در میان نیروهای چپ نمودار می‌کرد. با باز شدن فضای زندان‌ها و انتقال زندانیان شهرهای دیگر به زندان‌های تهران روشن شد که تغییر ایدئولوژی در میان کادرهای بالای مجاهدین، که به زندان‌های شهرستان‌ها تبعید شده بودند، نیز انجام گرفته و روند تغییر مواضع ایدئولوژیک کادرهای مجاهدین گرایشی عمومی چه در بیرون و چه در زندان است. اکثر این رفقا نیز معتقد بودند که ادعای تصفیه‌های خشن درونی ساخته و پرداخته ساواک شاه برای ضربه زدن به جنبش است.

با اطلاعاتی که بعداً به دست آمد روشن شد که تغییر مواضع ایدئولوژیک درونی سازمان مجاهدین که تقی شهرام در راس آن قرار داشت همراه با فشارها و تصفیه‌های خشونت‌بار، باورنکردنی، غیرقابل توجه و برقراری نوعی "حکومت وحشت" عملی شده است. مخالفت با این روش‌ها در در داخل سازمان مجاهدین آن دوره در ادامه خود به برکناری تقی شهرام منجر می‌شود. می‌توان رد پای این شیوه برخورد را در مباحثاتی که در نوارها انجام شده و نگاه تقی شهرام و روحیه او بازشناخت. معمولاً در دوره تحولات آئینی و گرویدن به آئین جدید، کسانی که به آئین جدید گرویده‌اند در دفاع از آن چه که به آن دست یافته‌اند رسالت زده و کاتولیک‌تر از پاپ شده و تصور می‌کنند که جهانی جدیدی را فتح کرده‌اند که دیگران را نیز باید به هر قیمت به آن دعوت کنند. همین نکته به اضافه درک سنتی از مارکسیسم - که البته در آن دوره ایدئولوژی حاکم در همه جریان‌های سنتی کمونیستی (علیرغم اختلافاتی که با هم داشتند) - و این تصور که "تغییر مواضع" نقطه پایانی به انقلابی‌گری خرده بورژوازی و پیروزی نهائی ایدئولوژی پرولتری می‌نهد شاید عواملی باشند که زمینه ساز تصفیه‌های درونی شده‌اند. حال که به این روند حرکت نگاه می‌کنیم می‌بینیم که راهی را که کادرهای زندان انتخاب کردند یعنی ترک مجاهدین و پیوستن به جریان‌های سوسیالیستی و یا ایجاد سازمان‌های سوسیالیستی راه و گزین دموکراتیک و درست‌تری بود. این گزین را حمید اشرف به عنوان یک راه حل در آغاز مباحثات مشترک مطرح می‌کند.

پس از این تحولات جنبشی که مجاهدین اولیه پایه‌گذاری کرده بودند در جریان تکوین نهائی دچار تجزیه شد. بخش مارکسیست در جریان تحولات بعدی و بویژه با شروع انقلاب ایران و سرنگونی رژیم شاه در تاسیس سازمان‌های ماندگار و پیکار و جریان‌های چپ دیگر شرکت کرد. بخشی که سازمان مجاهدین را ادامه داد در جریان تحولات بعدی گام به گام با همه سنت‌های دموکراتیک، ترقی‌خواهانه و عدالت‌جویانه مجاهدین اولیه وداع کرد. این تحولات در ادامه خود با "تغییر مواضع" دیگری تحت عنوان "انقلاب ایدئولوژیک" مسعود رجوی نهائی شد. محصول این "انقلاب ایدئولوژیک" سازمان مجاهدین امروزی است. سازمانی که تنها تشابه آن با مجاهدین اولیه تشابه اسمی و بهره‌برداری از سنت مترقیانه مجاهدین اولیه به مثابه سرمایه سیاسی است.

*



نوار گفتگو های بین دو سازمان و نگاهی به زمینه های همکاری در تجربه‌ی مبارزاتی آنان

بهروز جلیلیان

قبل از هر چیز باید توجه داشت که نزدیک شدن گروه ها و نیروهای اجتماعی به یکدیگر بیش از آنکه به خواست آنان مربوط باشد، حاصل فعل و انفعالات درونی مبارزه‌ی طبقاتی و سیاسی جامعه است. آنها بنا بر نیاز مشترکی که در ائتلاف، اتحاد یا وحدت علیه دشمن مشترک دارند همگرایی به یکدیگر نشان می دهند. امری که گاه خودشان نیز به همهء جوانب آن آگاه نیستند.

گفتگو های بین رهبران دو سازمان چریک های فدایی خلق ایران و مجاهدین خلق ایران [بخش م ل] در اسفند ۱۳۵۴، شاخص اساسی عمل سیاسی و مهمترین ارتباطات بین دو سازمان بوده است. در واقع این گفتگو ها نتیجه و اوج همکاری های این دو سازمان در جهت وحدت بود. پیش از این گفتگوها و نیز پس از آنها، ارتباطات و نشست هایی صورت گرفته است، که در این نوشته سعی می شود بصورت مختصر روشنائی بر آنها انداخته شود.

تقریباً هر دو سازمان بصورت جداگانه از ۱۳۴۲ به بعد، دست به تشکیل گروه های متشکل خود زده بودند. اعضای گروهی که بعدها، سازمان مجاهدین خلق ایران نامیده شد از شهریور ۱۳۴۴ عملاً به کار منظم تشکیلاتی پرداختند. دو گروه تشکیل دهنده اصلی سازمان چریک های فدایی خلق ایران یعنی گروه شهر (احمد زاده و ...) و گروه کوه (صفائی فراهانی و ...) نیز در همین دوران متشکل شده بودند. گروه کوه بازماندگان گروه جزنی - ضیاء ظریفی بودند که در زمستان ۱۳۴۶، ضربه خورده و برخی از آنها دستگیر شده بودند.

مسئولین گروهی که بعدها سازمان مجاهدین خلق ایران نامیده شد، پس از نشست زمستان ۱۳۴۷ در تبریز و انتخاب مبارزه مسلحانه به عنوان راه عمده‌ی مبارزه با رژیم شاه و امپریالیسم به عرصه مبارزه مسلحانه آمدند. همزمان با آنها، گروه کوه (یاد شده) برای عملیات مسلحانه در سیاهکل دست به تدارک زده بود. با حمله به پاسگاه نظامی سیاهکل در ۱۹ بهمن ۱۳۴۹ و پیش از آن، حمله به بانک ملی شعبه وزرا و مصادره اموال آن در مهر ماه ۱۳۴۹، عملاً جنبش چریکی، با پیشگامی جریانی که س. چ. ف. خ. نام گرفت، وارد مرحله مهم و اساسی خود شد.

پس از دستگیری های گسترده در اواخر سال ۱۳۴۹ و اوایل سال ۱۳۵۰ به چریک های فدایی خلق و همچنین ضربه بزرگ به سازمان مجاهدین خلق در شهریور ۱۳۵۰، لطامات جبران ناپذیری به هر دو سازمان از نظر نیرو و امکانات وارد آمد، اما باعث کسب تجربه، شناسانده شدن در جامعه و همچنین بلوغ فکری و سیاسی هر دو گردید. هر دو سازمان دست به تجدید قوا زدند و پس از اعدام های اواخر سال ۱۳۵۰ و اوایل ۱۳۵۱ از اعضای هر دو سازمان توسط رژیم، ضرورت فعالیت و عملیات مشترک بین دو سازمان بیش از پیش درک و احساس می شد.

از اوایل سال ۱۳۵۱، ارتباط هفتگی و دو هفتگی منظم بین دو سازمان برقرار شد، که بیشتر در تبادل اخبار، اطلاعات و یا برخی نیازهای تکنیکی و تسلیحاتی در صورت امکان بود. این ارتباطات گاه منجر به گفتگو های کوتاه مدت در خیابان و یا مکان های عمومی می گردید. که در نوار گفتگو ها نیز حمید اشرف به یکی از این موارد اشاره می کند. در جریان ترور ژنرال هارولد پرایس در خرداد ماه ۱۳۵۱، توسط سازمان مجاهدین خلق، حمله به پاسگاه های راهنمایی و رانندگی و همچنین سلسله انفجارهایی در مسیر ریچارد نیکسون رئیس جمهور آمریکا، از دانشگاه تهران تا مقبره رضا شاه، که در نوارها نیز به آن اشاره شده است، همکاری و توافق هایی صورت گرفته بود.

لازم به یادآوری است که بخاطر اعتقادات مذهبی و مبارزاتی سازمان مجاهدین خلق و یا به گفتهء مجاهد شهید رضا رضایی، "فرهنگ مجاهدین خلق"، مسئله‌ی ایجاد جبهه واحد مبارزاتی علیه رژیم و امپریالیسم از همان اوان تشکیل این سازمان وجود داشته است. در تمام این دوران و در بسیاری از منابع باقی مانده از آن

دوران به طرح فعالیت مجاهدین به صورت جبهه یا جنبش، و نیز طرح "جبهه واحد توده ای" برمی خوریم. این گونه خواسته و هدف حتی تا دوره سازمان مجاهدین خلق (فعلی) و سازمان پیکار در پس از انقلاب نیز قابل مشاهده است، که در این مقاله جای پرداختن به آن نیست.

عملیات فراری دادن سمبلیک یک زن از مجاهدین و یک زن از فداییان از زندان قصر توسط خانواده های مجاهدین که تنها منجر به فرار اشرف دهقانی از سازمان فداییان در فروردین ۱۳۵۲ شد، از موارد قابل یادآوری است، چنان که چندین نفر از خانواده‌ی رضائی ها به همین اتهام دست داشتن در فرار وی، مدتی زندانی بودند. مجاهدین فدائی خلق اشرف دهقانی را به یکی از امن ترین خانه های خود می برند ولی بخاطر دشواری ارتباط و رعایت مسائل امنیتی امکان وصل کردن او به سازمان فداییان تا مدتی وجود نداشت و او مدتی در خانه های امن مجاهدین بسر برد. یک ماه بعد از آن، با فرار محمد تقی شهرام، یکی از کادرهای سازمان مجاهدین خلق از زندان ساری، به همراه افسر پلیس زندان، ستوان امیر حسین احمدیان که به سازمان پیوست و همچنین ترور سرهنگ "لوییس هاوکینز" مستشار نظامی آمریکا در خرداد ۵۲ و استفاده‌ی مجاهدین از سلاح هایی که از زندان ساری مصادره شده بود در این عملیات، سازمان مجاهدین مجبور به رعایت شدیدتر مسائل امنیتی و قطع هر گونه ارتباطات خارج از سازمانی برای مدت کوتاهی شد.

در این مدت اشرف دهقانی در خانه تیمی مرکزیت سازمان مجاهدین بسر می برد. بایستی یادآوری کرد که یکبار دیگر نیز با قطع ارتباط تشکیلاتی وی با سازمان چریک های فدایی خلق در سال ۱۳۵۳، وی مجدداً با کمک سازمان مجاهدین به سازمان خودش وصل شد. با گسترش یورش بی سابقه ساواک برای دستگیری اعضای سازمان مجاهدین و بویژه برای دستگیری افسر پلیس زندان ساری که به مجاهدین پیوسته بود، هر گونه عملیات سیاسی و نظامی موجب خطرات جبران ناپذیری می گشت. متأسفانه در پی خانه گردی های بسیار، فرد شاخص سازمان، رضا رضایی، در ۲۵ خرداد ۱۳۵۲ توسط نیروهای امنیتی رژیم کشته شد.

در مرداد ۱۳۵۲، سازمان مجاهدین، اطلاعیه جزوه ماندنی به نام "در پاسخ به اتهامات اخیر رژیم"، در رد ادعا های پلیس شاه، مبنی بر این که آنها مارکسیست اسلامی هستند، منتشر می کند و در آن خاطره شهدای جنبش مسلحانه را که در واقع شامل هر دو سازمان می گردد گرامی می دارد. این اعلامیه زیر نظر مستقیم شهید رضا رضایی تهیه شده بود.

"بیش از دو سال از شروع جنبش مسلحانه در میهن ما می گذرد که با شکست ها، محرومیت ها، موفقیت ها و پیشرفت های چشمگیر در بسیج مردم بسوی نبرد مسلحانه توأم بوده است. شهدایی که جنبش در راه داده است، والاترین و فداکارترین فرزندان خلق بوده اند. حرکت سیل آسای جوانانی را که بر راه گلگون نبرد قدم بر می دارند و در پرتو درخشان بیش از ۱۰۰ شهید قهرمان آن را روشن ساخته مصممانه، حرکت می کنند، ارزنده ترین ضامن بقا و پیروزی جنبش عادلانه خلق است. ص ۲۸"

با ورود محمد تقی شهرام به مرکزیت سازمان مجاهدین خلق که پیشتر متشکل از رضا رضایی و بهرام آرام و مجید شریف واقفی بود، سازمان مجاهدین وارد مرحله جدیدی شد. پس از نشست مسئولین سازمان مجاهدین در پاییز ۱۳۵۲ در خانه ای در کرج و تدوین راهکار نوینی بر اساس نتایج آن، سازمان در سه شاخه سیاسی (با مسئولیت محمد تقی شهرام)، نظامی (با مسئولیت بهرام آرام) و کارگری (با مسئولیت شهید مجید شریف واقفی) سازماندهی شد. این سه شاخه شدن سازمان عملاً موجب جلوگیری از ضربات امنیتی توسط پلیس رژیم شد. در پی این نشست، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده ای مجدداً در دستور کار قرار گرفت.

از این پس ارتباطات با سازمان چریک های فدایی خلق مجدداً برقرار شد که در متن نوارها نیز به آن اشاره می شود. با تثبیت نسبی سازمان مجاهدین خلق در این دوره، زمینه گفتگوهای جدی تر بین دو سازمان بوجود آمد. با فرار شهرام و افسر زندان، آنها علاوه بر سلاح، رادیو- بیسیم مورد استفاده نیروهای پلیس که با ساواک مشترک بود را با خود به سازمان آوردند و با دست یابی به طول موج های مورد استفاده ساواک و پلیس و همچنین کدهای ویژه آنها، مسئولین تکنیکی این سازمان بویژه شهید مجید شریف واقفی، از رادیوترانزیستوری ساده، وسیله‌ای برای شنود ارتباطات ساواکی ها که در تعقیب انقلابیون و مخالفین بودند فراهم آوردند. با استفاده از این وسیله، سازمان مجاهدین تقریباً تمام مکالمات و گفتگو های نیروهای ساواک را شنود می کرد. از نمونه این رادیوها به چریک های فدایی خلق نیز داده شد.

یکی از افراد شاخص برای ایجاد وحدت و یا تشکیل جبهه بین نیروهای مخالف رژیم شاه، شهید مصطفی شجاعیان بود، که ارتباط نزدیکی با شهید رضا رضایی و به تبع آن با سازمان مجاهدین داشت. در اواخر سال ۱۳۵۲ این ارتباطات منجر به معرفی و وصل وی به سازمان چریک های فدایی شد که کمی بعد وی به همراه گروهش (از جمله نادر شایگان شام اسبی) به سازمان چریک ها پیوستند.

اولین گفتگو ها برای ایجاد وحدت بین دو سازمان در اواخر سال ۱۳۵۱ تا اوایل سال ۱۳۵۲، به همت مصطفی شجاعیان روی می دهد. در این گفتگو ها شهید بهرام آرام و حمید اشرف حضور دارند. در این گفتگوها برای انتشار نشریه مشترک و عملیات مشترک گفتگو های مفصلی انجام شد. این مسئله نیز در نوار گفتگو های اخیر نیز بدان اشاره می گردد. بخاطر عدم توافق بر سر مسائل ایدئولوژیک و عملاً امکان ناپذیر بودن، انتشار اعلامیه مشترک با "به نام خدا" و مسائل جانبی دیگر، به جایی نمی رسد و صرفاً در حد همان همکاری و رد و بدل کردن اطلاعات می ماند. اما مهمترین دلیل و عامل اختلاف دو گروه بر سر مسائل استراتژیک جنبش بود. سازمان چریک های فدایی بر اساس اعتقادات سازمانی خود در نبرد با رژیم شاه، از این که سازمان مجاهدین هدف را ترور مستشاران آمریکایی و نه عوامل رژیم شاه قرار دهند را نقد می کند، از سوی دیگر سازمان مجاهدین، بر اساس این که خود را یک سازمان مبارز علیه استعمار و امپریالیسم می داند، معتقد است که نبرد با عوامل امپریالیسم، مهمترین مرحله مبارزه با رژیم دست نشانده شاه است.

همان گونه که در نوارها، حمید اشرف به شکست آن گفتگوها اشاره می کند، تقی شهرام، آن را مربوط به دوران رهبری رضا رضایی می داند. شهید رضایی در باره این اتحاد، معتقد بود که برای انتشار یک نشریه‌ی مشترک می بایست "فرهنگ مشترک داشت که فعلاً نیست". از سوی دیگر معتقد بود، که وحدت پیش‌تاز با خلق مهم‌تر از وحدت با پیش‌تاز دیگر است. در هر حال، در این مرحله، کار جبهه ای (پیشنهادی شعاعیان) بین دو سازمان بجایی نمی رسد. این گفتگوها ضبط نمی شد.

لو رفتن رادیو- شنود در پی حمله به یکی از خانه های امن سازمان چ. ف. در اوایل سال ۱۳۵۳ باعث از دست رفتن امکانات امنیتی قابل توجهی برای هر دو سازمان شد. ساواک با تغییر طول موج رادیوی خود و استفاده از کدهای ویژه، تا مدتی هر دو سازمان را از شنود رادیو محروم کرد. اعضای تکنیکی سازمان مجاهدین خلق در این دوران، علاوه بر شهید مجید شریف واقفی با همکاری شهید عبالرضا منیری جاوید موفق به شکستن این کد ها شده و مجدداً از شنود استفاده می کنند و باز هم نمونه‌هایی در اختیار هم‌زمان فدایی قرار می دهند.

در همین حال سیر تغییر و تحول ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران که در طی سال ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴، ادامه داشت در آذر ماه ۱۳۵۳ با انتشار جزوه، "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته داریم" وارد مرحله مهمی می شود. از این تاریخ به بعد برخی از اعضا سازمان به مارکسیسم تغییر ایدئولوژی می دهند و عملاً سازمان تا زمان اعلام رسمی آن در مهر ۱۳۵۴، دوران گذار را طی می کند. سازمان چریک های فدایی خلق از چند و چون این تغییر و تحولات اطلاعی نداشتند و همان گونه که یکی از مشاجرات اصلی در نوار گفتگوهای بین دو سازمان است، صرفاً از برخی علائم بیرونی مانند نبود "آیه" قرآنی در آرم در برخی اعلامیه ها و غیره در این مورد حدس می زنند و گله مندند که چرا آن ها را در جریان قرار نداده اند.

این مسئله در واقع با انتشار سرمقاله نشریه نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق در اردیبهشت ۱۳۵۴، با عنوان "شعارهای وحدت"، آب سردی بر تلاش مجدد سازمان مجاهدین برای ایجاد وحدت ریخته می شود. این سرمقاله بارها در متن گفتگوهای مورد اشاره این نوشتار، مورد نقد تقی شهرام قرار می گیرد.

"مبارزه درونی در آن (جبهه)، برای طرد ایدئولوژی این یا آن طبقه نیست، بلکه به منظور یافتن خطوات (گام های) مشترکی است که بتواند نیروهای تمام طبقات انقلابی را به خود جذب کند و در عین حال هژمونی یک طبقه مشخص را بر آنها اعمال نماید، تحمیل خصلت های حزب به جبهه چپ روی است و تحمیل خصلت های جبهه به حزب راست روی است و این هر دو انحراف اگر منجر به عواقب هلاکت بار نشوند، لاقلاً به کارآیی نیروهای انقلاب آسیب می رساند. سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، به نقل از نشریه ویژه، شماره یک، ص ۷۱."

متأسفانه جستجوی من برای دستیابی به متن کامل نشریه نبرد خلق شماره ۶ به جایی نرسید، با وجودی که در سایت های متعدد، سازمان های فدایی، فهرست کامل ۷ نشریه نبرد خلق، منتشر شده و خبر از وجود آنها نزد این سایت ها می دهد، اما هیچکدام، اقدام به انتشار این اسناد نکرده اند. کل نوار ششم گفتگوها درباره این سر مقاله است. یکی از نکات، کنایه آمیز در انتقاداتی که به چرایی عدم انتشار این نوارها در این سال می شود، عدم انتشار بسیاری دیگر از اسناد سازمان چریک های فدایی خلق توسط سازمان هایی است که نام فدایی را بر خود دارند.

در درون زندان نیز اختلافات بین کسانی که می توانستند در سطح رهبری دو سازمان باشند، یعنی از یک سو مسعود رجوی و از سوی دیگر بیژن جزنی بالا می گیرد، که در نهایت با نگارش و سپس انتشار بیرونی جزوه، "مارکسیست اسلامی یا اسلام مارکسیستی" توسط جزنی، شدت یافت. این مقاله گویا باعث انتقادات سازمان مجاهدین نسبت به سازمان چریک ها شده، در همکاری سازمان مجاهدین با آنها تاثیر منفی می گذارد. در نوار گفتگوها اشاره کوتاهی از تقی شهرام، به این مسئله می شود.

"مذهبی های مارکسیست نمی توانند منشأ طبقاتی جریان خود را نادیده بگیرند و صرف نظر از این که این جریان نیز بخشی از خرده بورژوازی است، از نظر تولید سیاسی نیز درون جریان سیاسی بورژوازی ملی پرورش یافته و علائق جدی خود را با این جریان قطع نکرده است. سازمان مجاهدین خلق طی دو سال اخیر بنابر همه گیر شدن مارکسیسم و شکست ایدئولوژی های ناسیونالیسم و مذهبی بورژوازی ملی در میدان های مهم جنبش ضد امپریالیستی جهان به مارکسیسم روی آورد، بی آن که ایدئولوژی قدیمی خود را که ناسیونالیسم مذهبی است ترک کرده باشد و آنها بی آن که توجهی به تناقضات تئوریک و عملی این دو ایدئولوژی داشته باشند، سعی کرده اند شناخت مارکسیستی از جامعه را اساس کار خود قرار دهند." بیژن جزنی، اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلامی، ص ۱۱.

مسئله پایگاه طبقاتی سازمان مجاهدین خلق که در بسیاری از ادبیات سازمان چریک ها و همچنین در نوار گفتگوها توسط حمید اشرف بارها به عنوان "خرده بورژوازی" و وابستگی آنها به بازاری ها بازگو می شود، در این مقاله آمده است.

"... سومین مسئله در نظر نگرفتن امکانات واقعی قشرهای مذهبی در جنبش است. آن ها توجه نمی کنند که قشرهای مذهبی مثل بازاری ها و کسبه شهری در جنبش مسلحانه کمتر از دیگر قشرهای خرده بورژوازی و طبقه کارگر نیروی بالفعل به حساب می آیند. همان، ص ۱۲"

اما، این مسئله در گفته های حمید اشرف که خرده بورژوازی سنتی را جانبدار جنبش مسلحانه می پندارد در تناقض می افتد. برای نگارنده اشاره به تاثیر ادبیات سازمان چریک ها در جنبش و بویژه تاثیر متقابل بر سازمان مجاهدین حائز اهمیت است. در تمام مدت گفتگوهای اسفند ۱۳۵۴، که در نوارهای اخیر قابل پیگیری است، هر دو سازمان با احتیاط و با درک قابل توجه از نارسایی های جنبش برای اتحاد پا پیش گذاشته اند. آنها با احترام متقابل بسیار به یکدیگر به بررسی راهکارهای مشترک می پردازند، متأسفانه در پایان این گفتگوها هنوز یخ‌های عدم اعتماد به یکدیگر، آب نشده است، در همان مقاله جزنی می خوانیم:

" این تاکید به این خاطر است که کسانی که به این مقاله دست می‌یابند در عمل نقض غرض نکرده، به جای تحکیم مبانی جنبش انقلابی به تضعیف آن نپردازند. همان طوری که قبلاً نیز تذکر داده شد این مقاله تماس ابتدایی با مارکسیسم و مذهب است و در شرایط حاضر به مثابه هشدار به کادرهای کمونیست جنبش مسلحانه و به منزله تذکری به مبارزان مذهبی سازمان مجاهدین خلق خواهد بود. همان، ص ۱۶"

تقریباً تمام مفاد این مقاله در نوار گفتگوهای توسط حمید اشرف بکار برده می‌شود. در سال ۱۳۵۳، بویژه از پاییز همین سال با خانه گردی‌های ساواک که بصورت سیستماتیک و گسترده پیگیری می‌شد، هر دو سازمان دچار افت عملیات نظامی و فعالیت سیاسی می‌شوند. تغییر و جابجایی خانه‌ها برای فرار از حلقه محاصره‌ی ساواک، مجالی به هیچ کدام برای گفتگو و نشست مشترک نمی‌دهد، این مورد را تقی شهرام در متن گفتگوها اشاره می‌کند. در اواخر سال ۱۳۵۳، سازمان چریک‌ها به ترور عباسعلی شهریاری مرد هزار چهره ساواک اقدام می‌کند و سازمان مجاهدین به ترور سرتیپ رضا زندی پور، رییس کمیته مشترک ساواک - شهربانی و محافظش دست می‌زند. سازمان مجاهدین اعلامیه این ترور را بدون "بنام خدا" و آرم سازمان بدون "آیه" مربوط را منتشر می‌کنند. در ۳۰ فروردین سال ۱۳۵۴، ساواک زبونه در برنامه‌ای از پیش تعیین شده، بیژن جزنی و یارانش را به همراه دو مجاهد خلق در تپه‌های اوین به بهانه فرار به گلوله می‌بندند.

چند هفته بعد در ۲۱ اردیبهشت، سازمان مجاهدین در پاسخ به رژیم و انتقام از این اعدام‌ها، دو سرهنگ مستشار نظامی آمریکایی در نیروی هوایی، به نام‌های سرهنگ پل شیفر و سرهنگ جک ترنر، را در تهران ترور می‌کنند و طی یک اعلامیه دلایل این عملیات را توضیح می‌دهند، این مورد نیز در متن گفتگوها توسط شهرام به آن اشاره شده است. در همین ماه متاسفانه برخوردهای درون سازمانی نیز منجر به شهادت مجید شریف واقفی می‌گردد، امری که پس از چندی مورد انتقاد اعضای سازمان قرار می‌گیرد و سرانجام همراه با انتقاداتی دیگر باعث تغییر رهبری سازمان در تابستان ۵۷ می‌گردد.

در خرداد ۱۳۵۴، اولین نشست برای گفتگوهای مجدد دو سازمان در یک خانه تیمی توسط، محمد جواد قاندی و بهروز ارمغانی صورت می‌گیرد. این گفتگو نیز در نوارهای منتشر شده به آن اشاره شده است. در تیرماه ۱۳۵۴، سازمان مجاهدین اقدام به ترور کاردار سفارت آمریکا می‌کند که ناموفق می‌ماند. در مرداد ۱۳۵۴، مهمترین ضربه امنیتی به سازمان وارد می‌شود و محسن سید خاموشی و رحمان (وحید) افراخته در تور ساواک افتاده و دستگیر می‌شوند. باوجود بلعیدن قرص سیانور توسط این افراد، ساواک دوبار خون وحید افراخته را عوض می‌کند تا آنها را زنده نگاه دارد. متاسفانه وحید افراخته زیر شکنجه، ضعف نشان می‌دهد و به همکاری با ساواک می‌پردازد و عملاً انتشار بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان چند ماه به عقب می‌افتد.

سازمان مجاهدین خلق ایران با انتشار "بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک ..." در مهر ۱۳۵۴، رسماً و عملاً به مارکسیسم-لنینیسم تغییر ایدئولوژی داده و با آرم جدیدی خود را معرفی می‌کند. در مقدمه این بیانیه، طرح تشکیل "جبهه واحد توده‌ای" است که پیشنهاد می‌شود. در آذر ماه همان سال یک جلسه گفتگو دیگر بین افراد رابط دوسازمان و همچنین حمید اشرف انجام می‌گیرد، که باز هم در همین گفتگوها به آن اشاره شده است، همچنین در نشریه شماره ۲ بحث ویژه دو سازمان آمده است.

"همان طور که گفته شد در جلسه آذر ماه ۱۳۵۴، انتشار یک نشریه مشترک که در آن موقع قرار بود نام "بحث وحدت" داشته باشد، مورد توافق طرفین قرار گرفت. بدنبال این توافق و در واقع برای تکمیل و تثبیت و هدایت صحیح آن ما لزوم تشکیل یک جمع مشترک از دو سازمان را برای رهبری و هدایت این ارگان مورد تاکید قرار دادیم. مسائل حاد جنبش ما، ص ۲۲"

پس از آن دو نامه برای تدارک برگزاری نشست رهبران دو سازمان بین آن‌ها رد و بدل می‌شود و سرانجام در اوایل اسفند ماه ۱۳۵۴، این ملاقات و گفتگو در بیش از ۱۲ ساعت صورت می‌گیرد. متن این نامه‌ها در نشریه شماره دو ویژه بحث دو سازمان منتشر شده است. در این مرحله و از همان نشست خرداد ۱۳۵۴، اختلافات ایدئولوژیک اساساً به میان نمی‌آید و صرفاً بحث و گفتگو پیرامون اختلافات سیاسی برای به سرانجام رساندن وحدت دو سازمان و یا حداقل تشکیل جبهه واحد برقرار می‌شود. این گفتگوها سرانجام در انتشار نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، با همکاری‌های متقابل بیشتر و همچنین تداوم این گفتگوها به پایان می‌رسد. درواقع اگر این جلسات و گفتگوها بصورت منظم ادامه می‌یافت، چشم انداز وحدت و یا تشکیل جبهه واحد دور از دسترس نبود، اگر چه با مطالعه ادبیات هر دو سازمان پس از این گفتگوها همچنان شاهد، عدم اعتماد و کدورت‌های قابل توجه‌ای بین آنها می‌شویم.

اولین نشریه ویژه بحث درونی دو سازمان در فروردین ۱۳۵۵، توسط ی فدایی [ابتدا به صورت درونی] منتشر می‌شود که در سایت اندیشه و پیکار نیز موجود است. متاسفانه در اردیبهشت همان سال ضربه بزرگی به سازمان فداییان وارد می‌آید و بسیاری به شهادت می‌رسند. از سوی دیگر ادامه پروسه‌ی وحدت بین سازمان فدایی از یک طرف و یک گروه مارکسیستی که در درون "جبهه ملی ایران در خاورمیانه" و به همین نام فعالیت می‌کرد از طرف دیگر (که باز هم در متن نوارها به آن پرداخته شده)، به عنوان یکی از موارد اختلاف دو سازمان، همچنان ادامه دارد. در واقع سازمان چریک‌های فدایی خلق با نام بردن از آن‌ها به عنوان پای سوم در این گفتگو برای وحدت، موجب به هم خوردن روند گفتگوها می‌گردد. در این باره در نشریه اول که کمی پس از گفتگوهای رهبران دو سازمان منتشر شد، فداییان نوشته‌اند:

"نظر سازمان ما درباره مسئله وحدت و تشکیل جبهه در سرمقاله نبرد خلق شماره ۶، ارگان سازمان ما به روشنی آمده است. همان طور که در این سرمقاله بخوبی تشریح شده، به اعتقاد ما امروز وحدت نیروهای مختلف انقلابی در چارچوب جبهه واحد مشروط و منوط به امر وحدت بین نیروهای مختلف مارکسیستی - لنینیستی است. با این توضیحات، ما شعار جبهه واحد توده‌ای را در شرایط حاضر جنبش شعاری پیش‌رس و نامنتطب با شرایط

کنونی جنبش نوین خلق می‌دانیم. نشریه ویژه، شماره یک، ص ۶۱"

در نشریه دوم ویژه بحث بین دو سازمان که سازمان مجاهدین در حجم بیشتر با عنوان، "مسائل حاد جنبش ما" منتشر می کند، سازمان چریک های فدایی خلق را به تخطی از توافقات اولیه متهم می نماید. این نشریه در اواخر سال ۱۳۵۵، در سطح محدود بین دو سازمان منتشر می گردد. این نشریه در سال ۱۳۵۶، بصورت علنی در واحد خارج از کشور سازمان مجاهدین مجدداً و این بار بصورت علنی منتشر می گردد، که در سایت اندیشه و پیکار موجود است. نگارنده در اینجا برای درک بهتر وقایع آن دوره مجبور به آوردن نقل قول های طولانی از نشریات آن دوره هستم. در این باره آنها نوشته اند:

"متأسفانه مدت کوتاهی بعد از انتشار اولین شماره نشریه بحث و درست در حالی که ما خودمان را آماده می کردیم تا دومین نشریه را در اختیار قرار بدهیم، ضربات ماه های اردیبهشت تا تیر [۱۳۵۵]، همه چیز را به حال تعلیق و توقف درآورد. در این فاصله، بسیاری از رفقای فدایی و کادرهای مسئولی که در جریان روابط دو سازمان قرار داشتند، از جمله رفقای رابط در جلسات مذاکرات حضوری به شهادت رسیده بودند. ارتباط دو سازمان بالکل قطع شده بود. همه چشم ها و فکرها در جستجوی علل و نتایج تاکتیکی، سیاسی و سازمانی این ضربات بود.

به هر صورت مدتی بعد تماس با رفقای فدایی حاصل گشت. در این تماس ما با کمال حیرت مشاهده کردیم که رفقای رابط جدید (افرادی که در اولین جلسه مذاکرات حضوری بعد از ضربات این دوره شرکت داشتند) که از عناصر مرکزی سازمان چریکهای فدایی به شمار می آمدند، تقریباً هیچ چیز از روابط و مذاکرات دو سازمان نمی دانند. اینها حتی نوار مذاکرات دوازده ساعته ما بین دو سازمان را گوش نکرده بودند و از مضمون نامه های متبادله و بحث های گذشته بین رهبری دو سازمان هیچ اطلاعی نداشتند. این وضع البته خاص رفقای رابط جدید نبود. بلکه ما در همین جریانات (جریان تماس های اضطراری با برخی رفقای فدایی که ارتباطشان قطع شده بود و یا تماس های دیگری که به علت حوادث این ماه ها با رفقای دیگر دست داده بود) با قریب بیش از ۱۰ نفر از اعضای سازمان شما برخورد داشتیم که آنان نیز هیچگونه اطلاعی از چگونگی این روابط و مذاکرات دو سازمان نداشتند. در عوض ما مشاهده کردیم که این به نحو واقعا تعجب آور و در عین حال اسف باری نسبت به سازمان ما، نسبت به نقطه نظرهای سیاسی-استراتژیک ما بدبین هستند. ما در برخورد با این رفقا مواجه با یک جریان سیستماتیک "ضد مجاهدی" شدیم. جریانی که بر بازگونه جلوه دادن واقعیات سازمانی ما، بر تحریف نقطه نظرها، اقوال، اعتقادات و اعمال ما دلالت داشت و بخوبی معلوم بود که بطور منظمی در سطح سازمان شما هدایت شده است. ... باز هم ما به رفقای از سازمان شما برخورد می کردیم که به ما می گفتند، منظورتان از جبهه چیست؟ مگر نه این که شما می خواهید با حزب توده تشکیل جبهه بدهید؟! و جالب توجه تر از همه، اینجا بود که این درست همان موقعی، ناآگاهانه و تحت تاثیر همان تبلیغات منظم ضد مجاهدی، چنین تهمتی را به ما می زدند که

رهبری سازمان خودشان، از طریق جبهه ملی خارج به تماس های گسترده ای با حزب توده دست زده بود و از این طریق در صدد کسب حمایت های مالی و تسلیحاتی بود!! (مسائل حاد جنبش ما، نشریه دوم، ص ۳۰)

در نشریه نبرد خلق شماره ۷ منتشره در خرداد ۱۳۵۵، سازمان چریک های فدایی خلق در خارج از کشور با انتقاد از عملیات مسلحانه سازمان مجاهدین علیه منافع امپریالیست ها و حمله به تاسیسات یا مراکز تجاری و صنعتی آنها که به نظر سازمان مجاهدین تحریف وقایع و رونویسی از روی دست دیگران در نقد سازمان مجاهدین بوده، کدورت بیشتری بین دو طرف فراهم می آید، با این که این شماره از نشریه مزبور پس از مذاکرات بین رهبران دو سازمان منتشر شده بود.

"لازم است خاطر نشان سازیم که هر گاه بدون توجه به اصول و موازین جنبش مسلحانه ایران دست به عمل بزنیم و یا به عبارت دیگر اگر عملیات مسلحانه را بدون تحلیل درست از شرایط عینی و ذهنی توده ها و بدون توجه به مسائل توده ها برگزینیم، آن وقت است که مضمون عملیات نظامی ما از مضمون مبارزات توده ها جدایی می گیرد و عملیات مسلحانه صرفاً جنبه اعتراضی و یا صرفاً جنبه نظامی به خود گرفته و از محتوای سیاسی و توده ای تهی می گردد. و یا این که ممکن است فقط بر اقشار محدودی از نیروهای خلق اثر بگذارد. مثلاً حملات بی رویه به تاسیسات دشمن، فقط به صرف این که جزو تاسیسات دشمن می باشند یک اقدام صرفاً نظامی می باشد که مفهوم سیاسی نداشته و در شرایط کنونی ما که عملیات باید خصلت تبلیغی داشته باشند، موثر نمی باشند. منفجر کردن بانک ها، آتش زدن سینما ها و ایجاد انفجار در ادارات دولتی که به طور مشخص با توده ها سرو کاری ندارند و عملیاتی نظیر اینها طبعاً در چارچوب عملیات تبلیغی نمی گنجند و محتوای غیر توده ای و آوانتوریستی دارند. ص ۱۴ نبرد خلق، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵)

مجاهدین در این باره، در نشریه شماره دو بحث های درونی چنین می نویسند:

"انتشار این مقاله (مقاله در نبرد خلق شماره ۷) که از نظر محتوا مخالف تمام واقعیات و حقایق موجود بود و از نظر شکل و شیوه طرح، برای اولین بار به تبلیغات مغرضانه ای علیه ما شکل علنی می داد که این موضوع- حمله علنی به ما در مطبوعات خارج سازمانی- که خود مخالف روح همه توافقات و تفاهات موجود بین دو سازمان بود، مجموعاً به ما نشان می دهد که علیرغم تمام قول و قرارها و تفاهات رسمی و تاکید شده از طرف دو سازمان در جلسات مذاکرات حضوری و غیره، شما حاضر به رعایت این توافقات نیستید یا لاقلاً هنوز به تصمیم قاطعی درباره چگونگی برخورد دو سازمان و مضمون و محتوای روابط آنها نرسیدیم. مسائل حاد جنبش ما ص ۳۲"

در تیرماه ۱۳۵۵، حمید اشرف و مرکزیت سازمان چریک های فدایی خلق در خانه تیمی مهرآباد مورد حمله ساواک قرار می گیرند و همگی شهید می شوند با این ضربه بزرگ به سازمان چریک های فدایی خلق، این سازمان از نظر رهبری و سازماندهی عملاً دچار بحران می گردد و ادامه گفتگو ها نیز به تعویق می افتد. سازمان مجاهدین خلق در انتقام این ضربه، بزرگترین و آخرین عملیات نظامی خود را در شهریور سال ۱۳۵۵، به ترور سه مستشار عالی رتبه آمریکایی در نیروی هوایی ایران و کارمندان شرکت راکول اینترنتشال، دست می زنند. عملیات نظامی برای این ترور که تیمی گسترده و سازماندهی بسیاری می طلبید با ترور،

دونالد جی اسمیت، رابرت ر کرونگارد و ویلیام سی کوتزل با موفقیت پایان می گیرند. ساواک در اقدامی شتابزده، فدایی شهید اعظم روحی آهنگران و مجاهد شهید محمد صفری لنگرودی را که پیشتر با اتهامات دیگری زندانی بودند، با انتشار آن در روزنامه ها، به عنوان عاملین این ترورها، اعدام می کند. پس از این عملیات کل سازمان مجاهدین به تغییر و تحولات امنیتی شدید دست می زنند تا از حملات دیوانه وار ساواک برای تلافی این ترورها که از سوی دولت آمریکا نیز به رژیم شاه فشار آورده می شد، خارج شوند. باوجودی که تقریباً همه اعضا به تغییر خانه های خود دست می زنند و حتی برای مدتی به شهرستان ها می روند، اما باز هم تعدادی از اعضا در این سال به شهادت می رسند که چند تن از آنها از دختران بودند. سازمان مجاهدین بالاخره در اواخر تابستان ۱۳۵۵، موفق به ارتباط مجدد با رفقای فدایی می شود و ادامه گفتگو ها را در میان می گذارد:

"بعد از وصل ارتباط، در اولین جلسه که با حضور دو تن از عناصر مرکزی ی فدایی تشکیل شد، این رفقا، به دلیل شرایط اضطراری ناشی از این ضربات، خواستار محدود کردن بحث صرفاً به مسائل و همکاری های تاکتیکی شدند. ما نیز طبیعتاً به دلیل وجود همان شرایط، فوراً موافقت خودمان را اعلام کردیم. و بدین ترتیب طرح همه این قضایا تا فرصت مناسب دیگری به تعویق افتاد. [در پانویس آمده است: این فرصت مناسب از نظر ما عبارت بود از فرصتی که امر سازماندهی مجدد به انجام رسیده و از نظر شرایط امنیتی و اوضاع سازمانی به حالت استقرار رسیده باشند. خوشبختانه هم اکنون به نظر می رسد که بعد از گذشت سه ماه از آخرین موج ضربات، این نتایج حاصل شده اند.] از آن هنگام تا کنون هیچ تماس دیگری (غیر از ارتباط علامتی روزانه) بین دو سازمان وجود نداشته است. حتی نامه هایی که ما تا کنون برای سازمان شما نوشته ایم همگی بلا جواب مانده اند. (مجموعاً چهار نامه). ص ۳۵" متن کامل نامه آخر در این نشریه منتشر شده است.

مسئله وحدت دو سازمان در سال ۱۳۵۶ با انتشار این بار بیرونی نشریه شماره اول توسط سازمان چریک های فدایی به اضافه مقدمه ای در انتقاد به سازمان مجاهدین وارد مرحله ای شد که وحدت دو سازمان را امکان ناپذیر می ساخت. در این مقدمه سازمان چریک ها در انتقاد به انتشار بیرونی نشریه شماره دو توسط مجاهدین، که آنها هم در آن نشریه دلایل خود را برای این کار آورده بودند نوشتند:

"با توجه به مسائل امنیتی بی شماری که در نشریه فوق مطرح شده بود، به نظر ما حتی انتشار درون سازمانی آن نیز اقدامی غیر اصولی و غیر مسئولانه بود. ... ما در اینجا به سازمان مجاهدین خلق ایران هشدار می دهیم که چنین برخوردهای غیر اصولی و نسنجیده، نه تنها ضربه اساسی به حیثیت خود سازمان مجاهدین وارد می سازد، بلکه شدیداً به اعتبار جنبش نوین انقلابی خلق ما لطمه خواهد زد و لازم است که سازمان مجاهدین خلق ایران، بطور صریح و قاطع در این باره از خود انتقاد کند." مقدمه چاپ بیرونی نشریه شماره یک، سازمان چریک های فدایی خلق ایران، اردیبهشت ماه ۱۳۵۶، خورشیدی"

با وجود عدم وحدت دو سازمان مجاهدین و چریک های فدایی، ارتباط دو سازمان و همکاری متقابل تا مقطع انقلاب وجود داشت. ضربات بسیار به سازمان چریک های فدایی خلق، به حدی بود که آنها از نظر تسلیحات و مهمات بشدت در مضیقه بودند و اگر برای مجاهدین امکان داشت البته از کمک دریغ نبود. ازجمله در پایان سال ۵۵ اسلحه ای به شهید صبا بیژن زاده (از مرکزیت سازمان فدائی) داده می شود. بخاطر لطماتی که در این دوران به سازمان فدایی وارد آمده بود، سازمان مجاهدین خلق تا مقطع انقلاب چند بار برای ارتباط فدائیان با خارج از کشور کوشید.

در پایان لازم است که اشاره کنم، در نوارها در جایی که به تصفیه (یعنی تغییرات در موضع سازمانی) اعضای سازمان مجاهدین خلق در تشکیلات خارج از کشور اشاره می شود. شهرام با توجه به اشکالاتی که این تغییر و تحولات برای سازمان بوجود آورده بود، یادآوری می کند که در خارج از کشور همه چیز با نظرات سازمان اداره می گردد. در اینجا حمید اشرف نه تنها مخالفتی با این تصفیه ها ندارد، بلکه از چگونگی کنترل "کمال" می پرسد. کمال نام مستعار حسین روحانی بود و همان طور هم که شهرام اشاره می کند وی به ایران رفته بوده و ضمن قبول مواضع سازمان به فعالیت خود مشغول است. در پی همین گفتگو ها حمید اشرف به رفیق مسنی اشاره می کند که ممکن است باعث دردسرهایی برای سازمان بخاطر سابقه و تجربه تشکیلاتی اش شود و از او در بین رد و بدل کردن حرف ها به "جهرمی" اشاره می شود که منظور تراب حق شناس است. در همین قسمت بحث ها اگر دقت شود، مسئله کنترل تشکیلات و نحوه برخورد به مسائل تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین به هیچ وجه مسئله اختلاف این دو نیست.

به اعتقاد نگارنده، مسئله وحدت و یا تشکیل جبهه واحد توده ای با توجه به این همه بی اعتمادی و نگرانی بسیار از موقعیت این دو سازمان نسبت به هم، نیازمند زمان بیشتری می بود. همچنین شرایط بسیار اسفناک مبارزه مخفی و مسلحانه که محدودیت های امنیتی بسیاری را برای اعضای این دو سازمان به همراه می آورد، با وجود نیاز بیش از پیش به یکدیگر، آنها را در اقدام به وحدت بسیار محتاط می کرد. متأسفانه با ضربات پلیسی بسیاری که به هر دو سازمان وارد آمد و رهبری نظامی و امنیتی هر دو سازمان، یعنی حمید اشرف در تیرماه و بهرام آرام در آبان ماه به خاک افتادند، موجب زیر زمینی شدن بیشتر این دو سازمان گردید و عملاً مسئله وحدت به محاق افتاد. اندکی کمتر از دو سال پس از این اتفاقات، موج انقلاب و خیزش بزرگ مردم برای سرنگونی رژیم شاه رخ داد و مسائل دو سازمان در پرتو تحولات عظیم و تاریخی قیام بهمن ۱۳۵۷ به کلی با گذشته تغییر کرد.

همکاری بین دو سازمان در خارج کشور نیز در عرصه های مختلف وجود داشته که مجال طرح آنها نیست از جمله تشکیل هیئت مشترک دو سازمان در سال ۱۳۵۵ برای ملاقات با رهبران دو کشور جمهوری دموکراتیک یمن جنوبی و نیز لیبی، که با موفقیت انجام شد.

در نوارهای منتشر شده توسط سایت اندیشه و پیکار همان گونه که در مقدمه آن آمده است، بخاطر طول زمان و تکثیر و کپی برداری متعدد در طول سال ها و یا نقص در نسخه ارسالی سازمان به خارج از کشور، چند اشکال تکنیکی بوجود آمده است:

نوار شماره سه - قسمت اول (همان نوار شماره ۲، قسمت سوم از دقیقه ۲۰۱۷ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۱۱۰۵۳ در نوار شماره سه - قسمت اول ادامه پیدا می کند.

نوار شماره سه - قسمت دوم (همان نوار شماره ۲ قسمت چهارم از دقیقه ۵۰۵۲ تا انتهای آن است، سپس از دقیقه ۹۰۵۲ در نوار شماره سه - قسمت دوم ادامه می یابد.

منبع:

- ۱- نوار گفتگوهای بین دو سازمان، انتشارات اندیشه و پیکار: http://peykarandeesh.org/PeykarArchive/Mojahedin-ML/mojahed_fadaii.html
- ۲- نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره اول (درون گروهی)، سچفخا، فروردین ۱۳۵۵، چاپ دوم (انتشار بیرونی) تیرماه ۱۳۵۶. متن این نشریه نیز در سایت اندیشه و پیکار موجود است.
- ۳- مسائل حد جنبش ما، نشریه ویژه بحث درون دو سازمان، شماره دو (انتشار داخلی) زمستان ۱۳۵۵، چاپ دوم، (انتشار بیرونی) خرداد ۱۳۵۶. سایت اندیشه و پیکار.
- ۴- نبرد خلق، شماره ۷، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق، خرداد ۱۳۵۵.
- ۵- مارکسیسم اسلامی یا اسلام مارکسیستی، بیژن جزنی، سازمان چریک های فدایی خلق، بر گرفته از سایت اتحاد فدائیان خلق ایران، <http://www.etehadefedaian.org/archive/bargiaztarikh/Bijan-islam.pdf>
- ۶- در سایت آرشیو سازمان وحدت کمونیستی کتابها و نوشته هایی هست در پاسخ به انتقاداتی که از سوی مجاهدین به همکاری فدائیان با جبهه ملی خاورمیانه مطرح شده است: <http://www.vahdatcommunisti.com>
behrouzan@gmail.com



خطابه‌ی تدفین

احمد شاملو



غافلان

همسازند،

تنها طوفان

کودکانِ ناهمگون می‌زاید.

همساز

سایه سازان‌اند،

محتاط

در مرزهای آفتاب.

در هیأتِ زندگانِ مرده‌گان‌اند.

وینان

دل به دریا افگنان‌اند،

به پایدارنده‌ی آتش‌ها

زندگانی

دوشادوشِ مرگ

پیشاپیشِ مرگ

هماره زنده از آن س پس که با مرگ

و همواره بدان نام

که زیسته بودند،

که تباهی

از درگاهِ بلندِ خاطره‌شان

شرمسار و سرافکنده می‌گذرد.

کاشفانِ چشمه

کاشفانِ فروتنِ شوکران

جویندگانِ شادی

در مجری‌ی آتش‌فشان‌ها

شعبده بازانِ لبخند

در شبکلاهِ درد

با جاپائی ژرف‌تر از شادی

در گذرگاهِ پرندگان.

✱

در برابرِ تندر می‌ایستند

خانه را روشن می‌کنند

و می‌میرند.



اردیبهشت ۱۳۵۴